تماشا

شماره ۲۹۱

(بدون جلد)

داخل

جلد

http://www.javanan56.com

تماشا ۲۹۱

شنبه ۲۰ آذر ۲۵۳۵ ـ ۱۹ ذیحجه ۱۳۹۶ ـ ۱۱ دسامبر ۱۹۷۶

	عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
گزارش و بررسی	● دنیا از چشم تماشا ـ آیا زندگی امروز در فضای دیروز ممکن است؟	محمود جعفریان	ـ	۴
	● مرثیه یا سرود	بهروز کیا	ـ	۶
	● فساد و فرهنگ	پرویز نیك‌خواه	ـ	۸
	● تماشای مطبوعات مهم جهان ـ نگاهی به‌حزب	ـ	گروه تحقیق	۹
	● «صنعت نفت» و نقش رهبری ایران	ـ	ـ	
	● صدای خستهٔ ما کجا، طنین شاهنامه کجا؟	یوسف خانعلی	ـ	۱۸
	● تماشای ایران در یك نگاه ـ کوبه‌های شهر کودکیمان	دکتر پرویز رجبی ـ علی‌اصغر محتاج	ـ	۲۱
	● بازگشت به‌مصر	لاورنس دارل	ـ	۲۴
	● آندره مالرو پس‌از مرگ ـ مالرو و دوگل	قاسم صنعوی	ـ	۲۸
	● سرنوشت بشری ـ رمانی از آندره مالرو	فرهاد مهریار	ـ	۳۳
ورزش	● نگاهی به‌واقعیتهای جام دهم!	عطا بهمنش	ـ	۱۶
	● پنجمین گزارش از ماناسلو	تیمسار محمدخاکبیز	ـ	۸۸
هنر	● در راه جامعه‌شناسی عکس	انریکو فولکینیونی	ـ	۷۶
	● تماشای یك نمایشگاه	ـ	ـ	۸۶
تئاتر	● آشنائی با تآتر ـ ارسطو نخستین تئوریسین تآتر جهان	ایرج زهری	ـ	۸۰
	● تماشای تآتر	جمشید چالنگی	ـ	۸۴
سینما	● تماشای سینما	محمد فیاد	ـ	۱۰۰
گوناگون	● میان پرده	ـ	ـ	۷۵
	● دنیای شطرنج	ام ـ اووه	جهانگیر افشاری	۹۳
	● این هفته در تهران	فوزی تهرانی	ـ	۱۰۴

● صاحب امتیاز و مسئول : رضا قطبی ● زیر نظر: رضا سیدحسینی ● مسئول هیئت تحریریه: فیروز فولادی

● طرح و تنظیم : گروه گرافیك تماشا زیر نظر قباد شیوا

● دفتر مجله: خیابان تخت طاووس ـ خیابان‌میرعماد ـ ساختمان رادیو تلویزیون‌ملی‌ایران ـ طبقه ۴ ☎ ۸۵۹۷۸۰ ● صندوق پستی ۴۰۲ـ۳۳

● چاپ : { شرکت افست سهامی «عام» / چاپخانه بیست‌وپنجم شهریور } ۳۵۲۰۵۹ ۳۵۲۶۱۶ ۳۵۲۷۶۹

بهای اشتراك: یکساله ۱۳۵۰ریال ـ ششماهه ۷۰۰ ریال ـ برای دانشجویان وفرهنگیان‌یکساله ۱۱۰۰ ریال ـ ششماهه ۶۰۰ ریال

روی جلد:
تماشای ایران در یك نگاه:
کوبه‌های شهر کودکیمان
عکسها از: بهمن جلالی
صفحه‌های ۲۱ تا ۲۳ را مطالعه فرمائید

آگهی‌ها: دفتر بازرگانی سازمان رادیوتلویزیون ملی‌ایران. تلفن ۸۳۰۷۶۶

دنیا از چشم تماشا

آیا زندگی امروز در فضای دیروز ممکن است؟

گاهی در دل میگذرد که همه، و من نیز، درون و بیرونمان دوتاست:

قلم‌هایمان وصاف است و زبانهایمان خرده‌گیر ..... شاید زبانهابیشتر درسروعلن دوتاست یعنی حرفهایمان در خلوت و حضور یا محفل خاص و عام دوگونه است. آیا این سخن مولانا مصداق دارد که:

سیرجان هرکس نبیند جان من
لیك سیر جسم باشد در علن...

آیا آنچه می‌بینیم سیر جسم است نه جان و آنچه مینویسیم سخن ظاهر است نه باطن؟

یا بگفته تاریخ بلعمی: بنائی کردمی‌که به‌آفتاب بهرگونه بودی اگر آفتاب سرخ‌بودی وی سرخ بودی و..... «.... یعنی آنچه نیز مینویسیم جوهر نیست و انعکاس است؟

یا برعکس با نزدیکان دولت یا اهل قرب بیواسطه سخن میگوئیم و با مردم کوچه و بازار در حجاب؟

شاید مردم‌راآسوده‌خاطرمیخواهیم وازهر چه خاطر آزار است می‌پرهیزیم؟ مگر گوش مردم فقط برای شنیدن اخبار پیروزیهاست؟

ممکن است بسیاری از مردم سال تولد فرزندشان را فراموش کرده باشند اما هنوز تاریخی را که برای نخستین‌بار به‌جام ملتهای آسیا رسیدند بیاد دارند. آنروزجوانان ایران پرچم ایران را بدوش گرفتند و در حالیکه سرود ملی ایران را میخواندند میدان امجدیه را کعبه‌وار طواف کردند. سالها پیش در تاریخ خوانده بودم که چگونه مارسیز بوجود آمد و چگونه صدای تپش قلب مردم فرانسه سرود شد. سرود ملی ایران آهنگ اعلام پیروزی ملت ایران در پی شکست‌های قرن بیست و چهارم و بیست و پنجم شاهنشاهی بود که با شاهنشاهی رضاشاه کبیر ایران را تکان داد. هرکس که یکبار پرچم ایران را در میدانهای جهان بالا میبرد محبوب‌مردم میشود و مردم میدانند که او بارها نیز شکست‌خورده است. بالاتر از این شکست‌ها و پیروزی‌ها، زندگی یك مبارزه است و زندگی یك ملت یك مبارزه‌ی طولانی وبی‌پایان است. موضوع این نیست که حاصل مبارزه چه باشد موضوع این است که یك ملت زندگی را حس کند و حس نمیکند مگر آنکه در متن مبارزه باشد بگفته‌ی یکی از سیاستمداران روزگار،مبارزه خود هدف است.

مشارکت یعنی آنکه مردم در متن‌مبارزه باشند ازمشکل‌های شهر و دهشان تامشکل‌های ایران و آن نیز در این دنیا که قدرتهای روزگار مثل کرگ کرسنه ایستاده‌اند تا یك ملت را در یك لحظه از پا درآورند.....

روزیکه کتاب ظفار را مینوشتم می‌دانستم که صدها هزار نسخه‌ی آن نیز نایاب خواهد شد زیرا مردم میخواهند بدانند و این خواستن‌ها برای دانستن‌ها بی‌اعتناء نبودن و در خواست مشارکت است.....

تهیه‌کنندگان برنامه‌های رادیو و تلویزیون هروقت که میخواهند برنامه‌ای شورانگیز درباره‌ی انقلاب شاه و ملت تهیه کنند ناخودآگاه با صحنه‌ی روز ششم بهمن‌ماه دوهزار وپانصد وبیست ویك آغاز میکنند. این صحنه که شاه و مردم در کنار یکدیگر انقلاب را اعلام میکنند تاکنون دهها بار ملت ایران را تکان داده است همانروز صدای شاه و ملت سرود انقلاب را ساخت اما دیدیم که سرود انقلاب را با این صداها نساختیم واین نشان‌دهنده‌ی نوعی طرز تفکر است که هنوز وجود دارد و روشن‌کننده‌ی یکی از علتهای دردهائی است که در آغاز این نوشته حکایت شد.....

میدانیم که در دنیای امروز برای کشورها، صنعت و قدرت بیك مفهوم است یعنی میدانیم که در عرصه‌ی برد و باخت جهانی نمیتوانم باسب درپی‌ملتهای‌پیشرفته به‌آسمانها پرواز کنیم و از موشك درگذریم. میدانیم که صنعت در ایران از چند دهه‌ی پیش قدردیده است. میدانیم که دولت به‌صد افسون راهها را بست تا صنعت کشورهای پیشرفته و قدرتمند جهان صنعت نوپای‌ایران را از پای در نیاورد همچنانکه ملت ایران راه اسماعیل خردسالش را به‌مژگان از گرد و غبار پاك کرد تا شاه اسماعیلش بزرگ شود و دشمنان ایران را از ایران و از سودای تسلط برایران دور کند. میدانیم که صنایع نوپا با گرفت و برشمار کارخانه‌ها افزوده شد. از این کارخانه‌ها انتظار داشتیم که از حجم کالاهای ساخته شده که وارد میکنیم بکاهند یعنی کمتر به‌خارجی و خارجه محتاج شویم اما محتاج‌تر شدیم! رعیت آزاد شد. صنعت و انقلاب پاپیای یکدیگر به‌روستاها رفتند از کشتکاری که به‌دانه و زمین رسید انتظار داشتیم که بازارهای ایران را از محصول زمین‌های ایران پر رونق کند اما شنیدیم و دیدیم که محصول زمین‌های خارجی در بندرها وجاده‌های‌ایران بیشتر شد!..... و رسید آنروزی که نجواکنان به‌خرده‌گیری آغاز کردیم..... و ما ملت ایران با یکدیگر و در زیر آسمان ایران که کانون بزرگ رستاخیز است آگاه نشدیم که چرا چنین شد و چه بایدکرد اما میدانیم که صدهاکارشناس، حرکت اقتصادی ایران را دنبال میکنند و در این نبرد بزرگ، که برای بزرگی ایران راهی جز گذراندن آن نداشتیم به‌راهجوئی و راه‌یابی پرداخته‌اند تا با هزینه‌ی کمتر به آنچه میخواهیم یعنی ایران صنعتی و پیشرفته و بهره‌مند ازکشاورزی‌پررونق دست‌یابیم... چرا ناگفته بگذاریم که صنعت در روستاها نیروی روستائی را چند برابر میکند اما کارخانه‌های روزافزون به‌کارگر روزافزون نیاز دارد و روستائی را برای مزد بیشتر از روستاهایمان دور میکند و این روستائی که درآمدش زیاد میشود هم مصرف‌کنندهٔ کالاهای صنعتی میشود و هم مصرف‌کنندهٔ کالاهای کشاورزی..... و این دو کالا را نیز بیش‌از گذشته مصرف میکند زیرا میتواند بخرد وحق دارد که بهتر زندگی کند یعنی بهتر بخورد و بهتر بپوشد و بهتر بنوشد و وسائل زندگی دنیای صنعتی را به‌خانه بیاورد.....

نتیجه آنکه بناگاه تعدادمصرف‌کنندگان کالاهای صنعتی و کشاورزی در ایران چند برابر میشود و میزان مصرف سرانه نیز از مضاعف میگذرد و ایران بناگزیر باکارخانه‌های روزافزون به‌ورود روزافزون کالا نیز محتاج میشود. در این گیرودار درآمد نفت نیز از یکسو به‌سرمایه‌گزاریهای عظیم می‌انجامد و از سوی دیگر دولت با تکیه براین درآمدها آنچه را مورد نیاز سفره‌ی مردم‌ایران است میخرد و ارزان‌تر ازآنچه‌میخرد دراختیار مردم قرار میدهد و این نیز نوعی افزایش درآمد است..... انسان شهری بسرعتی قد میکشد که هرروز جا و لباسش تنگ‌تر میشود و خیاط روزگار که دولت است اگر درگذشته شبهای عید سرش شلوغ بود در این سالها روز و شب و هرلحظه سرش شلوغ‌تر می‌شود..... با این نگرانی که هرلحظه نیز از نظر بازوی کار که به‌کارش برسد بیشتردچار تنگنا میشود.

فراموش نمی‌کنم که بیست و هفت سال پیش با اتومبیل به شیراز رفتم در خیابان اصلی شهر آباده که در راهمان بود دیواری از یك خانه‌ی ویران باقی مانده بود و روی دیوار برای یك کالای تجارتی تبلیغ کرده بودند.

چند سال بعد باردیگر از آباده گذشتم و دیدم که همان دیوار با همان نقش و نگار باقی است با این تفاوت که کمی از باد و باران گزند دیده است. در این سالها شهرها با سرعتی دگرگون میشوند که اگر در فاصله طولانی بدیدنشان برویم می‌بینیم که از نظر دگرگونی شهر و مردم، شهر دیگری است و مردمی‌دیگر: روستائیان موتورسوار باپیراهن های پر نقش و نگار و ساختمانهای درهم رفته و کشتزارهائی که در کنار شهر، خانه و کارخانه میشود و گروهی نگران‌که درپشت فلان کوه ماه گذشته یکبار تصویر تلویزیون‌هایشان قطع شده و شهردار به‌اسفالت خیابان نرسیده و جای بچه‌هایشان در مدرسه‌ها تنگ شده است.... نتیجه: پرسشهای بسیار.... از هرکس بپرسی میگوید که ایران دگرگون شده، خانه‌اش از گذشته پر رونق‌تر است، از گذشته بیشتر کار میکند از گذشته بیشتر تشویش و آرزو دارد و از گذشته بیشتر می‌خواهد... پس: در خطابه‌ای‌که جلوی‌فرماندار شهر میخواند از پیشرفتهای شهر سخن می‌گوید، در خانه بهتر میخورد، در خیابان بهتر میپوشد و با دوستان نیز بیشتر از گذشته درباره‌ی گرفتاریها نجوا میکند.

در همین تهران، آغاز پائیز آغاز انبار کردن پیاز و سیب‌زمینی و سبزی خشك بود. پایان تابستان و آغاز پائیز، فصل میوه بود و میگفتند باید میوه را در فصلش خورد. اگر مردم گوجه‌فرنگی را کم بکار میبردند نام‌موز را فقط در کتابها خوانده بودند اما دوسال پیش که به‌بلوچستان رفته بودم مردم گله‌مند بودند که میوه‌ی اصفهان باتاخیر به‌بلوچستان میرسد و تصویر تلویزیون تهران را مستقیماً در بلوچستان نمی‌بینند. امسال‌بلوچستان زیر پوشش ماهواره تلویزیونی است، مردم بلوچستان برنامه‌های تلویزیون تهران را مستقیماً می‌بینند و با میوه‌های بهشتی خو گرفته‌اند و مدیر رادیو تلویزیون بلوچستان نیز درجهٔ دکترای علوم‌سیاسی از دانشگاه‌های اروپا دارد.....

نمیدانم در سالهائی که دیوار خرابه‌ی شهر آباده با آگهی تجارتی چندین سال بدون تغییر مانده بود مردم آباده چند نامه به شهرداری می‌نوشتند یا در آن سالها چه چیزهائی از شهردار استان میخواستند... اما امروز شهردارها و فرماندارها و استاندارها نامه‌باران شده‌اند..... در حالیکه ما درباره مشارکت مردم صحبت می‌کنیم یادمان‌میرودکه این نامه‌ها اعلام‌کننده‌ی مشارکت است و این نامه‌ها تقاضای صحبت درکانون‌های رستاخیز است. پرسش‌ها و نجواها یعنی آمادگی برای مشارکت.....

حزب باید بجنبد و با آگاهی، میلیونها درخواست‌کننده را به‌میدان مبارزه با مشکل‌ها بخواند تا افکار عمومی نیز جواز معدودی از شاکیان حرفه‌ای را باطل کند..... مردم به اروپا و آمریکا می‌روند و اگر نروند ما درتلویزیون، اروپا و آمریکا را به‌خانه‌ی‌آنها می‌آوریم. امروز مردم ایران، ایران را با پیشرفته‌ترین کشورهای دنیا مقایسه می‌کنند و دیروز یك دیوار خرابه را چندین سال در قلب شهرشان نمی‌دیدند..... مدیران‌کشور میگویند هر کس طاوس میخواهد باید رنج هندوستان را هم تحمل کند، اگر مردم می‌خواهند پیشرفته‌ترین کشور جهان را داشته باشند و اگر قبول ندارند که ایران‌حتی پیشرفته‌ترین کشورهای جهان سوم باشد باید خودشان نیز پیشرفته‌ترین مردم دنیا باشند و بیش از پیشرفته‌ترین مردم دنیا کار کنند زیرا راهی که آنها در چندین قرن رفته‌اند ما می‌خواهیم در چندین سال طی کنیم. باید به مدیران کشور گفت که همینجاست که مشکل دولت و مردم یکی میشود و اگر مشکل و مساله‌ای داریم مشکل و مساله‌ی دولت و مردم است نه مشکل و مساله‌ی دولت. پس باید همه بر این مشکل‌ها و مساله‌ها و راه‌جوئی‌ها آگاه شوند و همه برای حل این مشکل‌ها و مساله‌ها بکوشند. اما چگونه؟

اگر انجمن یك شهر خوب کار بکند و مردم بدانند که با درآمد شهر در طول یکسال چه کارهائی میتوانند انجام بدهند و اولویت‌ها کدامین هستند از شهردار توقع معجزه‌نخواهند داشت و اگر شهردارنتواند امکان‌ها را بتمامی و با دقت بکار گیرد او مورد انتقاد خواهد بود نه دولت.....

در این عصر تحول و ترقی آگاهی عمیق مردم راهگشاست. این آگاهی میتواند به مشارکت منطقی و مؤثر مردم بیانجامد. اگر یك مدیر یا یك شهردار مردم را از امکان‌ها و اولویت‌ها آگاه نکنند هرقدر هم که در برنامه‌ریزی و اجرا موفق باشند بدلیل توقع روزافزون مردم که حاصل پیشرفتهای کشور و اعتقاد به توانستن‌هاست به گرد توقع‌ها و انتظارها نیز نخواهند رسید لذا در عمل موفق و در افکار عمومی ناکام خواهند ماند. اگر بند امیر و پل خواجو و مسجد شیخ لطف‌الله را بیاد داریم و اگر میدانیم که کدام راه و راه‌آهن و کارخانه در عهد رضاشاه کبیرساخته شده است چه کسی میتواند ادعا کند که نام هزاران‌دگرگونی وآفرینش بزرگ عصرانقلاب را میتواند بیادآورد: ازشاهراهها‌تاکارخانه‌های عظیم و قطب‌های صنعتی در سراسرکشور گاهی به آسانی میشنویم که بیش از یك‌سوم جمعیت ایران کارگرها و خانواده‌های آنها هستند اما به آثار این وضع نمی‌اندیشیم!

اگر بیرونمان‌حزب رستاخیز ملت ایران است و همهٔ انجمن‌های ما در سراسر ایران و پیوند آگاه با سازمانهای اجرائی کشوردیگر نباید چیزی در درونمان بگذرد که ناگفته بماند مگر اینکه نقصی در ما یا آندستگاه اجرائی یا آن کانون حزبی باشد و این همان نقصی است که مرحله‌ی دوم انقلاب آنرا تحمل نخواهد کرد: زندگی امروز در فضای دیروز ممکن نیست...

ناگفته نماند: کسی میتواند به‌دشواری‌های دوختن یك لباس بیندیشد که یکبار یك تکمه‌ی افتاده را به لباسش دوخته باشد. بر شمار جوانان کتاب‌خوانده‌ای که مقام شاگرد یا استاد را دارند روز بروز افزوده میشود یعنی کسانیکه انواع لباس‌ها و الگوهای دلپذیر را در کتابها دیده‌اند و هنوز یك تکمه بر لباس خویش (!) نیز ندوخته‌اند..... اهل سخن و اهل قلم باید اهل قدم نیز باشند یا لااقل موقع اهل قدم را دریابند. در یکی از کشورها دیدم که شاگرد و استاد و جوانان درس‌خوانده را هرسال مدتی برای کار (به مفهوم کار توأم با عرق جبین) به مزرعه و کارخانه میفرستند یادم آمد که عارفان بزرگ ما نیز کسانی را که قصد بزرگی داشتند به کارهای دشوار میگماردند تا بگفته‌ی عوام دریابند که یك من شیر چقدر کره میدهد؟!

نقاش هنرمندی که یك برگ گل را خلق میکند از ما به آفریدگار بزرگ جهان نزدیکتر است و با او آشناتر. از بکار بردن گلاب و تخصص در مصرف انواع عطرها نمیتوان رنج باغبان را دریافت. بوی گل را میتوان از گلاب جست اما بوی تن آفتاب‌خورده‌ی باغبان در گلاب نیست.....

آنکس میتواند بر ساختمان عظیم ایران عصر انقلاب خرده بگیرد که خشتی روی خشت گذاشته باشد.....

اما هر ایرانی حق دارد که بداند و حق دارد که بپرسد.

جعفریان

مرثیه یا سرود

میگفت آقا شماها اونروزها خیلی جوان بودین و خاطرتون نمیاد. برای ادمی که یك عمر ایرانی بوده مشکل بتواند صدای چکمه‌های بیگانه را پشت در خانه‌اش بشنود.»

پیرمردی بود حدود هفتاد سال. موهای سفیدش حکایت از سالهای عمر او داشت اما هنوز خم برپشت نیاورده بود. قد بلند و آفتاب سوخته، یك دستش از آرنج قطع شده بود. با چند تا تلفن و مقداری پرس و جو پیدایش کردم. میگفتند، در تبریز از مبارزان بوده و اگر جان سالم بدر برده، حتما خدا با او بوده است.

میگفت «من شبگرد بودم. سه تا محل روی من حساب میکردن، سه تامحل روپاسبانی میکردم. حالا آقا حساب کنین که یکی بیاد و بگه‌دیگه بسه، بروتو خونه‌ات‌بشین، خارجی‌ها حالا ازتو حفاظت میکنن، از شما میپرسم آقا، آدم خونش نباید جوش بیاد؟ خوب بازهم از شما میپرسم، تو اینجور مواقع باید چیکار کرد؟»

راست میگفت. در این جور مواقع باید چکار کرد؟ و یقین همان کاری را که آنها کردند. مبارزان آذربایجان را میگویم. در آن سال سیاه (از آذر ۲۴ تا آذر ۲۵). درحالیکه گروهی آنروزها را بسکوت برگذار کردند و گذشتند، گروهی هم با آنچه داشتند به جهاد برخاستند و امروز....

امروز ما یاد همهٔ آنها را گرامی می‌داریم: نه با مرثیه، با سرود!

میگفت «جوون، پاشو وایسا ببین اندازه‌ی قدت چقدره، وقتی حرفت درسته، وقتی میخوای بری به جهاد، وقتی تحمل زور رو از اجنبی نمیتونی بکنی، وقتی مملکت‌رو ناموس خودت بحساب آوردی، وقتی تصمیمتو گرفتی که بجنگی، اول هم بده قبرت رو بکنن، از اونهائی که باهم بودیم، خیلی‌هاشون‌کشته شدن، همشون آدمهای خوبی بودن، همشون غیرت‌داشتن، زن و بچه هم داشتن.»

میتوانستم حدس بزنم که در آن روزها هیچ چیز برای این از جان گذشته‌ها مهمتر از خاك وطن نبود. یاد شعر عشقی افتادم:

خاکم بسر، زغصه بسر خاك اگر کنم
خاك وطن که رفت چه خاکی بسر کنم.

میگفت «رفیقی داشتیم اهل اهر بود. عبداله محمد خانلو. این مرد از شهریور بیست مبارزه خودش را با قوای بیگانه‌شروع کرد. در اون روزهای سیاه که هرکسی بفکر خودش بود، عبداله محمد خانلو جنگ شخصی خودش رو با روسها شروع کرد. دستگیرش کردند، زندان رفت و حتی تا پای چوبه‌دار هم رفت. وقتی جریان «فرقه دموکرات» شروع شد، خودش و تمام خانواده‌اش دوباره آنچه داشتند برداشتند و جنگ خودشان را دوباره شروع کردند. اول خونه و زندگیش را غارت کردند. بعد خودش و تمام افراد خانواده‌اش‌رو

بیکس لله‌بلاغی

حاجی‌علی حیدرزاده

قاسم نجفی

محمد باقر تبریزی

بخشعلی خلیلی

میرصمد احمدی

سروان شهید ابوالقاسم صدوقی

ابوالخیر میرزا دیهیمی

میرحسن‌احمدی

استوار(۲) شهید مسلم مؤذن

صمد افتخاری

گرفتند و زندان کردند و بالاخره هم روز بیست‌و هشتم بهمن سال بیست‌و چهار جلوی فرمانداری اهر او را کشتند.»

امروز در جلوی فرمانداری اهر، سنگ یادبودی بنام او نصب شده که خاطره‌ی او را زنده نگهمیدارد.

و آنها که زنده‌اند خاطرات بسیار از شهدا دارند و داستانها نقل میکنند:

● میرصمد احمدی اهل حسن‌بیگلو از شهرستان اهر بود. سراغ یکی از همسنگران و دوستان قدیمش رفتم. میگفت:

● «توی یکی از اون جنگهای سخت بود که پیر مرد را با پسرش دستگیر کردند. اسم پسرش میرحسن بود. جوان و رشید. یک پسر دیگرش هم که اسمش مصطفی بود توی همین جنگ دستگیر شد و تا روزی که قوای دولتی اهر را آزاد کردن تو زندان بود. یک روز صبح پدر و پسر را میارن جلوی زندان تبریز. وقتی میخوان تیربارانشان بکنن پیر مرد فریاد میزنه: «اول پسرم رو تیرباران بکنین» بعد دستهاش‌رو به خون پسرش میماله و میگه: «خدارو شاهد میگیرم که در راه وطن شهید شدیم.»

● ابوالخیر میرزا دیهیمی مدیر دفتر پست و تلگراف شهرستان مرند بود. بدلیل مخالفت با ماموران «فرقه دموکرات» در اذرماه ۱۳۲۴ در محلی که بنام کشتارگاه معروف است، در مرند تیرباران شد.

● صمدافتخاری‌و علی‌اشرف‌امیرجعفری و سی‌و یکنفر دیگر که از مبارزین بودند در شاهین‌دژ دستگیر میشوند. در هیجدهم اسفند بیست‌و چهار این دو نفر را در گورستان‌طوبائیه‌تبریز تیرباران‌کردند. بقیه‌هم ماهها در زندان ماندند.

● راجع به حاجی عزت‌الله لیقوانی معروف به حاجی احتشام جلد اول تاریخ جاوید را باز کردیم: در صفحه سوم کتاب امده: «شادروان‌حاجی‌عزت‌الله‌لیقوانی (حاجی احتشام) فرزند حاجی‌عبدالله‌خان لیقوانی متولد سال ۱۲۳۴ قمری تحصیلات مقدماتی قدیمی خود را در تبریز بپایان رسانیده در زمان سلطنت مظفرالدین‌شاه از خدمت ارتش استعفا داده و بامور فلاحتی مشغول بوده در اوایل مشروطیت هم از طرف انجمن اذربایجان بفرماندهی قوائیکه بسرکوبی اشرار و یاغیان عازم شهر سراب بوده منصوب و پس از ایجاد امنیت و استقرار نظم به‌تبریز مراجعت نموده و..... جنگهائی که مرحوم لیقوانی شرکت داشته:

۱ـ جنگ شیخ عبداله منکور درمهاباد

۲ـ در موقع تجاوز قوای ترکهای عثمانی به ساوجبلاغ کردستان

۳ـ سرکوبی ایلات یاغی ترکمان در زمان مظفرالدین‌شاه

مرحوم‌لیقوانی شخص میهن‌پرست متعصب و مهمان‌نواز و خلیق و مهربان و فقیرنواز بوده است. در خرداد ماه ۱۳۲۴ در قریه لیقوان هنگام مصادمه بامتجاسرین وحزب توده‌بسرکردگی غلام یحیی شهید گردیده است.»

● بیکس‌لله بلاغی در خارج از خلخال در یك جنگ شدید و خونین شهید شد.

● بخشعلی خلیلی به دلیل اقدام میهن‌پرستانه در تبریز اعدام شد.

● رضاقلی امیربحری در آبادی ورجوشان هنگام زدوخورد با ماجراجویان «فرقه دموکرات» کشته شد.

در موردجنگ ورجوشان حکایات بسیار است. آنها چهل نفر دلاور بودنداز دوطایفه‌ی یمینی و پیگرمی. هنگام ورود افراد «فرقه» در قریه ورجوشان که در نزدیکی خدابنده است مقاومت میکنند. ستوان یکم محمدسلامی داوطلبانه فرماندهی این گروه را بعهده می‌گیرد. در این جنگ همه تا آخرین فشنگ مقاومت میکنند و همه کشته میشوند.

● ستوان یکم امامقلی ضیائی‌مهر در بیست‌و ششم اذر فقط با ۲۸ نفر سرباز و درجه‌دار ژاندارم در مقابل بیشتر از ۵۰۰ نفر از افراد «فرقه» جنگی را آغاز میکند که دو روز طول میکشد. قریه مهین نزدیك سراب است و جنگ در این قریه در میگیرد. اینان، مهمات زیادی نداشتند، اما آنچه داشتند مردی و مردانگی بوده است. در بعد از ظهر ۲۷ اذرماه بالاخره سنگرها سقوط میکند و همه دستگیر میشوند.

ستوان ضیائی‌مهر در زیر شکنجه‌سخت مقاومت میکند و میگویند که دست و پای او را با اره میبرند. آنگاه که کشته میشود، نفرات او را به مسلسل میبندند و ۱۸ نفر از انها را شهید میکنند. امروز در این محل ستون یادبودی، بیاد این جنگ و مردانگی‌این سربازان نصب است.

● در روزهای اخر ماجراجوئی، گروهی از انها به آستارا میرسند. مردم آستارا بخصوص خانواده‌ی ساسانیان مقاومت می‌کنند. در روزهای ۱۴ و ۲۴ اسفند ۲۴، فقط باتهام وطن‌دوستی ۱۲ نفر از افراد این خانواده را که در میان آنها زن و بچه هم بودند قتل عام میکنند. قریه‌ی کشفی هنوز از خون فرزندان وطن سوگوار است و لوحه‌ها یاد این وطن‌پرستان را زنده نگهمیدارد.

در میان شهیدان بنامهای بسیاری برمیخوریم. به آنها که جنگیدند و کشته شدند، به آنها که مبارزه کردند و تیرباران شدند و به آنها که در گوشه و کنار شهرها و روستاهای اذربایجان از پای درامدند. وطن انهارا فراموش‌نخواهدکرد امروز یاد همه آنها را گرامی میداریم: با سرود!

بهروز کیا

فساد و فرهنگ

نوشته پرویز نیک‌خواه

این فکر از سر من بیرون نمیرود. حتماً شما هم به‌این‌گونه آدم‌ها برخورد کرده‌اید. نمی‌دانم از آن سوی سیم تلفون چه می‌شنید که‌برقی آمیخته به‌شیطنت و زرنگی و شعف از چشمانش هویدا بود و چین‌های روی شقیقه‌هایش جمع‌ترشده بود. لب بالایی‌اش مرتباً تکان میخورد و پره‌های بینی‌اش گشاده بود و جمله‌های خاکسارانه‌ای‌تکرار میکرد: «بنده بندکفش جنابعالی هستم، بنده‌ریگ ته‌کفش شما هستم، بنده نوکر شما هستم، بنده مخلصم، چاکرم... قربان! ریگ ته جوی هستم..» والخ.

وقتی از دهان کسی این حرف‌ها را می‌شنوم، به‌یاد دزدی و فساد می‌افتم. خاکساری هم حدی دارد، آدم چرا نباید آدم باشد؟ مگر چه بدست میاورد که حاضر است اینهمه را از دست بدهد؟

پس از قطع شدن گفت و شنود تلفنی، گویی که از دنیایی دیگر بازگشته است: رنگ شعف همراه با چین‌های خاکسارانه‌ی چهره‌اش ناپدید شد و به‌جای آن سگرمه‌اش برجستگی نمایان‌تری یافت. فریاد زد: پسر بیا!

پسر آمد: مردمیانه‌سالی بود و حالتی‌سرشار از نوکری داشت. به‌احترام ایستاد، به‌او دستور داد که چای بیاورد.

از سر سیری نگاهی به‌من افکند وپرسید... حرف بسیاری نبود. با یك «بندکفش» چه می‌توان گفت؟

فساد از کجا شروع میشود؟ از قدرت؟ از ثروت؟ از فقر؟ از جهل؟ از دانایی و هوشمندی؟ نمیدانم! زیرا هریك از اینها میتواند مایه‌ی فساد هم باشد. پس، حتما، از درون آدمی، از درون ذهن آدمی جوانه می زند: اول، یك اندیشه است و وقتی به‌صورت کردار درآمد و استمرار یافت عیان می‌شود.

اما، فساد چیست؟ مرز بین‌مشروع و نامشروع کدامست؟ وقتی یك الگو دراختیار داشته باشی و مرزهای درستی را باآن بشناسی، هرچه درخارج از آن قرار گیرد نادرستی و فساد است. اما، الگو را از کجا باید بدست آورد؟ از مذهب؟ از جامعه؟ از میان نظر پیامبران و فیلسوفان یا ازکردار واقعی مردم؟ یا از همه آن چیزهائی که دیگر قبیح به‌شمار نمی‌آید؟

در دنیای غریب ما پاسخ‌دادن به‌این پرسش‌ها دشوار است و هرپاسخی که بیابی، احتمالا شمول عام نمی‌یابد و فقط در قلمروی خاص پذیرفته می‌شود. اهل ایمان می‌گویند فساد در برابر ایمان است و وقتی ایمان نبود در به‌روی فساد گشوده است. اهل شریعت فساد را تخطی از قوانین الهی و بشری توصیف می‌کنند و بیقانونی را مقدمه‌ی بروز فساد می‌دانند.

یك نظریه علمی می‌گوید که علی‌الاصول بشر فساد و تباهی زمین را سرعت می‌بخشد واین فساد را مرگ زیستی‌زمین تعبیر می‌کند واندازه‌ی تباهی را انتروپی می‌نامد.

یك نظریه‌ی علمی دیگر می‌گوید که‌همه‌ی نظام‌های مکانیکی در جهان به‌سوی تباهی میروند و فقط این نظام اجتماعی است که می‌تواند به هزینه‌ی تباهی محیط طبیعی خود رشد کند، پیچیده‌تر شود و تعالی یابد.

مشکل ما، آسانتر از حل مسائل ماندگار بشری است. مشکل ما به‌زمان ومکان ما ومردمان هموطن ما مربوط است. و شاید، آنچه امروزمشکل می‌نماید فردا حل‌شود، یااگر ماندگارباشد، دیگر نه‌یك مشکل، بل یك راه‌حل به‌شمار آید.

جوانان و پیران همیشه برسر این‌گونه مقوله‌ها بایکدیگر اختلاف نظر داشته‌اند.

ولی، اگر بتوانیم در قلمرو هرعقیده وایمانی فساد را تعریف کنیم، محققاً برای آن فسادسطوحی را هم قائل خواهیم بود، همچنان که کسانی که اعتقاد وباور دارند که اعتیاد گونه‌ای فساد است بین اعتیاد به‌سیگار و اعتیاد به‌هروئین تفاوت قائل می‌شوند. گرچه هردو با ضعف و شدت می‌توانند مرگ‌زای باشند. حتی در میان پیروان مکتب لذت جویی نیز، لذت‌جویی تا آنجا مشروع است که به بهزیستی و کیفیت زندگی آسیب نرساند.

پس فساد در وجوه اجتماعی را نیز حداقل بدین‌گونه می‌توان تعریف کرد که هررفتار و رابطه‌ای که بشکلی ملموس و مشخص کیفیت زندگی اجتماعی را به‌تباهی بکشاند فساد نام دارد و لازمست از آن پرهیز کرد. به‌سخن دیگر وقتی یك ملت خاصیت اصلی خود را از دست بدهد گرفتار فساد شده است.

فساد همیشه با جوامع بشری همراه بوده است. آیا ازاین‌پس‌نیز همیشه باما خواهدبود؟پاسخ به‌این سئوال دشوار است، اما ستیز با جلوه‌های فساد اجتماعی به‌نظر می‌رسد که دایمی وماندگار باشد. برای پیروزی دراین ستیز دایمی عوامل مولد فساد اجتماعی را درهردوران می‌باید شناخت. پس وجود فساد، تسلیم شدن به‌آن را موجه نمی‌سازد، بلکه علتی است که برضرورت عمل برای ستیز با آن اشاره دارد.

در میان جمعی از دانشجویان، یکی درموجه جلوه ساختن کم‌کوشی دانشجویان برای فراگرفتن، به‌ارزش‌هایی در جامعه اشاره میکرد که اساس نابرده رنج، گنج میسر است و دلیل می‌آورد که دانشجو هم به‌دیگران نگاه می‌کند و کوشش‌برای فراگیری را کم بها میدهد. پس، رفتار او هم موجه است.

این استدلال رایج درمیان بعضی ازجوانان، آغاز مشارکت در گرداب فساد است. زیرا، دانشجویی که به‌دانش ارج ننهد و گواهی‌نامه‌ی «دانایی» بدست آورد، به‌تزویر برشغلی تکیه‌خواهد زد که صلاحیت کسب آن را ندارد و چون مهارت واقعی و مفید به‌دست نیاورده است در صف کسانی قرار خواهد گرفت که مدافع ارزش‌های مفت‌بری هستند. به‌لوبه حرمت زحمت نگه نخواهد داشت و به‌تداوم همان ارزش‌هایی که روزگاری سبب شده است که خود او به‌کم‌کوشی عادت کند، کمك خواهد کرد.

اما، یك دانشجو، یك جوان، یك روشندل، یك فرد آگاه، عامل تغییر و دگرگونی هم هست. با عمل خود الگو می‌سازد، الگویی برای اشاعه یك نظام ارزشی واگر عملا در موضعی ضد فساد قرار گیرد، در مقابل فساد ایستاده است. پس، هر دانشجویی که واقعاً به‌کسب مهارت و علم همت می‌کند، عملا با فساد مبارزه می‌کند. به‌همین سبب نیز از یك دیدگاه تاریخی، هیچ عاملی، هراندازه نیرومند، آلودگی به‌فساد رانمی‌تواند موجه جلوه دهد، حداکثر اینست که شخص فساد درمیان فاسدان دیگر زندگی کند و چون تصویری ازخود، در گرداگرد خود می‌بیند، گمان برد که درکار او نیز نقصی نیست و کمال همان است که او می‌بیند.

اما آنچه کیفیت زندگی اجتماعی ما راممکن است به‌تباهی بکشاند چیست؟ هرآنچه باعث رایج شدن بی‌اعتمادی و بیگانگی درجامعه شود؛ هرآنچه پشتوانه‌های مادی و معنوی زندگی ملی را تضعیف کند و هرآنچه پیوندهای زندگی اجتماعی ما رابه سستی کشاند. تجاوز به‌حقوق اجتماعی دیگران، یعنی محترم نشمردن حقوق دیگران در برابروظایفی که انجام می‌دهند، می‌تواند مقدمه‌ی انواع فسادهای دیگر شود. واین رایج‌ترین نوع‌فساد در همه‌جاست: استثمار، تجاوز به‌حریم امنیت دیگران، انواع و اقسام دزدی از بیت‌المال، کم‌کاری، حقه‌های مالیاتی، کلاه‌های شرعی، آلوده کردن محیط‌زیست و...

همسایه ما، که می‌گویند مرد فاضلی است، عادت کرده‌است که همه ساله خاکروبه‌ی بسیاری از خانه‌اش را در کنار خیابان تلنبار کند. این یك تجاوز رایج به‌حقوق اجتماعی مردم محله‌ی ماست. و بعد، بجای اینکه خود به‌انتقال خاکروبه همت کند، می‌کوشد که از وسایل عمومی شهرداری استفاده کند. واین تجاوز به‌حقوق همه‌ی مردم‌شهر است. می‌گویند، مسؤولیت‌های اجتماعی و فرهنگی هم دارد. لیکن، الگوی رفتار او درمحله‌ی ما، مسلماً زمینه‌ی خوبی برای داوری درباره سایر اعمالش بدست نمی‌دهد.

فساد، فساد را نمی‌شوید، همچنان که نجاست نجاست را، همچنان که خون خون را، فقط برآن می‌افزاید. مهم اینست که، در یك جامعه، فساد نظام ارزشی حاکم نشود و بریکی از اجزاء مهم فرهنگ، یعنی عادت‌ها و شیوه‌های زیستن سایه نیفکند. مهم اینست که از خود بپرسیم آیا این کردار ما کیفیت زندگی را در جامعه‌مان به‌تباهی می‌کشاند یا بهبود می‌بخشد. مهم اینست که داور اعمال خود باشیم، اگر از فرزانگی، آگاهی و دانایی بهره‌ای داریم و برای خود در تعیین سرنوشت ملی نقش و سهمی قائلیم.

من معنای این سخن شاهنشاهمان را که هرایرانی موظف است در هرجایی که هست سرسختانه با فساد مبارزه کند، چنین می‌دانم. چرا که الگوی رفتار هرفرد، در هر محیطی که می‌زیید، دلیلی است برای ترویج فساد یا ستیز با فساد.

«صنعت نفت» و نقش رهبری ایران*

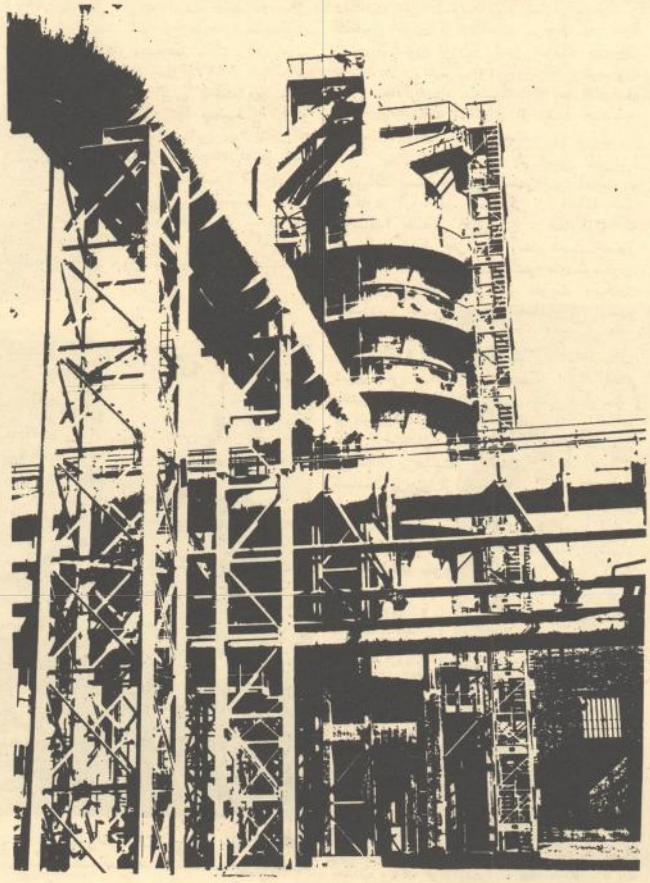

امتیاز نامه دارسی

تاریخ صنعت نفت ایران با اعطای امتیازنامه دارسی آغاز می‌شود.

امتیازنامه دارسی توسط مظفرالدین شاه اعطاء شد. بموجب این امتیاز حق انحصاری اکتشاف و استخراج نفت و گاز و احداث خطوط لوله و استفاده از اراضی بایر در کلیه نقاط کشور بجز پنج استان شمالی به دارسی واگذار شد و او متعهد گردید مبلغ بیست هزار لیره یکجا ومعادل همین مبلغ از سهام شرکتی را که‌تاسیس میکرد، بعلاوه ۱۶ درصد از منافع خالص شرکت یا شرکتهای تاسیس شده را به دولت ایران بپردازد.

این امتیاز حتی با توجه به‌موازین استعماری آن زمان نیز بشدت غیر منصفانه بود، چه ۱۶ درصد منافع ایران پس‌ازوضع مالیات بردرآمد دولت انگلستان که تعیین میزان آن نیز در اختیار آن دولت بود و همیشه رقم قابل توجهی را تشکیل میداد، محاسبه می‌شد. و بنابراین درآمد ایران‌از هر واحد حجم در مقایسه با قیمت این کالا بسیار اندك بود و بالنتیجه مبلغ ناچیزی از این بابت عاید ایران یعنی مالك حقیقی نفت میشد.

یکی دیگر از مظاهر نامطلوب این قرارداد این بود که در سال ۱۹۱۴ میلادی که جنگ جهانی اول آغاز شده بود،قانونی در انگلستان به تصویب رسید که به‌موجب آن دولت انگلیس ۲ میلیون سهم ازسهام شرکت سابق باضافه حق رای پنجاه درصد از سهام و حق تعیین دونفر از مدیران آنرا بدست آورد و بموجب یکی از موادقرارداد منعقده بین دولت انگلیس و همان شرکت تامین سوخت دریاداری‌انگلستان بقیمت‌تمام شده برعهده شرکت مزبور گذارده شد. بعبارت دیگر دولت انگلستان از بابت‌نفتی که از مخازن ایران به‌دست می‌آورد و پس از تصفیه به‌مصرف سوخت در نیروی بحریه انگلستان میرسید وجهی به‌ایران نمی‌پرداخت ودر واقع بصورت رایگان از آن استفاده میکرد.

این مساله و مسائل دیگری که‌بطور وضوح اجحاف شرکت نفت ایران وانگلیس را نمایان میساخت و همچنین اقدامات‌دیگر آن شرکت که مغایر با اصل حاکمیت ایران بود موجبات عدم رضایت شدیددولت ایران را فراهم ساخت تا آنجائی که بنا به امر اعلیحضرت رضاشاه کبیر در سال ۲۴۹۱ شاهنشاهی (۱۹۳۲ میلادی) امتیازنامه دارسی لغو شد و پس‌از مذاکرات ممتد و طولانی و بعد از طرح دعوی در جامعه ملل ودیوان دادگستری بین‌المللی لاهه سرانجام قرار شد طرفین برای پیداکردن راه‌حل رضایت بخشی از راه مذاکرات مستقیم اقدام کنند.

اما چون در آن زمان ایران امکانات و توانائی فنی و صنعتی لازم برای اداره صنعت نفت خود را نداشت ناچار بود برای ادامه کار این صنعت، قرارداد جدیدی با همان شرکت منعقد کند ودر نتیجه در۲۹ آوریل ۱۹۳۳ میلادی قرارداد جدیدی بین دولت ایران و شرکت نفت ایران وانگلیس منعقد شد که بموجب آن حوزه عملیات‌به یکصد هزار میل مربع تقلیل یافت.

درآمد دولت ایران که طبق قرارداد دارسی ۱۶ درصد از منافع بود بموجب قرارداد جدیدبراساس‌مقطوع چهارشیلینگ طلا در هرتن تثبیت شد. بعلاوه مقرر شد تا پایان سال پانزدهم قرارداد نه پنس در هرتن از بابت ۶ میلیون تن اول و ۶ پنس در هرتن از بابت مقادیر اضافی تولیدبه دولت ایران پرداخت گردد.

طبق قرارداد دارسی می‌بایست ۱۶ درصد از دارائی شرکت در داخل وخارج ایران بدولت ایران منتقل شود، که این موضوع عملی نشد و بنابراین قرارداد جدید هم چنانچه باید و شاید منافع ایران را تامین نمیکرد. اما همانگونه که گفته شد در اوضاع واحوال و شرائط آن زمان‌انعقاد قراردادی بهتر از قرارداد مذکور نبود ولی با این حال این قرارداد نسبت به امتیازنامه دارسی متضمن مزایای بیشتری برای ایران بود چون در آن پیش‌بینی شده بود که شرکت سابق نفت ایرانیان رابرای احراز مقامات فنی و پستهای بالاتر تربیت‌و آماده کنند، در حالیکه پیش از آن تاریخ مقامات مهم شرکت در دست اروپائیان و مشاغل پائین‌تر در دست هندیها بود و به ایرانیان مشاغل کارگری واگذار میشدو معدودی از ایرانیان در مقامهای منشیگری و غیره مشغول بکار بودند و شرکت هیچگونه برنامه‌ای برای تربیت‌افراد ایرانی نداشت.

بطور کلی چون مبلغ درآمدی که با تکیه برقرارداد ۱۹۳۳ محاسبه می‌شد موجب نارضائی دولت ایران بود و شرکت حاضر نمیشد حقوق حقه ایران را از نفت تامین کند سرانجام در ۲۹ اسفند ۲۵۰۹ شاهنشاهی ایران نفت خود را ملی اعلام کرد.

از زمان اعلام ملی شدن نفت تا آبان‌ماه ۲۵۱۳ که قرارداد جدیدی با کنسرسیوم نفت بامضاء رسید دوره فترتی در صنعت نفت ایران بوجود آمد بدین‌معنی که چون شرکت سابق نفت انگلیس و ایران با همدستی شرکتهای بزرگ نفتی جهان و با حمایت دولت انگلیس مانع از صدور نفت ایران شدند، ایران نتوانست نفت خود را به بازارهای خارج صادر کند و به ناچار تولید و تصفیه نفت جز برای مصارف داخلی و مقدار جزئی فروش‌بخارج بحال وقفه و تعطیل درآمد و قطع درآمد ایران از نفت اختلالاتی در وضع اقتصادی و اجتماعی کشور ایجاد کرد و مبارزات‌ملی ایران به‌نتیجه مطلوب نرسید.

صنعت نفت ایران در دوره فترت

دوره فترت سه‌ساله پس‌از تصویب ملی شدن صنعت نفت ایران از زمان خلع ید از شرکت سابق نفت تا انعقاد قرارداد با کنسرسیوم درآبان ماه ۲۵۱۳ شاهنشاهی (۱۹۵۴ میلادی) فرصتی بود بسیار گرانبها تا کارشناسان و کارکنان ایرانی صنعت نفت ایران بتوانند استعدادهای نهفته خود را نشان‌دهند وتوانائی و لیاقت و کاردانی خود را دراداره دستگاه عظیم‌صنعت‌نفت‌ایران بمنصه ظهور برسانند.

با خارج شدن کارشناسان خارجی‌از ایران اداره دستگاه عظیم صنعت نفت‌ایران تماما و به یکباره بدوش کارکنان ایرانی این دستگاه گذاشته شد. بیگانگان انتظار داشتند که با رفتن کارمندان خارجی از کشور دستگاه صنعت نفت ایران بکلی‌فلج شود و همواره در تبلیغات خودادعا میکردند که ایرانیان قادر باداره صنعت نفت خود نخواهند بود ودیری نخواهد پائیدکه شیرازه امور بخصوص در قسمتهای فنی و صنعتی از هم پاشیده خواهد شد.

اما برخلاف تصور آنها ثابت شدکه ایرانیان بخوبی ازعهده اداره کارها برآمده و توانستند دستگاههای تولید و استخراج و پالایش و حمل و نقل و خطوط لوله و غیره را بکار اندازند و آنها را به‌بهترین صورت ممکن حفظ و نگاهداری و برای استفاده هرچه کاملتر آماده کنند...

باید اذعان کرد که حسن اداره صنعت نفت ایران در دوره فترت مرهون تیزبینی وهوشیاری اعلیحضرت رضاشاه کبیر بود چه از چندین سال پیش شرکت سابق نفت را وادار فرموده بودند که در آموزش و پرورش و تربیت افراد ایرانی برای احراز

بقیه در صفحه ۹۴

SPIEGEL

مطبوعات جهان

ابعاد تازه سیاست اروپائی شرق

شورای کمك‌های اقتصادی متقابل کشورهای اروپای شرقی، کومکون، درآغاز سال جاری به جامعه اقتصادی اروپاپیشنهاد کرد، قرارداد بازرگانی و همکاری متقابلی منعقد کنند. یك مقام بلندپایه حزب سوسیالیست متحده جمهوری دمکراتیك آلمان در مقاله‌ای برای هفته‌نامه اشپیگل زمینه سیاسی اقتصادی این پیشنهاد را تشریح میکند.

در بیست نهم ژوئیه کمیسیون بازار مشترك اروپا در بروکسل با دستورالعمل شماره ۷۶ر۱۸۸۷ محدودیت‌هایی از نظر کمی برای بازار ایتالیا درمورد واردات‌لامپ از برخی از کشورهائی که بازرگانی‌خارجی آنان «دولتی» است قائل‌شد.این دستورالعمل کشورهای اتحاد شوروی، چکسلواکی، بلغارستان و جمهوری دمکراتیك آلمان را دربر میگیرد.

این اقدام بیش از همه بزیان جمهوری دمکراتیك آلمان‌تمام میشود، زیرا ایتالیا خریدار عمده فرآورده‌های لامپ جمهوری دمکراتیك آلمان بشمار میاید.تنها در نخستین ماههای سال ۱۹۷۶ نه‌میلیون لامپ به‌ارزش برابر با پنج میلیون مارك آلمان از جمهوری دمکراتیك‌آلمان به‌ایتالیا صادر شد. اما دستورالعمل بازار مشترك محدودیتی برابر با دومیلیون عدد برای‌سال ۱۹۷۶ در نظر گرفته است. فقط در سال ۱۹۷۶ در نتیجه لغو قراردادها، جمهوری دمکراتیك آلمان میلیونها مارك زیان می‌بیند. محدودیت‌های سال ۱۹۷۷ تاکنون اعلام نشده است. این محدودیت‌ها گریبانگیر اتحاد شوروی، چکسلواکی و بلغارستان نیز میشود. رومانی، مجارستان و لهستان در حال حاضر در حیطه اعتبار این دستورالعمل گنجانده نشده‌اند. این سه کشور در حال حاضر با کمیسیون بازار مشترك سرگرم گفتگواند که به‌موجب دستورالعمل انتظار میرود از این گفتگوها «راه‌حلی قابل قبول برای طرفین» بدست آید.

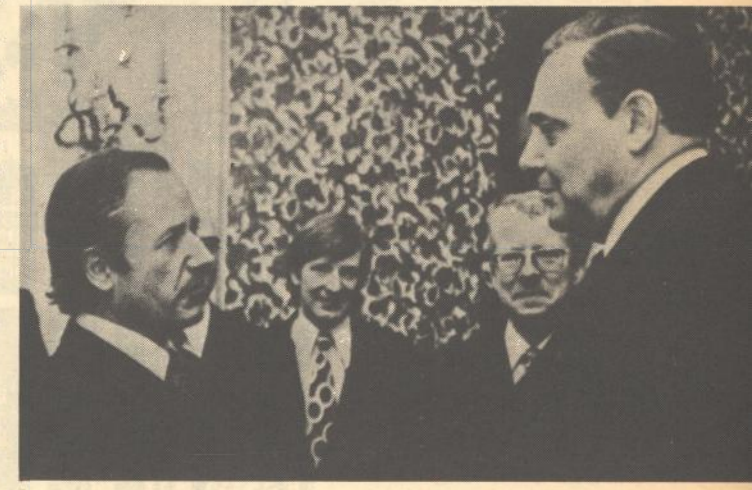

«تورن» (دست راست) سخنگوی بازار مشترك و«وایس» نماینده‌کومکون

این اقدام جدیدجامعه اقتصادی اروپا توجه کشورهای عضو کومکون را بخود معطوف کرده است. و آنها گذشته از اهمیت سیاسی تجاری آن با موضع اصلی بازار مشترك در روابط آینده‌اش با کشورهای عضو کومکون در ارتباط میدانند. از سوی شرق چنین گمان میرود که بازار مشترك با این اقدام قصد دارد:

● با ایجاد شکاف بیشتربین هریك از کشورهای عضو کومکون، سیاست واحد کشورهای عضو کومکون را در برابر بازار مشترك متلاشی کند.

● با وارد آوردن فشار برکشورهای عضو کومکون از طریق عقد قراردادهای بازرگانی دوجانبه به‌حالت «عدم عقد قرارداد» که از اول ژانویه ۱۹۷۵ حکمفرماست، پایان دهد و سرانجام:

● بدینوسیله کشورهای بازار مشترك اساسا نگرانی خودرا نسبت به‌انعقاد قرارداد بین کومکون و بازار مشترك‌ابراز میدارند، زیرا این امر با خطر کردنهای‌غیر قابل پیش‌بینی همراه‌است.

به عقب برمیگردیم، روز شانزدهم فوریه گرهاردوایس، قائم‌مقام رئیس شورای وزیران جمهوری دمکراتیك آلمان، در مقام ریاست کمیته اجرائی «وقت» کومکون در لوکزامبورگ یادداشتی با پیشنهادهای همکاری بین کومکون و بازار مشترك و همچنین طرح قراردادهای مربوط به آنرا تسلیم گاستون تورن، رئیس شورای وزیران «وقت» بازار مشترك کرد. این اقدام کومکون یعنی عقد قرارداد محدود با جامعه اقتصادی اروپا در حقیقت نشانه‌ای از بعد جدید سیاست اروپائی شرق است.

مسکو قصد دارد از این طریق، مصوبات سند نهایی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسینکی را «جامه عمل بپوشاند» به‌معنی دقیق آن ـ همانگونه که بروشنی در طرح‌قرارداد آمده است‌ـحصول بیشترین امتیازها برای کشورهای کومکون، برداشتن موانع تجاری و تقویت همکاری اقتصادی، یعنی استفاده مادی از تشنج زدائی.

گذشته ازاین: حضور جامعه‌اقتصادی شرق بطور یکپارچه در صحنه اروپا، تحقق بخشیدن به سیاست تجاری مشترك کومکون با بازار مشترك. سیاست شوروی بویژه‌این هدف را دنبال میکند که از این طریق بی‌آنکه برحیثیتش لطمه‌ای وارد آید، از سیاست پرهیز از بازار مشترك دست‌بردارد، و نظر به علاقه روز افزونی که پکن نسبت به پیشرفت‌های جامعه اقتصادی اروپا ازخود نشان میدهد کاری کند که تمام تلاشهای این جامعه متوجه همکاری با کومکون شود.

این ابعاد درسیاست اروپائی شرق کاملا تازگی دارند، اگر چه بحث پیرامون وحدت اروپای باختری در درون بلوك شرق هنوزهم حکایت ازعدم اطمینان وبلاتصمیمی دارد، که البته جای تعجب ندارد، زیرامدت زیادی از آن هنگام که مسکو و متحدانش جامعه اقتصادی اروپا را «پایگاه اقتصادی» ناتو می‌پنداشتند وایجاد آن را یك اقدام ناقص حقوق بشر تلقی میکردند، نگذشته است. و بهمین دلیل بود که اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۱ به‌هنگام امضاء قرارداد بین‌المللی «غله» آشکارا اعلام کرد امضاء نهادن به‌پای قراردادی که به‌استناد یك بند آن بازار مشترك نیز در آن سهیم است، بمعنی شناسائی این بازار بعنوان طرف‌دیگر قرار نیست.

دگرگونی، از آن پس و بتدریج آغاز شد. در مارس ۱۹۷۲ برژنف برای نخستین بار از بازار مشترك بعنوان یك واقعیت نام برد، در سال ۱۹۷۳فادیف، دبیر کومکون بطور رسمی با بازار مشترك تماس گرفت. در سال ۱۹۷۱ اتحادشوروی در سازمان ملل متحد رای برصلاحیت بازار مشترك بعنوان ناظر داد، البته مشروط بر اینکه کومکون نیز از چنین صلاحیتی برخوردار شود. در سال ۱۹۷۵ کشورهای عضوکومکون درکنفرانس امنیت وهمکاری اروپا درهلسینکی پذیرفتند الدومورو،نخست وزیر ایتالیا نه‌تنها بعنوان نماینده ایتالیا، بلکه همچنین در مقام خود بعنوان رئیس شورای جامعه اقتصادی اروپا به‌پای سند نهائی امضاء گذارد.

البته موضع نرمش پذیر و جدید شوروی و متحدانش در کومکون در برابر بازار مشترك برای آنان خالی از اشکال نیست. کشورهای عضوکومکون در عین‌حال که میخواهند بیشترین سود را از همکاری عمیق اقتصادی باکشورهای عضو بازاربرند، حاضر نیستند پیشرفت در وحدت سیاسی بازار مشترك را بپذیرند، چه‌رسد به‌آنکه از آن حمایت کنند.

برعکس: دیپلمات‌های شرق گهگاه این مسئله را خاطرنشان میسازند که در قراردادهائی که کومکون و بازار مشترك منعقد خواهند کرد، همواره از سوی شرق این شرط قید خواهد شد که این‌قراردادها صرفا جنبه همکاری اقتصادی دارد و بمعنی شناسائی مقاصد سیاسی کشورهای عضو بازار مشترك که مترتب برآن است، نیست. اتحاد شوروی و جمهوری دمکراتیك آلمان بویژه از آن نگرانند که وحدت سیاسی اروپای باختری اساسا جهتی ضد شوروی و ضد کمونیستی بخود بگیرد.

مسئولیت‌های بیشتر و گسترده‌تری که ارگانهای بازار مشترك در مقایسه با کومکون دارند، در «شورای کمك‌های متقابل اقتصادی» شرق موجب سوءظن شده است. انگیزه شوروی از حملات سخت به شرکت مستقیم یا غیر مستقیم برلین‌باختری در انتخابات اروپا احتمالا از نگرانی این کشور نسبت به مقاصد سیاسی بازار مشترك ناشی میشود.

اروپای شرقی، بویژه جمهوری دمکراتیك آلمان باید قبول کند که سرانجام روزی مسئله «روابط ویژه» بار دیگر در روابط بازرگانی جمهوری فدرال آلمان و جمهوری دمکراتیك آلمان مطرح خواهد شد.

سیاست اروپائی کشورهای عضو کومکون از این نظر نیزبا یك مسئله‌جدید و حتی سرنوشت ساز روبروست که ضمن یك موضع‌گیری کاملا سازنده در برابر بازار مشترك باید در نظر داشته باشند که در موسسات بازار مشترك، احزاب کمونیست غرب نیز درآینده دور در برابرآنان خواهد نشست: مثلا از ایتالیا.

از هم‌اکنون نیز احزاب کمونیست اروپای غربی موضعی کاملا متفاوت نسبت به بازار مشترك دارند. در حالیکه حزب کمونیست ایتالیا بازار مشترك را قبول‌دارد، حزب کمونیست فرانسه با نظری انتقادآمیز و مخالف به‌آن می‌نگرد. مثال بارز آن بی‌اعتنائی «اومانیته» ارگان حزب‌کمونیست فرانسه است نسبت به پیشنهاد کشورهای عضو کومکون در مورد عقد قرارداد با بازار مشترك.

در گرد هم‌آیی گذشته، احزاب کمونیست اروپا در برلین شرقی سخن از بازار مشترك به‌میان نیامد. بااین حال‌شواهد بسیاری در دست است که کومکون مایل است همچنان در جهت عادی‌کردن مناسبات خود با بازار مشترك گام بردارد. در هرحال در سی‌امین اجلاس شورای کومکون‌که در ژوئیه در برلین شرقی برگزار شد دراین باره نیز حرفهائی زده شد.

آنچه در این میان عاید غرب میشود و دارای اهمیت سیاسی واستراتژیکی‌است، قلمرو تازه‌ای ازهمکاری و گفتگو، ازجنگ بدون جنگ‌افزار واز همکاری اقتصادی و سیاسی از یکسو و برخورد ایدئولوژیك و سیاسی از سوی دیگر است. این امر تنها در مورد آلمانی‌ها صدق نمیکند، زیرا اگر درست است که مسئله اتحاد مجدد دوآلمان تنها در چهارچوب فرایند تاریخی درازمدت تحول کلی اروپا و وحدت اروپا قابل حل است، آنگاه تحول بغرنجی که در اینجا ترسیم شد، می‌تواند نقطه تبلور این‌فرآیند باشد.

سه مجلهٔ «هکسن پرسه»، «دی‌شوارتزر بوتین» و «کوراژ»: نگران از انتشار «اما» و طرحهای آلیس شوارتزر

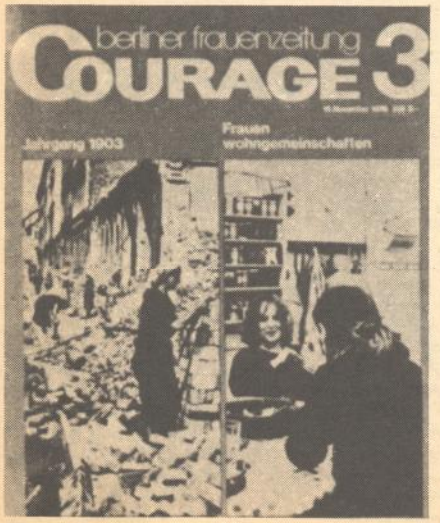

دعوا برسر «اما Emma»

مجلهٔ بانوانی که «آلیس شوارتزر» قصد انتشارش را دارد، پیش از انتشار سبب به وجود آمدن دودستگی درجنبش زنان شده است

آلیس شوارتزر

آیا جنبش آزادی زنان میخواهد سر فرزندانش را بخورد؟ ـ و اول از همه سر «بچه نابغه‌اش» آلیس شوارتزر را؟

دست‌کم از وقتی که مؤلف پرمشتری کتاب « فرق کوچك» ـ با ۱۴۰۰۰۰ نسخه فروش ـ انتشار مجله کثیرالانتشاری «از زنها برای زنها» را هدف قرار داده، در جنبش زنان اختلاف افتاده است. مجلهٔ بانوان «کوراژ»، که در برلین غربی منتشر می‌شود، برای نخستین‌بار این مسئله را بـه‌بحث کشاند. «کوراژ» درشماره پانزدهم اکتبر (شمارهٔ ۲) خودنوشت: «با زیادشدن طرح‌ها و برنامه‌ها» مسئله‌ای پدید می‌آید، که‌البته در جنبش زنان چیز تازه‌ای نیست، اما همان قدر عمر دارد که سرمایه‌داری: رقابت.

***

مدتها همهٔ نشریه‌هایی که ناشی از «جنبش زنان» بودند ناگزیر بودند به‌تیراژ کم و همچنین به‌بازار «کوچك» داخلی قناعت بکنند. مانند «ماماس‌یفرزیشه» (هلوهای‌ماما)، که بیشتر به‌ادبیات می‌پردازد و «کلیو»، که گاهنامه‌ای برای خودیاری است و بالاخره «هکسن‌پرسه» (نشریه ساحره‌ها) و همچنین بولتن‌های اطلاعاتی بی‌اسم و رسم انجمن‌های گوناگون زنان.

ولی آلیس شوارتزر با یك سرمایهٔ بزرگ دویست هزار مارکی که به‌دست اورده است، از همان آغاز کار هدفهای بزرگتری را دنبال‌می‌کند: «اما» ـ ماهنامه‌ای که او میخواهد منتشر کند، قرار است ـ در ۲۰۰۰۰۰ تیراژ و ۶۴ صفحه منتشرشود، و به‌قیمت سه‌مارك و در کیوسکهای روزنامه‌فروشها به‌فروش برسد: شمارهٔ نخست آخر ژانویه ۱۹۷۷ منتشر خواهد شد.

ناشر جوان در بیان وجه تمایز طرح خود با نشریه‌های معمولی «جنبش زنان» می‌گوید: «نشریه‌های دیگر بیشتر وسیلهٔ زنان غیرحرفه‌ای تهیه می‌شوند و بیشتر با اینکه جنبش به‌معنای اخص را مشخص می‌کند، می‌سازند و خیلی به‌ندرت به‌دنیای خارج از جنبش توجه می‌دارند.» در حالی که «اما» می‌خواهد مانند «MS» آمریکایی وارد معرکهٔ بزرگ رقابت وسایل ارتباط‌جمعی بشود. البته «کوراژ» هم باهدفی‌مشابه منتشر می‌شود و اتفاقاً خیلی هم موفق شده است: ظرف سه شماره تیراژ «کوراژ» از ۱۲۰۰۰ به ۲۲۰۰۰ رسید.

از نظر «گروه خواننده» نیز هدف «کوراژ» با هدف آلیس شوارتزر یکی است، «اما» میخواهد زنها راهمان‌طور که هستند مخاطب قرار بدهد. و «کوراژ» برلین غربی هم می‌خواهد «با آنهایی در ارتباط باشد که هنوز به‌صورت فعال وارد جنبش نشده‌اند و بااین همه میل دارند وضعیت خود را عوض بکنند.»

دراین‌میان گروه‌هائی نیز کارشوارتزر را با بدبینی دنبال می‌کنند. یکی از گروه‌های نیرومند جنبش زنان «اما» را تا انتشار شماره اول «بایکوت» کرده است وهیچگونه اطلاعاتی دراختیار هیئت‌تحریریه «اما» قرار نمی‌دهد. هدف بایکوت، بگفته آنان این است که از آلت دست‌شدن بیشتر «جنبش» توسط طرحهای شوارتزر جلوگیری کنند.

علاوه‌براین مخالفین شوارتزر ایراد می‌گیرند که ناشر «اما» ضمن نامه‌ای که به‌سازمانهای زنان فرستاده شده‌است‌تقاضای مطلب، همکاری، پیشنهاد و بیش از همه کمك مالی کرده‌است، بی‌آنکه کوچکترین امکانی به‌علاقمندان داده باشد، تا به‌سهم خود تأثیری در وضع مجله داشته باشند.

آلیس شوارتزر دراین‌مورد می‌گوید: «ما آگاهی می‌دهیم، ما خدمت می‌کنیم، ما نمی‌خواهیم خیلی خشك باشیم، اما دروازه‌ها و درها را هم به‌روی همه آنهایی که عقیدهٔ دیگری دارند باز نمی‌گذاریم.»

گروهی از اعضای جنبش زنان برلین نیز نگرانی خود را از انتشار «اما» با کلمات تندی ابراز می‌کنند: «البته نمی‌توان منکر توانایی روزنامه‌نگاری وهمچنین اصالت خواست شوارتزر بود اما نباید فراموش کرد که روزنامه‌نگاری بازاری و منافع جنبش‌زنان دو چیز متفاوت هستند. و نشریه «پیك‌سیاه» که در سه‌هزار نسخه و توسط همین گروه منتشر می‌شود دراین‌باره می‌نویسد: **«اگر زنها فکر کنند که هرچه زنها فکر کنند، بگویند، بنویسند وانجام بدهند به‌عنوان‌یك حرکت زنانهٔ جدید به‌درد «آزادی» می‌خورد، دراشتباهند».**

برای این گروه جنبش زنها زمانی آغاز می‌شود **«که مایهٔ چسبناك بهم‌پیوستگی زنانه از بین برود».**

در جوار خورشید

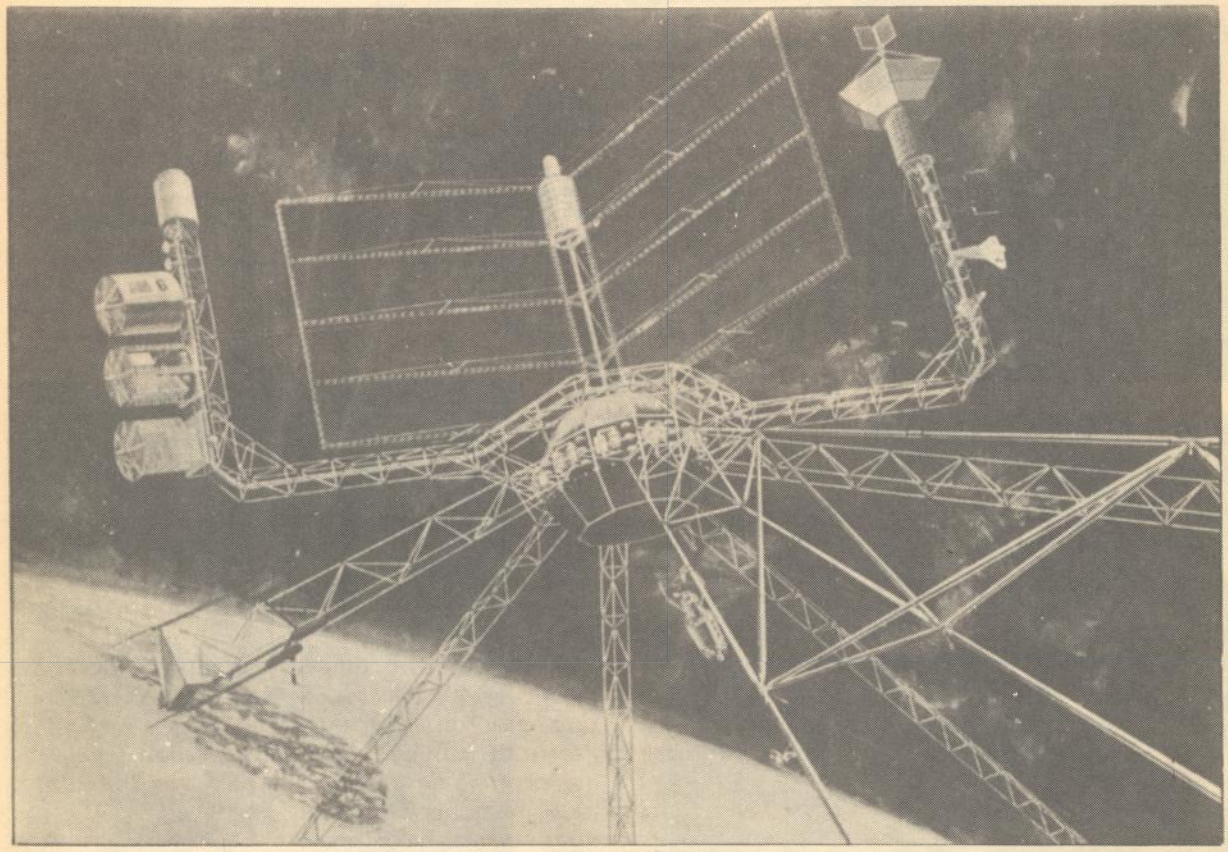

LE NOUVEL OBSERVATEUR

وقتی که پژوهشگران بوئینگ در جستجوی «نیروی خورشیدی» به‌پشت ابرها می‌روند... آنجا که محل این «انرژی» است

سال گذشته که مغزهای متفکر دایرهٔ پژوهشهای فضائی بوئینگ، در قرارگاه کل خودشان، در شهر سیاتل، برای دوسه روزنامه‌نگار فرانسوی، به‌اتکای منحنی‌ها و شکلها و طرحهائی، شرح دادند که شرکت بوئینگ، نخستین شرکت هواپیماسازی دنیا، این دعوی رادارد که نیروگاههای خورشیدی را در فضا نصب کند، مودبانه مسخره‌شان کردند: مگر کار زمین را ساخته بودند که می‌خواستند به آسمان بپردازند؟ این‌طرح‌چندان دیوانه‌وار، چندان دور دست و چندان پرخرج به‌نظر می‌آمد که حتی بزرگترین شیفتگان و دیوانگان داستانهای علمی تخیلی هم، در میان ما، پس‌از صبحی که به‌اتفاق استادان آفتاب‌پرست شرکت بوئینگ درستارگان به‌سر آورده بودند، زود به‌روی زمین نازل شدند.

و خبر، هفته گذشته نازل شد: **«سازمان ملی هوانوردی و فضائی» امریکا [یعنی ناسا]، شرکت هوائی و فضائی بوئینگ را برای طرح‌ریزی یک سفینهٔ فضائی به‌منظور دست‌یابی به‌نیروی خورشیدی برگزیده است»**

عجب! پس، این حرفها راست بوده است! بگذارید سرگیجه بگیریم:

نیروی خورشیدی در روی زمین، از لحاظ نظری، معادل نیروئی است که‌دویست و پنجاه هزار مرتبه بیشتر از حوائج کنونی بشر است. دانشمندان این محاسبه را بر مبنای امر مسلمی که می‌تواند پایهٔ این گونه محاسبه‌ها باشد، صورت داده‌اند. زمین، پیوسته و به‌حد متوسط، از نیروی خورشید بهره‌مند می‌شود واین نیرو که‌به زمین می‌رسد برابر با یك کیلووات نیرو در هرمتر مربع زمین است. یگانه چیزی که هست این است که این نیرو چندان‌مستحیل است که باید به قول **فرانسوا دوکلوزه چنین گفت: «رویای بهره‌برداری از این منبع بیکران نیرو، گمی شبیه رؤیای استخراج طلائی است که اقیانوس‌ها دربر دارند.»**

به‌هر حال، پژوهشگران بوئینگ رای داده‌اند که این نیرو را باید، در آن سوی ابرها و گازهای زیان‌بار، در پهنهٔ بیکران فضاهای میان سیاره‌ها، آنجاها که نیروی خورشیدی به‌حالت «خام» است به دست آورد. و آنجاها است که نیرو به **دست آورده می‌شود، فشرده می‌شودو به** شکل **«نیروی متراکم»** به‌روی زمین‌فرستاده می‌شود، و به‌این ترتیب، کار نیز پایان می‌پذیرد!

و چنین است راز کار «پاورست» نیروگاه خورشیدی در فضا، پیوسته روشن، (چون شبی یا ابری در کار نیست) خواهد توانست شش برابر نیروئی را گرد بیاورد که برسطح معادل آن در روی زمین فرو می‌ریزد.

بهتر از نیروی هسته‌ای

فکر نیروگاه خورشیدی در فضا، در حال حاضر، چندان آمیخته به بی‌پروائی‌به نظر می‌آیدکه اکثر تکنیسین‌ها این امکان را به‌افق دور است سالهای ۲۰۰۰ موکول می‌کنند. با اینهمه، باید یادآور شد که در اواخر سالهای ۱۹۵۰ فکر فرستادن انسان به‌کرهٔ ماه نیز ارتباط به «آینده‌شناسی» داشت ودر حیطهٔ «آینده‌شناسی» پنداشته می‌شد. پس، ستیزی که «پاورست» از آن دم می‌زند، شبیه ستیزه‌ای است که «آپولو» از آن دم می‌زد.

موضوع عبارت از این است که در مداری ثابت، در مسافت نزدیك به سی‌و هفت هزار کیلو متری زمین، میدان‌های پهناوری، به‌منظور تبدیل اشعه خورشید به «برق» ـ به‌وجود آورده شود. آن وقت، سفینه فضائی ـ و به‌زبان دیگر، نیروگاه خورشیدی، نیروی برق را به‌شکل امواجی به روی زمین می‌فرستد واین امواج با «آنتن»هائی که قطار شده‌اند، گرفته می‌شود و بدینوسیله، امکان به‌دست می‌آید که این نیرو به شبکهٔ توزیع برق انتقال داده شود. قدرت تولید یك سفینهٔ فضائی می‌تواند برابر قدرت تولید بزرگترین مرکز برق «آبی» ایالات متحده امریکا، یعنی مرکز برق آبی گراند کولی یا معادل چندین کارخانهٔ برق اتمی باشد. امانیروئی که از خورشید به‌دست می‌آید برنیروئی‌که اورانیوم تولید می‌کند سه‌امتیاز دارد: اول اینکه پایان‌ناپذیر و خشك‌نشدنی است.دوم اینکه رایگان است و سوم اینکه محیط زیست را آلوده نمی‌کند.

مسائلی که در این رابطه باید حل

شود، به‌اندازهٔ خود طرح عظمت دارد: برای آنکه بتوان ده‌هزار مگاوات (یعنی معادل چندین مرکز برق هسته‌ای) برق تولید کرد باید شصت و چهار کیلومتر مربع «آئینهٔ خورشیدی»، به صورت تارهای عنکبوت، در مدار قرارداد. امابه‌فرض اینکه‌این «آئینه‌ها» از رشته‌های بسیار سبك پلاستیك ساخته شده باشد، مجموع وزن سفینهٔ فضائی (آئینه‌ها، چفت وبست‌ها، شبکه‌های نظارت، توربوژنراتورها و دستگاههای فرستنده و چیزهای دیگر) بالغ‌برشصت‌هزار تن‌خواهد بود. پس، بدیهی است که از نخستین اسپوتنیك سه‌چهار کیلوگرمی بسیار دور هستیم.

شصت میلیارد دلار

به‌نظر نمی‌آید که این چیزها پژوهشگران بوئینگ را به‌وحشت انداخته باشد. لوازم و مصالح کار، وسایل حمل‌و نقل، چفت‌ها و بستها، لولاها وحتی «قد متوسط و قابل قبول کارگران فضائی» از لحاظ نظری تا واپسین قیراط حساب‌شده است. زیرا که واضح است چنین توده شگرفی را نمی‌توان یکسره از روی زمین‌به مدار فرستاد، پس، باید دستگاه را درفضا سوار کرد. وسایل حمل و نقل فضائی که بتوانند، در هرسفر، دویست و پنجاه تن‌بار مفید ببرند، دویست و چهل بار باید درمیان زمین و نیروگاه رفت و آمد کنند. این نیروگاه در فضا به‌دست مکانیسین‌هائی که خودشان هم‌باهمین وسایل حمل ونقل‌فضائی به مدار برده می‌شوند، ساخته وپرداخته خواهد شد.

وسایل حمل و نقلی را که اینهمه سنگین هستند واینهمه حجم دارند چه‌گونه باید به‌روی زمین باز آورد و چه باید کرد که بیم شکستن درمیان نباشد؟ کمپیوترها در برابر این سئوال جواب داده‌اند که در حال حاضر، و با وضع کنونی تکنولژی، برای چنین پرسشی جواب ندارند. امااین امر اهمیتی ندارد. این وسایل نقلیه را به روی آب فرود می‌آورند... واز هم‌اکنون دریاچه‌ای مصنوعی به‌وسعت چندین کیلومتر مربع، به‌همین منظور، در فلوریدا پیش‌بینی شده است.

البته، «پاورست» در دسترس همهٔ کیسه‌ها و چنته‌ها نیست. **شصت میلیارددلار** خرج دارد. اما، به‌عقیدهٔ شرکت بوئینگ، قیمت برقی که این نیروگاه خورشیدی‌می‌تواند تولیدکند پائینتراز قیمت کیلووات‌برق هسته‌ای خواهد بود ودر سال ۱۹۹۰ که پرتاب نخستین نیروگاه پیش‌بینی شده‌است، قیمت برق خورشیدی به‌قرار هر کیلووات۱۲ سنت خواهد بود. واگر همه چیز طبق‌پیش‌بینی کارشناسان شرکت بوئینگ پیش برود، این شرکت، بعدا،هرسال یك‌نیروگاه خورشیدی به‌مدار خواهد فرستاد.

با وضع کنونی تکنولژی، شبکهٔ «پاورست» نمی‌تواند در سال ۲۰۱۰ بیشتر از بیست درصد انرژی لازم را برای ایالات متحده امریکا فراهم بیاورد اما پژوهشگران اعتقاد دارند که چون نخستین مرحلهٔ تمجیدها سپری شود، خورشید به تله‌های بهتری می‌افتد. آنچه برای این پژوهشگران اهمیت دارد، پیداکردن راههای تازه‌ای‌برای حل مسالهٔ انرژی است و این منظور وقتی حاصل خواهد بود که از منبعی بهره‌برداری شود که به‌خلاف سوخت مایع یا نیروی اتمی، پایان‌ناپذیر و خشك نشدنی‌باشد.

فرانسوا دوپوئی

TIME

گذار دلارها از ریو گراند

رئیس جمهوری مکزیك جدید و بحران پزو

هفته گذشته صدها مکزیکی درحالی که چمدانها و کیف‌های پر از پول رامحکم در بغل داشتند از مرز ریو گراند (رودخانه مرزی بین مکزیك وایالات متحده) عبور کردند.

هدف آنها: سپردن پس‌انداز زندگیشان در بانکهای ایالات متحده بود چه این پس‌اندازها به‌خطر افتاده است. صف طولانی متقاضیان، ذخایر دلاری بانکها را کاهش داده‌است ومبادله ارزخارجی درمکزیکوسیتی متوقف شده است. در سرتاسر نواحی غله‌خیز ایالات سونورا و سینالوا دهقانان مسلح برای تصرف برخی از ثروتمندترین زمینهای زراعی روستائی در انتظار ایستاده‌اند. در نزدیکی آنها زمینداراني که از آنها سلب مالکیت شده است از خشم روی تراکتورهای خود را با پارچه سیاه پوشانده‌اند. زمانی جنگ برسر اراضی، در مناطق روستائی خیلی بعید بنظر میرسید.

تعویض رئیس جمهوران در مکزیك همیشه بی‌ثباتی بدنبال داشته است. اما بحرانی که «خوزه لوپز پورتیلو» بعنوان شصتمین رئیس جمهور مکزیك با آن روبرو است حساسترین آزمایش جلب اعتماد را در دهه‌های اخیر پیش می‌آورد. برای لوپز پورتیلو وزیر توانای حکومت فعلی و دوست دیرین «لوئیس اچه‌وریاالوارز» سه مشکل بزرگ وغیرقابل حل باقی خواهدماند:

– دهقانان بدون زمین و کارگران بیکار برای مزرعه و کار فریادشان بلند است.

– ثروتمندان وابسته به گروه کوچك ولی قدرتمند بالای متوسط از اینکه‌مکزیك بسوی «سوسیالیسم» رود در هراسند.

– سرمایه‌گذاران خارجی اعتماد خود را از اقتصادی که بواسطه اتخاذ روشهای اچه‌وریا نزدیك به‌ورشکستگی است ازدست داده‌اند.

بحران جاری درسپتامبر شروع شد. دراین زمان پیش‌بینی احتمالات بعدی دولت را مجبور کرد تا ارزش بیش از حد «پزو» را کاهش بدهد و نرخ برابری آنرا که بمدت بیست سال در ۱۲٫۵ پزو برای هردلار ایالات متحده مهار شده بود، تغییر دهد. از سوی دیگر، با توجه به‌تورم موجود در مکزیك، ۲۴ بیلیون دلار وام وافزایش کسری موازنه پرداختها، سرمایه‌گذاران شتاب‌زده شروع به‌خروج سرمایه کردند و ارزش پزو بیش از ۴۰ درصد کاهش یافت. در اواخر اکتبر تجدید مبادلات ارزی اجباراً برای بار دوم به کاهش ارزش برابری‌انجامید و نرخ برابری پزو به‌نصف ارزش قبلی آن یعنی ۲۴٫۵ پزو در برابر هردلار افت کرد. (نرخ تورم نزدیك به ۳۰٪ درسال است) و بدتر از آن دولت ناگهان اعلام کرد که قیمت بنزین، برق وخدمات تلفنی افزایش زیادی خواهد یافت.

اچه‌وریا در دوران بحرانی شش‌ساله ریاست جمهوریش بعنوان یکی ازسخنگویان خواست جهان سوم برای یك نظام اقتصادی جدید به‌شهرت زیادی دست یافت. در داخل کشور، او یك سیاست ضد انتقاعی شدید را با برنامه‌های بلند پروازانه سرمایه‌گذاری در زمینه ایجاد بزرگ راهها، پروژه‌های الکتریکی و تولیدات نفت و فولاد (باایجاد کسر بودجه) همراه کرده بود. (برای مثال او از مدیران موسسات صنعتی و بازرگانی ثروتمند بعنوان دولتمندان با نفوذ و طرفدار فاشیسم یاد میکرد). برای اولین بار درتاریخ مکزیك سال گذشته سرمایه‌گذاری دولتی برسرمایه‌گذاری بخش خصوصی فزونی گرفت. افزایش هزینه خوراك، دستمزدها و تورم را درداخل بالا برد و در عین حال‌بحران اقتصادی جهان بازار صادراتی را کاهش داد. دولت شگفت‌زده دریافت که کسریش از مرز ۲ میلیارد دلار گذشته است.

نگران از پاسخ مبهم «اچه‌وریا» به بحران مالی، در طول این سال سرمایه‌گذاران مکزیکی و خارجی از آنجا که‌بنظر نمیرسید رئیس جمهوری بخواهد بدوران خدمتش پایان دهد ناراحت بودند.

هنگامیکه لوپزپورتیلو مبارزه‌انتخاباتی خود را تدارك میدید دون‌لوئیس (اچه‌وریا) در حالیکه به ۱۸ ساعت کار در روز ادامه میداد بوسیله منتقدان محافظه‌کار خود به انتشار این شایعات دامن میزد که قصد دارد احتمالا بوسیله یك کودتای نظامی در قدرت باقی بماند. آخرین اقدام او بعنوان رئیس جمهور از نظر سیاسی تکاندهنده بود. باتهام اینکه مالکان ثروتمند با پنهان نگهداشتن دارائیهای ملکی خود زیرنامهای دیگر افراد خانواده قوانین مکزیك رازیر پا نهاده‌اند، دوهفته قبل اچه‌وریا دستور داد که ۲۴۳۰۰۰ جریب از مناطق پرآب‌سونورا و دره آبیاری شده یاکوئی که حدود ۸۰ میلیون دلار میارزید به‌دهقانان بدون زمین واگذار شود.

«تصرف»بعدی ۸۰۰۰ مزرعه‌خانوادگی توسط اتحادیه‌های وابسته بدولت شبانه به آرامی انجام گرفت. با طلوع خورشید دهقانان محلی در حالیکه خوشحال بودند و پرچم‌ها را تکان میدادند حصار مزارع را در هم شکستند.

تصرف اراضی فریاد خشم مالکان زمین و طرفداران آنها را برآورد. بازرگانان و صاحبان صنعت به‌رهبری گروهی از صنعتگران قدرتمند که بعنوان «گروه مونتری» شناخته میشدند، مغازه‌هاو کارخانه‌ها را در شهرهای سراسر کشور به‌پشتیبانی از مالکان بمدت ۲۴ ساعت بستند. تمام صفحات روزنامه‌ها اچه‌وریا را به«حمله به‌مردان مولد مکزیك» متهم کردند. سخنگوی‌بخش خصوصی رئیس‌جمهوری را متهم کرد که خواستار اعمال یك «سیستم سوسیالیستی یا کمونیستی» است. در هفته گذشته که روستانشینان محلی مناطق همجوار سینالوا آماده اشغال مناطق وسیع دیگری شده بودند اچه‌وریا آنها را از این کار بازداشت. او اینبار برای پرهیز از یك تصادم خونین بین دهقانان ومالکان زمین، اعلام سازش کرد: تنها ۳۲۰۰۰ جریب زمین بین زارعان توزیع میشود و هرسلب مالکیت دیگری تازمان ریاست جمهوری جدید معوق خواهد ماند.

جلب رضایت دهقانان تنها یکی از مشکلات لوپزپورتیلو است. بنظر یك‌بانکدار مکزیکی صد روز اول ریاست جمهوری او بسیار اهمیت دارد. اوباید متهورانه وسریع اقدام کند. مهمترین و حساسترین اقدام، برقراری مجدد اعتماد مکزیکیان به‌اقتصاد خودشان است. برای‌اینکار، او احتمالامجبور است صاحبان صنعت و وام‌دهندگان‌خارجی را بااصلاح برنامه‌های اچه‌وریا واجرای یك برنامه ضدتورمی بستن کمربندها بسوی خود جلب نماید. هرچند لوپزپورتیلو برنامه‌های خود را آشکار نکرده است، اما بدون شك او سعی خواهد کرد فساد و رشوه‌خواری گسترده‌ای را که وجود دارد از دستگاههای اداری مکزیك بزداید. ازسوی دیگر او بااینکه با اعتراض‌رهبران‌اتحادیه‌ها روبرو خواهد شد، تلاش خواهد کرد که سطح حداکثر دستمزد جدیدی اعمال کند. برای از بین بردن مانع دیگری که در سر راه او قرار دارد و درزمان اچه‌وریا ایجاد شده است او باید به‌یك سری اصلاحات مالی حیاتی مورد نیاز دست زند.

در مورد اصلاحات ارضی، لوپز پورتیلو مجبور است به‌سلب مالکیت اراضی که هم‌اکنون جریان دارد ادامه دهد. اما در مورد اراضی جدید او بآرامی گام برخواهد داشت. «زمین از لاستیك نیست و قدرت کشش ندارد» این حرفی است که او به مشاورین گفته است. زمین قابل کشت بحد کافی برای همه وجود نخواهد داشت. باین ترتیب املاك بزرگتر و کاراتر ممکنست افزایش یابد، چه آنها مهمترین تحصیل کنندگان دلار ایالات متحده‌اند.

آمارهای موجود مشکلترین وظیفه لوپزپورتیلو را مشخص میکند: یافتن کار برای ۷۵۰۰۰ کارگری که هرساله وارد بازار کار میشوند. ارقام نامعلوم است اما تخمین بیکاری از ۲۵٪ تجاوز میکند. همین تعداد را در کار روزمزد میتوان یافت.

لوپز پورتیلو به‌حامیان انتخاباتیش گفته است که «بهترین راه‌توزیع‌ثروت ایجاد منابع جدید کار است». انجام این کار مشکل خواهد بود. برای بکارگرفتن جویندگان جدید کار تخمین زده شده است که به ۱۰ میلیارد دلار سرمایه – عمومی و خصوصی – نیاز است. این برای ملتی که کل درآمد ملی آن ۸۰ میلیارد دلار است بارخردکننده‌ای است.

ترجمهٔ شهرام ترابی

رنجها و خوشیهای تبعید

گفتگوئی با روستروپوویچ و همسرش

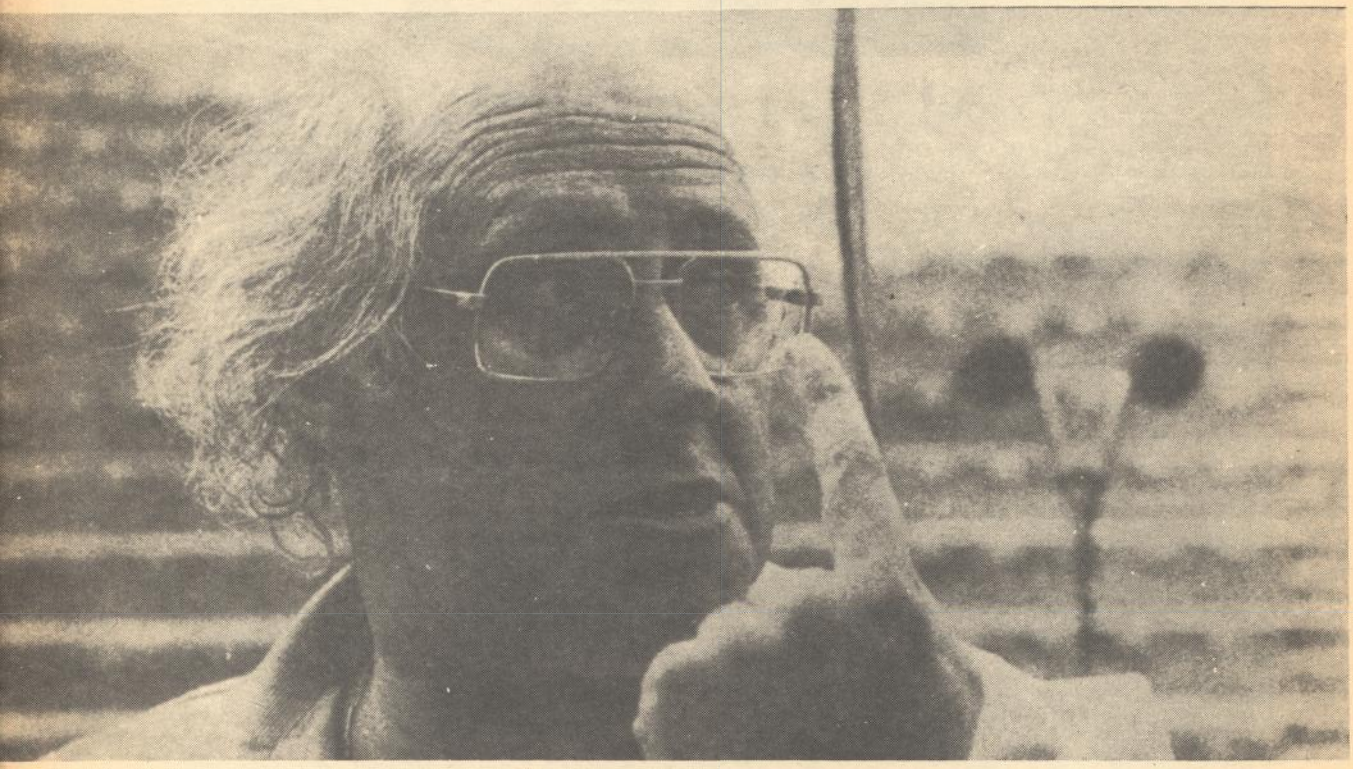

روستروپوویچ

ژاك لونشان

ترجمه بابك آزادی

جلو چشم من، سرجای‌شان نشسته‌اند و لباس‌های ساده‌ای به‌سبك روسی به‌تن دارند... مرد سرشار از محبت است، نگاهی لبریز از شادمانی و شیطنت دارد. و زن، با آن چشمهائی که چشمهای زیبا و ژرف تاتیانای دلباخته، و چشمهای خشونت‌بار توسکا، پلنگ ماده، را به‌یاد می‌آورد، باقدرت ارادهٔ تزلزل‌ناپذیر، دخترك سرکش و سرسختی که بردنیا فرمانروائی دارد، با زندگی و فاجعه‌هایش به‌مقابله می‌پردازد. کلمه‌های خوشاهنگ، در دهان روستروپوویچ برروی هم سوار می‌شوند، و روستروپوویچ که همچنان سخن می‌گوید و از ستایش دوستی و موسیقی و زیبائی خسته نمی‌شود، به‌زبان فرانسوی‌زبر وناهموار، وباهمان‌شوروالتهابی که ویولونسل‌اش‌درخلال‌ارکستر «دون‌کیشوت» اشتراوس بیداد می‌کند، تفسیرها و تعبیرهای نوازنده‌ای پیمتا را به‌هم درمی‌آمیزد... در میان انسان و هنرمند هیچ فاصله‌ای نیست. هردوشان زرق و برق (یا پوستهٔ) حرمت روابطی را که در محافل ایمان و مجالس عیش و عشرت هست، حرمت نظام‌های اجتماعی و افکار مکتسبه را کنار می‌زنند و علو ذاتی انسان و قدرت خدائی و خلاقهٔ او را چون خورشید به‌جلو می‌آورند.

ماه نوامبر درپاریس ماه روستروپوویچ بود: روز هشتم و نهم نوامبر، تك‌نواز ارکستر ملی فرانسه شد و در روزهای هیجدهم و بیستم ماه به‌اتفاق زنش گالینا و در روزهای ۲۴ و ۲۵ به‌اتفاق واسوده‌وتسی ارکستر پاریس را رهبری کرد.

روستروپوویچ اکون آماده می‌شود که روز بیست و نهم دسامبر به‌یاری ارکستر ملی فرانسه ـ و باز هم به‌اتفاق گالینا ویشنوسکایا ـ بی‌بی‌یك را به‌صحنه بیاورد. هردوشان پذیرفته‌اند که از زندگی هنری خودشان دور از وطن، حرف بزنند.

روز بیست و ششم‌ماه مه سال ۱۹۷۴ بود که مستیسلاو روستروپوویچ و گالینا ویشنوسکایا، به‌مدت دوسال اتحاد شوروی را ترك گفتند. اما ناگفته نماند که پیش از این مهاجرت، مدت چهارسال، بسبب دخالت در نوشتن نامه‌ای به‌نفع دوست خودشان سولژنیتسین، گرفتار دردسرهای بسیار شدند.

چند سال پیش روستروپوویچ برای دادن کنسرتهائی به‌پاریس رفته بود. در جریان اقامت در پاریس،روستروپوویچ به‌سرمزار «الساتریوله» رفت ویکی ازسارا باندهای‌باخ را، درهمان‌جا، نواخت. آراگون، به‌پاس این‌کار، قطعه شعری به‌عنوان «ترانه‌ای برای اسلاو» سرود. اما چون روستروپوویچ و زنش از فرانسا به‌وطن بازگشتند، عزیمت به‌خارجه برایشان ممنوع شد. اما این «سد محاصره» دوبار، به‌دلایل سیاست جهانی درهم‌شکسته شد. و یکی از آندو، به‌مناسبت کنسرتهای یونسکو بود که در ژانویهٔ سال ۱۹۷۴ در پاریس داده شد.

به‌هرحال رفته رفته وضع روستروپوویچ و زنش طاقت‌فرسا شده بود و چنانکه ویولونسلیست بزرگ روز هفتم مارس ۱۹۷۵ دربرنامه‌ای خطاب به‌روزنامهٔ لوموندنوشت، این وضع تحمل ناپذیر بود.

● ـ امروز وضع چه‌طور است؟ آیا عوض شده؟

روسترو پوویچ جواب می‌دهد:

ـ مطلقاً عوض نشده است. هیچکس از بازگشت به کشورمان حرف نمی‌زند. و هیچکس هیچ پیشنهادی به‌ما نمی‌کند.

زنش یك پله هم بالاتر می‌رود وچنین می‌گوید:

ـ و سهل است که عکس این کارها صورت می‌گیرد. اسم من از تئاتر بالشوی خطزده شده است، از همه‌جا خط زده شده است: انگار من‌زنده نبوده‌ام، زندگی‌نکرده‌ام، انگار من هرگز تولد نیافته‌ام... و حتی در آن‌جا هم نمرده‌ام. وقتی که مردم می‌میرند، حداقل قبری به‌جای می‌ماند. درصورتی که من قبر هم ندارم.

● ـ تقاضا کرده‌اید که مدت‌اقامتتان در خارجه تمدید شود؟

●● ـ آری، تقاضا کرده‌ایم که تا انقضای قراردادهایمان بتوانیم در خارجه بمانیم. عجالتا می‌خواهیم تا بیست‌وپنجم ماه‌مه ۱۹۷۷ این اجازه داده شود. بعد، باید دوباره تقاضا کرد.

● ـ این غربت را چه‌طور تحمل می‌کنید؟ این کارها که می‌کنید درد غربت را کمی تسکین می‌دهد؟

●● ـ اگر این دوماه گذشته را درنظر بگیرم باید بگویم که گالینا ده‌بار مکبث «وردی» را بازی کرده است و این کار، برایش، تجربهٔ کاملا تازه‌ای است... و از این گذشته، در لندن و نیویورك در ده کنسرت آواز خوانده است و صفحه‌ای هم پر کرده است. فرصتی برای دلتنگ‌شدن و گرفتار ملال‌شدن ندارد... من‌هم چنین‌وقتی ندارم. خوشحالم که آن رؤیاهائی که مغزم را می‌ترکاند، یکی پس از دیگری تحقق پیدا می‌کند. و این سعادت چنان سعادتی است که طاقتش را ندارم.

در این‌جا، گالینا جواب می‌دهد:

ـ من این‌حرف‌ترا باورندارم. معذرت می‌خواهم. آنچه برایت مسرت و سعادت می‌آورد، **کار** است. (و آن وقت روبه ما می‌کند و می‌گوید:) اما اهانتی که به‌او کرده‌اند و چهل سال زندگیش را نابود کرده‌اند اهانتی است که نمی‌توان فراموش کرد. گناه کسانی را که می‌گویند [این اشخاص هرگز وجود نداشته‌اند و اگر شما این اشخاص را دیده‌اید، برای این است که احمق بوده‌اید] نمی‌توان بخشود.

و من‌هم رنج می‌برم...

باسولژنیتسین

● ـ شما، به‌سبب سولژنیتسین بود بود که عاقبت ناگزیر شدید وطن‌تان را ترك کنید. آیا با آن چیزهائی که سولژنیتسین می‌نویسد، همعقیده هستید؟

●● ـ ما کتابهای او را می‌خوانیم و چندین‌بار برای دیدنش به‌زوریخ رفته‌ایم اما از این چیزها کمتر حرف می‌زنیم. به‌نظر من، انسان آزاد است هرگونه افکاری که دلش خواسته باشد، داشته باشد. ما حتی در مسکو هم، همیشه همعقیده نبودیم. اما این چیزها نمی‌تواند به‌دوستی ما، و مخصوصا به احترام متقابل ما لطمه بزند... کار اوادبیات و سیاست است و کاری‌که ما داریم‌موسیقی است. متوجه شده‌ام که راجع به موتسارت و بتهوون یا شوستاکوویچ فردا هم همین عقیدهٔ امروز را خواهیم داشت. در سیاست، این امر ممکن است درست به‌عکس باشد! آن‌وقت، من سیاست را به متخصص‌ها وامی‌گذارم.

● ـ آیا سولژنیتسین به‌موسیقی علاقه دارد؟

●● ـ اگرچه‌همیشه به‌مفهوم‌موسیقی راه نبرده است، می‌توانم بگویم به‌موسیقی علاقه دارد. اما به‌خاطر دارم که آن روزها که پسر بزرگم، پسرخوانده‌ام، هنوز بسیار کوچك بود، از پنجره‌های خانه کوچکی که محل سکونت سولژنیتسین، ـ پیش ما ـ بود، همیشه موسیقی بسیار زیبائی می‌شنیدم. سولژنیتسین چنین‌می‌گفت: «می‌خواهم، وقتی که پسرم هنوز از چیزی سر درنمی‌آورد، موسیقی در وجودش نفوذ کند». یك شب تمام من برایش از «اونگین» حرف زدم و اونگین را به‌وسیلهٔ پیانو برای او نواختم و حتی برای ضبط آهنگی که می‌نواختم پی ضبط‌صوت رفت. این نوار را باخود برد اما وقتی که به‌سویس رسید نوار پاك شده بود.

● ـ دوستان موسیقی‌دان شما ازاین بابت که سولژنیتسین را در خانه خودتان سکونت داده بودید، متعجب بودند؟

●● ـ نمی‌توانم‌جواب‌بدهم. همینقدر می‌توانم بگویم که در اواخر دوره‌ای که در مسکو اقامت داشتیم، موسیقی‌دانان بسیاری بودند که چون به‌ما برمی‌خوردند، باچشمی پر از اشك، شور و انقلاب‌خاطر خودشان را برایمان شرح می‌دادند. اما به‌اتفاق گالینا می‌توانیم بگوییم که بدبختانه یك‌نفر هم نیامد آشکارا از ما دفاع کند... آری، یك‌نفر هم نیامد. دلم می‌خواست بدانند که به دوستی مردم تا چه‌حدعلاقه داریم. ما دوستان تازه‌مان را بغایت دوست داریم و اوضاع و احوال هرچه‌باشد، هرگزفراموششان‌نخواهیم کرد. از لحاظ ما، وقتی که از موسیقی‌مان خوششان بیاید، در حکم نان و پشتیبان ما است.

● ـ برای اینکه، در سایهٔ شما، روسیه در میان ما حضور دارد... شما تصویر روسیه هستید!

●● ـ ماهم‌زندهٔ این‌تصویرهستیم... از اینرو به «بی‌بی‌پیك» ماه دسامبر بسیار علاقه داریم و می‌خواهیم بسیاری دیگر از آثار روسی را که چندان شناخته نشده‌اند، بنوازیم. هرچه داریم در طبق اخلاص می‌گذاریم... و با همین مسرت می‌توانیم به ملت خودمان تقدیم بداریم.

شوستاکوویچ کتاب تاریخ روسیه

● ـ شما، بزودی، درپاریس، سنفونی هشتم شوستاکوویچ را رهبری‌خواهید کرد... چه عقیده‌ای دربارهٔ او دارید؟

●● ـ شوستاکوویچ یکی‌ازبیچیده‌ترین موجوداتی بود که من سراغ داشتم، آهنگساز نابغه‌ای بود... استاد من و دوست من بود. هرچه نوشت، باخون نوشته شده است، در خلال‌سنفونیهایش‌می‌توان زندگیش، خلق و خصلتش و مبارزه‌هایش را به‌نظر آورد... به جستجوی «توازن» و «تعادلی» هم می‌توان درمیان این آثار پی برد: شوستاکوویچ اغلب اثری «سازگار» و «فریبنده» را جانشین اثری سرشار از نبوغ کرده‌است. گوئی می‌خواسته است وثیقه‌هائی بدهد، تا بتواند بازهم قلم بزند... و آهنگ‌بسازد... مثل سنفونی نهم... که در فاصلهٔ دو فقره از دردناکترین و ژرفترین سنفونیهایش نوشته شد... همان سنفونی که می‌خواست توفیق پیدا کند و از قضا پسندخاطر همه هم شد... یا مثل سنفونی سیزدهم که برمبنای **بابی‌یار** ـ اثر یفتو شنکو ـ و پس‌از **سنفونی دوازدهم** نوشته شد... این سنفونی که به‌نام **اکتبر** شهرت دارد، در حقیقت تاریخ روسیهٔ عصرما است... تاریخ داخلی و خارجی روسیه عصر ما است. باهمهٔ تار و پود وجود خود زندگی ملتش را حس می‌کرد. وسنفونی لنینگرادش که همان سنفونی هفتم باشد، در دورهٔ جنگ برای همهٔ ما به‌منزلهٔ پرچم بود. موسیقی شوستاکوویچ نمی‌دانید چه‌قدر با دلهای مردم ما حرف‌می‌زند! باید ، به‌هنگامی که این موسیقی نواخته می‌شود، قیافه‌های مردم را ببینید... قیافه‌هائی که پر از درد و رنج، و پر از ترس و هراس است.

● ـ شما با شور و هیجان خودتان را وقف رهبری ارکستر کرده‌اید؟ آیا این کار به‌کار نوازندگیتان لطمه نمی‌زند؟

●● ـ بعکس، هروقت ارکستری را رهبری کرده باشم، بسی بهتر می‌توانم ویولونسل بزنم... اندیشه‌های پرمایه‌تری پیدا می‌کنم... باید بگویم که من این نکته را یاد گرفته‌ام که فن و صناعت خود را زمانی بسیار محدود نگه بدارم... و در بقیهٔ مدت، پیوسته در اندیشه موسیقی باشم، به استثنای زمانی که در خواب هستم... وتازه!

● ـ برای اوپرای پاریس چه طرحی دارید؟

●● ـ پیش‌بینی کرده‌ایم که بی‌بی پیك در سال ۱۹۷۸ ده شب دراوپرای پاریس به‌صحنه بیاید.

● ـ اگرشما یکی ازرهبران بزرگ اوپرا هستید، کمی به‌سبب وجود بانو ویشنو سکایا نیست؟

●● ـ من اوپرا را می‌پرستم اما بدیهی است که این راه را فقط محض‌خاطر او پیش گرفته‌ام... گالینا با لحنی ظرفنمون می‌گوید:

● ـ وپیانو راهم فقط محض خاطرمن می‌زند!

●● ـ رؤیای زندگی من، در حال حاضر، ضبط بی‌بی‌پیك ـ و بعد، **کاترینا اسماعیلووا**، اثر شوستاکوویچ و **بوریس گودونوف** است... و می‌ترسم برایتان بگویم که یکی دیگر هم **کارمن** است... اثری که تا حد پرستش دوست دارم.

● ـ شش سال پیش، پس از آن سالهای دردناك، چنین گفتید:«درعصرما مردم حتی این فرصت را به‌خودشان نمی‌دهند که همدیگر را دوست بدارند و رنج ببرند.. من از چنین کاری مثل طاعون حذر دارم.» آیا در پایان این مصاحبه بازهم همان حرف را می‌زنید؟

●● آری، همان حرف را می‌زنم. در زندگی، غذای روحانی عبارت از تماس با مردمی است که این غذا را بهما می‌دهند. به‌نظرمن، موسیقی بیرون ازاین‌انسانها نمی‌تواند وجود داشته باشد. روابط انسانی، عواطف، و عشق چیزهائی هستند که من نمی‌خواهم از کف بدهم، برای اینکه درسایهٔ این چیزها می‌توانم محض خاطر موسیقی‌زنده بمانم... و برای همین بود که کشورمان را ترك گفتیم: «چه‌گونه می‌توان تحمل کرد که حس کنیم می‌توانیم به موسیقی بپردازیم و آهنگ بسازیم اما امکان چنین کارهائی را نداشته باشیم...»

جام دهم

ما کشتی گیران جوان را فدای با تجربه‌ها میکنیم!

آنها که ببازیهای المپیك مونرال رفته بودند در پیکارها ندرخشیدند!

هدف نگاهداری جام

تا دهسال پیش کشتی‌گیران ما با بزرگان کشتی جهان در دیدارهای ملی، مسابقه‌های جهانی و بازیهای المپیك روبرو میشدند، جام بین‌المللی آریامهر که بیان گرفت از همان نخستین گامها حفظ جام در خانه‌مان «هدف» شد. ترس از دست دادن آن میزبان را بر آن داشت که در پی چاره برآید و از راه ترکیب کشتی‌گیران، نحوه‌ی مبارزه‌ها و بازی در جدول دهسال جام را در خانه‌ی خود نگاهدارد.

این تنها ما نیستیم که چنین هستیم، روسها در تفلیس و بلغارها در صوفیه هم اصرار دارند که قدرت خود را به کشتی‌گیران میهمان تحمیل کنند و پیروزی درخانه را چون ما جشن بگیرند و حالا همه از پیش میدانند که میزبانان جام آریامهر در تهران، جام بالاوادزه در تفلیس و جام دانکلف در صوفیه همیشه پیروزند. فقط یك تفاوت وجود دارد که ما درتهران با شوروی رقابتی بسیارنزدیك داریم. در صورتیکه در تفلیس آنان میهمانان خود را براحتی پشت‌سر می‌نهند و گاهی از ۱۰ کرسی صاحب هشت مقام نخست میشوند و این امر در بلغارستان نیز چنین است.

یك تفاوت دیگر هم داریم که روسها کشتی‌گیران جوان خود را در این مسابقه‌ها میآزمایند و برای مهره‌های اصلی رقیب می‌تراشند در صورتیکه ما مهره‌های جوان خود را در تهران برای پیروزی انگشت‌شمارهافدا میکنیم و همین امر سبب میشود تا قهرمانان کشتی در کشور ما خیلی دیر جابجا شوند و چهره‌ها گاهی دهسال دست‌نخورده باقی میمانند.

نگاهداری کشتی‌گیران با استعداد تا حدی جالب است که افول نکنند و مربیان بموقع تشخیص دهند که باتجربه‌ها را چه موقع باید کنار نهاد.

به‌بینیم روسها چه میکنند!.. کشتی‌گیری بنام «رومن دیمیتریف» دراختیارداشتند که در جام آریامهر هم بمقام نخست رسیده بود، این کشتی‌گیر همیشه به‌ابراهیم جوادی باخته بود، در سال ۱۹۷۲ مدال طلا و درسال ۱۹۷۶ مدال نقره بازیهای المپیك را صاحب شد. نزول «دیمیتریف» در مونرال محسوس بود، پیش از کنار رفتن وی کشتی‌گیر جوانی را بنام «آناتولی بلاگازوف» در مسابقه‌های تفلیس سال پیش شرکت دادند، وی سپس به جام جهانی جوانان رفت که در هر دو مسابقه پیروز شد و در تهران هم دیدیم که در دور پایانی با رقبای خود اختلاف کلاس داشت و عزیز رستمی را در دور هفتم در مدت ۱٫۱۹ دقیقه با ضربه فنی شکست داد. بدون شك از «بلاگازوف» در مسابقه‌های آینده بیشتر صحبت خواهد شد.

در حالیکه روی کارآمدن کشتی‌گیران

بزرگان کم‌اشتها شده‌اند، وقتی کشتی‌گیری بباختن عادت کرد دیگر حال‌و حوصله مقاومت را ندارد. در حال حاضر از مردان بازیهای المپیک‌مونرال فقط «برزگر» باقیمانده است که شکستی نداشت. از آن گروه که بمونرال رفتند، سبحان روحی ـ حبیب فتاحی ـ رمضان خدر ، محمدرضانوائی، محسن‌فرح‌وشی، محمدحسن محبی، علیرضا سلیمانی و رضا سوخته‌سرائی همه در جام آریامهر باخت داشتند و مسلم اسکندرفیلابی هم که در فوق‌سنگین شرکت نداشت.

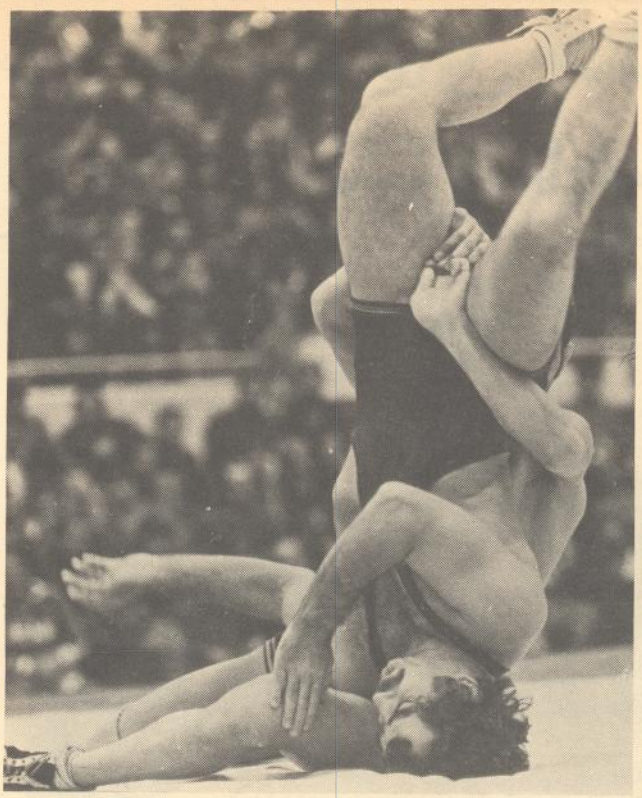

گرد جام دهم همه حلقه زده‌اند، از آغاز تا انجام پیکارها این «هدف» است که جام را از دست ندهیم. میزبانان جام‌در تهران، تفلیس و صوفیه ببازی جدول، مسئله داوری و کیفیت مبارزه‌ها میاندیشند تا قدرت خود را به میهمانان تحمیل کنند. وقت آن رسیده است که ما پس از دهسال پارا از این ورطه بیرون نهیم و منطقی جوانان را بارآوریم.

وقتی کتف «ویکتور ناواژیلو» در مقابله با حریف لهستانی آسیب دید، این دارنده‌مدال نقره بازیهای المپیک ۱۹۷۶ مونرال آماده بود که بمبارزه ادامه دهد، ولی مربی عاقل او «شاهمرادآف» کشتی‌گیر خود را فدای‌امتیاز و مدال نکرد و اجازه نداد که او دوباره بصحنه بازگردد. همهٔ این بروبیاها‌برای تندرستی و نیرومندی جوانان است، چه لطفی دارد که، منطق را زیر پا نهیم و اصول‌را نه‌بینیم و جوانی را فدای هیاهو کنیم.

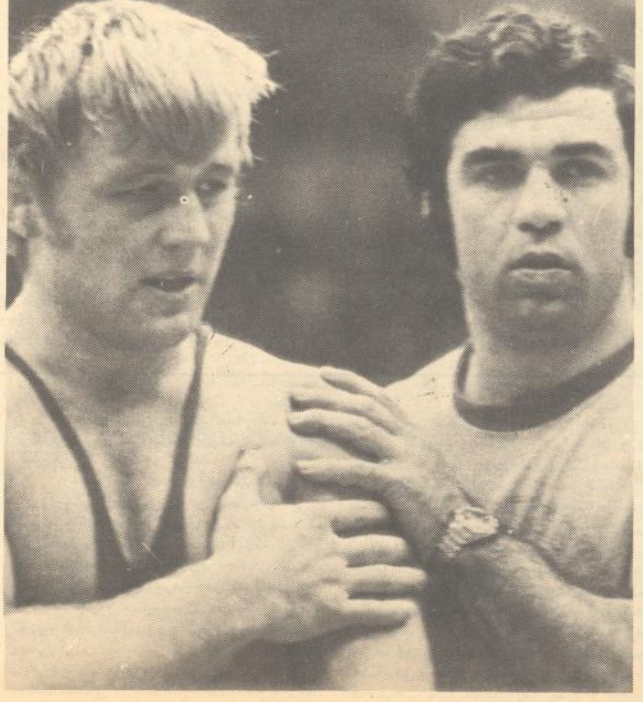

عطاء بهمنش

ما یک دوره‌ی طولانی را طی میکند که از قدیمیها دل کنده شویم و جوانی را به‌پسندیم. همین شمس‌الدین سیدعباسی که امسال در نخستین شب در برابر «ناتاك‌دورج» از مغولستان شکست خورد، در جریان بازی‌های ۱۹۶۴ در مسابقه‌های انتخابی در برابر عبداله خدابنده مورد توجه قرار نگرفت، تا در تهران «آیدین ابراهیم‌اف» روسی را شکست داد و آقای فتیله‌پیچ شد. ما راه یافتن، پرورش دادن و بهره گرفتن را یاد نگرفته‌ایم والا میبایستی مربیان ما پیش از دهمین جام آریامهر از محمد رضائی بیشتر سخن بمیان میآوردند!

محمد رضائی در این‌دوره از مسابقه‌ها استعداد خود را نشان داد و ثابت کرد که قادر است در برابر بزرگانی چون علی‌عبدلی، اکبر بذری، منوچهر اسمعیل‌زاده و... بایستد، در یك دیدار انتقادآمیز که باو دیکته شده بود به قدرت پورکریمی باخت!.. با محسن فرح‌وشی ۱۰ بر ۱۰ کرد که با همین نتیجه به پیروزی رسید و دیدیم که با «آلکساندر میشوروف» ۱۴ بر ۱ برتری خود را بهمراه ده هزار تماشاگر جشن گرفت! پس از این پیروزی چشمها را متوجه خود ساخت، بهمان‌گونه که سیدعباسی جلب کرد.

مقصودم اینست که مربیان ما با آگاهی و آنچه که امروز در سایر کشورها صورت میگیرد استعدادها را نمی‌یابند، نمی‌شناسند و دلسوزی نمیکنند.

خوب حالا به‌بینیم چرا این اندازه التهاب داریم و نمیخواهیم این واقعیت را بشناسیم که مهره‌های پیر و بی‌اشتها نمی‌توانند انتظاریرا که از آنان داریم برآورده سازند.

سبحان روحی، حبیب فتاحی، رمضان خدر، محسن فرح‌وشی، محمدرضا نوائی، محمدحسین محبی، علیرضا سلیمانی، رضا سوخته‌سرائی در این جام باخت داشتند. مسلم اسکندر فیلابی شرکت نکرد و دربرابر منصور برزگر پهلوان نامی ما نیز حریفان ژاپنی، ایالات‌متحده وشوروی‌حضورنداشتند. او اگر چه استادی خود را نشان داد ولی رقبای رومانی، ترکیه، آلمان و مغولستان آنچنان نبودند که ارزش مقایسه با او را داشته باشند.

ما در وزنهای سنگین (یعنی از ۸۳ تا فوق سنگین) خوب نبودیم. مانند گذشته باختهای پی‌درپی داشتیم و صحنه را بحریفان واگذار کردیم. اگر از تعداد ۷۸ کشتی‌گیری که در جام شرکت دادیم همه را بمبارزه‌ی جدی وادار میکردیم هیچ عیبی در کار نبود، ولی وقتی در نیمه راه مبارزه‌ها تیم شوروی را دیدیم که بما نزدیك میشود و از ضرب‌خوردگی «ویکتور نوواژیلف» در۸۲ کیلوگرم شاد شدیم، در وزنهای ۶۲ ـ ۶۸ و ۵۷ کیلو گرم دستوراتی صادر کردیم که:

بقیه در صفحه ۷۹

دیدار و گفتگو با:
غلامعلی حقیقت «شاهنامه خوان» معروف و کهنسال

صدای خستهٔ ما کجا، طنین شاهنامه کجا...

غلامعلی حقیقت:
با «ترس» شروع کرده‌ام، با «شجاعت» ادامه میدهم...

اشاره:

دوست دارد دخترش را «صبیه»، همسرش را «منزل»، ساعت یازده شب را، «سه از شب گذشته»، خیابان گوته را نایب‌السلطنه و پایتخت را «سواد اعظم» بگوید.

پیرمرد مو سپید باریک‌اندامی است که گفته‌هایش باندازه هنرش که نقالی باشد، پیر، اصیل وسنتی است. شاید همین ویژگی‌هایش است که ارزش‌های فراوانی را نصیب او و هنرش می‌کند.

غلامعلی حقیقت، تنها شاهنامه‌خوان رادیو، که‌اینك سه روز در هفته صدایش را از رادیو می‌شنویم. از پیران این حرفه وکار است حتی می‌توان گفت از نادر بازماندگان آن. سال گذشته در جشن توس، اورادیدیم که دربرابر شهبانوی ایران وهمهٔ آنهائی که در آستانهٔ آرامگاه حکیم توس زانو برزمین زده و نشسته بودند، از حکیم و از شاهنامه‌اش حکایت کرد و دیدیم که نفس خسته اما گرم او چگونه شور دوباره به حاضران بخشید و چگونه شهبانوی ایران، این مرد پیر و مانده بیادگار را درتوانی که از خودنشان داده و میدهد. و از تعصبی که درخود داشته ودارد، تحسین وتشویق کردند.

خودش می‌گوید، جشن توس‌سال‌گذشته، فصل تازه‌ای بود که در قلمرو شاهنامه‌خوانی آغاز شد و فرصت دوباره‌ای بود که یادها باردیگر به‌یاد این گویندگان خسته ودلباخته بیفتند.

●

با آقای غلامعلی حقیقت، می‌توانستم دوجور گفتگو کنم، یکی اینکه از زندگی‌اش بپرسم تا هم فرصتی برای شناختن و شناساندن او باشد و هم از طریق یادمانده‌هایش به‌دانستنی‌های دیگری بریخوریم، دیگر اینکه می‌توانستم از دانش وداوری او دربارهٔ این هنر و حرفه بپرسم واینکه تفاوت‌ها، ظرافت‌ها و ارزش‌های راستینی شاهنامه‌خوان‌ها، نقال‌ها، مرشدها، میرزاها و دیگران در چیست و کجاست؟ ظاهراً همان روال نخستین را برگزیدم چرا که فکر کردم اول باید این «راهرو» خسته را بخوبی شناخت و بعد به‌شناختن آنچه او را و امثال اورا خسته کرده‌است پرداخت.

شاید در دیداری دیگر مورد دوم را هم بااو دنبال بکنیم ولی آنچه اینجا خواهد آمد و خواهید خواند، نه گفتگو بلکه نظری و گذری است کنجکاوانه برزندگی خود او، که صدالبته شاهنامه، حکیم توس، و ظرافت هنر نقالی نیز در حاشیه آن در حرکت است و جای جای از یکایك آنها نیز حرف‌ها بمیان می‌آید.

یوسف خانعلی

● پیشاپیش خودش میخواهد که از زندگی‌اش و سن‌وسالش حرف بزند، قدری فکر می‌کند و بعد می‌گوید:

محلی که بنده در آنجا متولد شده‌ام. امروز یکی از فرسوده‌ترین محل‌های تهران است. و عولاجان یا عودلاجان اسمی است که همیشه برروی آن بوده است. اینکه در حال حاضر چقدر سن‌وسال دارم. جوابش مشکل است چون در آن روزها که من بدنیا آمدم، گویا سجل و شناسنامه‌ای در کار نبوده و تاریخ تولد اطفال را برپشت جلد کتاب‌مقدس یعنی قرآن کریم می‌نوشتند. در این دقایق که با شما صحبت می‌کنم، مطمئن هستم که هفتاد سالگی را پشت‌سر گذاشته‌ام و اینك در سرزمین آنسوی هفتادسالگی قدم‌می‌زنم. کسانیکه همسال من هستند و در محله‌های نزدیك عودلاجان بدنیا آمده‌اند، حتماً «داش‌ممد» پدر مرا خوب می‌شناسند و میدانند که پدر من بدلیل قدروقامت متناسبی که داشت جزو فراش‌های شاهی بود وعلاوه برآن قهوه‌خانه‌ای‌هم در عودلاجان داشت. و باز شاید جوان‌های آن روزگار و پیرهای این ایام خوب بدانند که قهوه‌چی‌های محل درآن سالها، در واقع حکم رئیس منطقه را داشتند، بعنوان مثال افرادی که میخواستند به‌مسافرت بروند، زن و بچه و فامیل خودشان را حتماً به‌قهوه‌چی محل می‌سپردند وسفارش میکردند که مراقب آنها باشند. پدر منهم با وجود اینکه فراش شاهی بود، قهوه‌خانه‌اش را بیشتر بوسیله کارگرهائی که داشت اداره میکرد بااینهمه از این قاعده مستثنی نبود و اغلب در فکر و ذکر مسائلی بود که به‌شکلی به‌خانواده‌های محله مربوط می‌شد.

در آن روزها، مرشدی بود بنام مرشد حاجی نوری که صدای خوبی داشت و اهل «نور کجور» بود، ضمناً شعرهم میگفت. خوب بیادم هست که یکروز پدرم از مرشد حاجی خواهش کرد که کمکی به‌او بدهد و مرشد با تعجب پرسید در چه موردی؟ و پدرم در جوابش گفت:

● چون جوان‌های محل بیکار هستند و سرگرمی ندارند، اغلب بدنبال مشروب‌-

خوری و کارهای فسادانگیز می‌روند و عاقبت هم سر از «کمیسری» درمی‌آورند و من تمام روزهایم صرف شنیدن ناله و التماس مادر و پدرهای این‌جوان‌ها می‌شود که ازمن‌میخواهند بخاطر حرمتی که در کمیسری دارم ضمانت فرزندانشان را قبول بکنم تا آزاد شوند...

باز خوب بیاد دارم که مرشد نوری با شنیدن این حرفها با تعجب از پدرم پرسید که حالا می‌فرمائید بنده چه کار بکنم؟ پدرم اضافه کرد که:

● میخواستم بگویم اگر اشکالی برای شما نداشته باشد. من یك شاهنامه تهیه کنم و شما با صدا و بیان گیرایی که دارید شبها برای سرگرمی این جوان‌ها، قسمتی از آنرا بخوانی تا بلکه باین ترتیب از بیکاری و سرگردانی آنها مختصری کاسته شود.

● اولین دیدار باشاهنامه حکیم توس

از آنجا که خود مرشد نوری، مرد پاك و موحدی بود، خواهش پدرم را فوراً قبول کرد و از همان شب، شاهنامه‌خوانی مرشد در قهوه‌خانهٔ ما شروع شد، و اتفاقاً مورد استقبال مردم هم قرار گرفت.

برنامه حاجی‌نوری، معمولا تا ساعت یازده یا بقول آنروزی‌ها تا «سه‌ازشب گذشته» ادامه پیدا میکرد خود منهم کم‌کم نه‌تنها به برنامه مرشد حاجی علاقمند شدم بلکه علاقهٔ عجیبی هم به‌شاهنامه پیدا کردم. روی همین علاقه وقتی برنامه مرشد در قهوه‌خانه تمام می‌شد من از پدرم خواهش میکردم که اجازه بدهد تا شاهنامه را با خودم به‌منزل ببرم و بخوانم. این خواهش من، ابتدا مورد قبول پدر واقع نشد ولی وقتی من بیشتر اصرار کردم، اجازه داد که آنرا با دقت و مراقبت ببرم و برگردانم.

شبها وقتی به‌منزل می‌رسیدیم، مادر و همشیره‌هایم دوروبر من می‌نشستند وسراپا گوش می‌شدند تا برایشان شاهنامه بخوانم. البته کوچکترهاهم چون از خود شاهنامه چیزی دستگیرشان نمی‌شد، بیشتر به‌تماشای عکس‌ها و نقاشی‌های شاهنامه می‌پرداختند. اما خود من با وجود اینکه ده سال بیشتر نداشتم، نه‌تنها از عکس‌ها و تصویرهای کتاب بلکه از اشعار حکیم نیز لذت می‌بردم یکسال‌بعدازاین ایام بود که پدرم «فوت» شد. فوت ناگهانی پدرم سبب شد که سران ۹ محل از مناطق عودلاجان، از جمله **اکبرخان پامنداری، مرتضی‌خان سرهنگ، آقاکمال و سیدمصطفی راسخ رئیس کلانتری،** انجمن کنند وهمچنانکه رسم آن روزگاران بود، مسائل مربوط به خانوادهٔ ما را که سرپرست خودش را از دست داده بود مورد بررسی قرار دهند و فکری به حال کسب‌وکارش و خانواده‌اش بکنند.

انجمن این آقایان و چند نفر دیگر که اسمشان را حالا به‌خاطر ندارم، به‌آنجا انجامید که پیشنهاد کردند، چون پدر من براثر مرض «کزاز» و بطور ناگهانی فوت شده و فرصتی برای «وصیت» کردن نداشته، و از طرف دیگر شش دختر و یك پسر ازخود بجاگذاشته، بنابراین مرحوم کریم‌آبادی رئیس صنف قهوه‌چی‌ها، ترتیبی بدهد که قهوه‌خانهٔ ما را اداره کنند. تا ما بتوانیم از محل عواید آن امورات خودمان را بگذرانیم.

ملاحظه می‌فرمائید که این افراد با توجه باینکه بعضی‌شان، سواد هم داشتند، به‌تنها چیزیکه فکر می‌کردند، امورات خانوادگی ما بود.

و باین ترتیب مسئله ادامهٔ تحصیلات من یکلی بدست فراموشی سپرده شد. چند روز بعد که مرحوم کریم‌آبادی کسی‌را برای اداره قهوه‌خانهٔ ما پیدا می‌کرد، منهم باو سپرده شدم که توی قهوه‌خانهٔ به‌ارث مانده از پدرم و زیر دست او کار کنم.

● اولین بار که شاهنامه خوانی کردم

نیاز خانوادگی و کم سن و سالی من سبب شد که به‌کار در قهوه‌خانه ادامه‌بدهم و از فکر تحصیل فارغ بشوم.

قهوه‌خانهٔ ما مدتی به‌کار خود ادامه داد تا اینکه مشدی کریم‌آبادی هم با همهٔ استخوانداری و سابقه و حرمتی که در این حرفه و صنف داشت، بالاخره ازدست کسانی که اداره قهوه‌خانه‌را بعهده می‌گرفتند عاجز شد و با مشورت ما، تصمیم به‌فروش‌قهوه‌خانه گرفت و بعداز اینکه قهوه‌خانه به ارث مانده از پدرم فروخته شد. مرا همراه خودش به قهوه‌خانه «کریم‌آبادی» برد که در آن سالها یکی از معروف‌ترین قهوه‌خانه‌های تهران بود و در کمر خیابان چراغ‌گاز سابق یا امیر کبیر فعلی قرار داشت.

این قهوه‌خانه، باغ و سالن بزرگی داشت که نزدیك به دو هزار نفر را درخود جای میداد.

به خواست مرحوم کریم‌آبادی، و به دلیل احتیاج خانوادگی که داشتیم، مدتی در این قهوه‌خانه به‌کار پرداختم، چند سال از این واقعه گذشته بود که یکشب مرحوم کریم‌آبادی مرا به‌یك میهمانی که در منزل مرحوم حاجی‌آقاعلی‌بود برد، بعدازصرف‌غذا، از آنجا که هیچ نوع وسیله دیگری برای تفریح و سرگرمی وجود نداشت. یك دیوان حافظ آوردند تا به‌اصطلاح فال همدیگر را بگیرند،، شنیدم که یکی از میهمانان بی مقدمه گفت:

حاج آقا از قرار یك شاهنامه امیر بهادری دارد...

بدنبال همین حرف حاج آقا فوراً شاهنامه امیر بهادری را آورد و وسط جمعیت گذاشت. یکی از میهمانان که بعداً فهمیدم «مرشد غلامحسین» نقال معروف بود، شاهنامه را برداشت و خواند. و حضار در عین سکوت شاهنامه خوانی او را گوش کردند. دقیقاً نمی‌دانم که چطور شد، منهم همان شاهنامه را بدست گرفتم و یك صفحه از آنرا بلند بلند خواندم، درست مثل شاهنامه‌خوان‌ها.

بعدها از افرادی که در آن محفل بودند، شنیدم که مرحوم کریم‌آبادی، با آگاهی و اطلاعی که از علاقه‌من به‌شاهنامه و شاهنامه خوانی داشت، نه تنها تدارك آن جمع و محفل را چیده بوده بلکه طرح وارد کردن من به‌جرگه شاهنامه خوان‌ها را هم دقیقاً درنظر داشته وهمهٔ اتفاقات آنشب، روی حساب و کتاب و برنامهٔ قاضی بوده است، حتی چند سال بعد باز شنیدم که آن مرحوم به‌یکی از مرشدهای صاحب‌نام آن روز، توصیه کرده بود که یك قهوه‌خانه کم جمعیت برای من پیدا کند تا بتوانم کم‌کم برنامه مرشدی و شاهنامه‌خوانی را در آنجا شروع کنم البته باین دلیل نخواسته بود مرا به‌قهوه‌خانهٔ خودش ببرد که آنجا یکی از قهوه‌خانه‌های معروف پر جمعیت تهران بود و بیشتر بازاریهای تهران درآنجا جمع می‌شدند و شاهنامه‌خوانی کردن من در آنجا بهیچوجه نمی‌توانست کار درست و اصولی بوده باشد. و بهتر همین بود که کارم را از یك قهوه‌خانه کوچك شروع کنم، که همین کار را هم کردم، یعنی دو سال تمام به خواست و برنامه‌ریزی مرحوم کریم‌آبادی در یك قهوه‌خانه کوچك، شب‌ها شاهنامه خوانی کردم تااینکه مرشد غلامحسین‌ترابی، مرشد قهوه‌خانه مشدی کریم‌آبادی، به رسم همه ساله آماده سفر به کربلا شد. ظاهراً مرحوم کریم‌آبادی هنگام خداحافظی مرشد غلامحسین ترابی، باو می‌گوید: **اگر اجازه بدهید در غیاب شما میخواهم میرزا غلامعلی را که بخواست بزرگترهای محل بعداز فوت پدرش زیرنظر من بوده است، بیاورم تا شب‌ها در قهوه‌خانه شاهنامه‌خوانی کند.**

مرشد غلامحسین به مشدی کریم آبادی درجواب این‌حرف، می‌گوید قهوه‌خانه سنگ‌تراش‌ها، ناف بازار است و میدانی نیست که مرشد جوان و کم تجربه‌ای مثل میرزا غلامعلی بتواند آنجا را اداره کند. مشدی کریم‌آبادی درجواب مرشدغلامحسین می‌گوید: اگر شما اجازه بدهید من او را می‌آورم و خودم هم دقیقاً مراقبش می‌شوم تا کارش را آنطور که شایسته این قهوه‌خانه و مشتری‌هایش است انجام دهد...

با وجود مخالفت ضمنی مرشد غلامحسین ترابی، ظاهراً فردای همانروز که مرشد راهی کربلا می‌شود من به‌جای او در قهوه‌خانه مرحوم کریم‌آبادی شاهنامه‌خوانی را شروع می‌کنم.

● از انبوه جماعت ترسیدم و بخدا پناه بردم

خوب یادم هست که دراولین شب اجرای برنامه شاهنامه‌خوانی در قهوه‌خانه سنگ‌تراشها، تمام تنم لبریز از ترس و دلهره بود و نمی‌دانستم که چه میکنم وچه خواهد شد؟

هنگامیکه‌روبروی‌جماعت‌حاضردرقهوه‌خانه قرار گرفتم و بسم‌اله گفتم و طبق معمول شروع به‌خواندن قطعهٔ آغاز نقل و نقالی کردم، به‌وضوح دیدم نگاه‌های مشتری‌ها، چندان رضایتبخش نیست و حتی شنیدم که بعضی از آنها بلندبلند می‌گفتند:

ببینیم این یکی چه‌خواهد کرد!؟

در همین لحظات بود که متوجه شدم مرحوم مشدی کریم‌آبادی، یواشکی ازجایش بلند شد و از قهوه‌خانه بیرون رفت و به مسجدی رفت که در نزدیکی قهوه‌خانه بود.

باهمان ترس و لرزی که عرض شد برنامه‌ام را شروع کردم وادامه دادم، در یك لحظه متوجه شدم که جماعت سراپاگوش شده‌اند و با علاقه و تحسین حرفهایم را گوش می‌کنند، گویا یکی از شاگردان قهوه‌خانه هم که وضع را اینچنین دیده‌بود فوراً به‌مسجد رفته مرحوم کریم‌آبادی را خبر کرده بود که فوراً به‌قهوه‌خانه بیاید و سکوت تحسین‌آمیز ورضایتبخش‌مشتری‌هارا از نزدیك ببیند.

برنامه من بجای نیم ساعت، یکساعت و یك ربع طول کشید و همینکه به‌پایان رسید، مشتری‌ها از جا بلند شدند ومرا به روی دست خود بلند کردند و به‌مرحوم کریم‌آبادی که صاحب قهوه‌خانه بود گفتند:

«کبلائی ما دیگر آن مرشد قبلی را نمی‌خواهیم ما همین میرزا را باهمین سبك شاهنامه‌خوانی‌اش می‌خواهیم.

● خبر شاهنامه خوانی من تا «کربلا» می‌رود

بازگشت مرشد غلامحسین ترابی از کربلا شش‌ماه طول کشید و گویا حکایت شاهنامه‌خوانی من واستقبال مشتری‌های قهوه‌خانه، در کربلا به‌گوش اورسیده‌بود، چون وقتی به‌تهران برگشت و به‌قهوه‌خانهٔ مرحوم کریم‌آبادی آمد، واوضاع‌را ازنزدیك هم شاهد شد، پرده از واقعیات برداشت، و ضمناً چیزی‌هم بمن گفت که هیچوقت فراموش نکرده‌ام و نمی‌کنم، مفهوم حرفش این بود که:

● هرکسی پنج روزه نوبت اوست.

بااینهمه، تعجب میکرد ازاینکه من در آن سن و سال و بقول خودش بدون گذراندن سال‌های متعدد شاهنامه‌خوانی در شهرهای کوچك و قهوه‌خانه‌های کم‌جمعیت چطور یکباره سر از میان یك قهوه‌خانهٔ معروف تهران برآورده بودم و توانسته‌بودم که شنوندگانم را راضی کنم؟

با وجود اینکه خواستم امانت مرشد غلامحسین را بعد از بازگشتش از کربلا به‌وی برگردانم اما نپذیرفت و با کمك مرحوم کریم‌آبادی، به‌قهوه‌خانهٔ حاج‌آقاعلی در خیابان‌چراغ‌گاز مقابل مسجدسراج‌الملك رفت‌وبقیه‌سالهای شاهنامه‌خوانی‌اش رادرآنجا گذراند، منهم در همان قهوه‌خانهٔ سنگ‌تراش‌ها ماندم تا چند سال پیش که مرحوم کریم‌آبادی به‌رحمت خدا رفت و فرزندانش از آنجا که اداری بودند و نیازی به‌قهوه‌خانه نداشتند، مغازه را فروختند و من به‌قهوه‌خانه‌ای در بازارچه معیرالممالك رفتم و نزدیك سی وچندسال، در آنجاصحبت کردم، که تاهمین اواخر هم، که صاحبش بدلیل کهولت سن، آنرا فروخت وخانه‌نشین شد، ادامه داشت. و منهم از آنجا که دیگر در میان مشتری‌های قهوه‌خانه، نشانی از شنوندگان قدیمی نمی‌دیدم، کم‌کم لازم‌دیدم که‌خودم را کنار بکشم و همانطور که می‌دانید همین‌کار را هم کردم و حالا چندین سال است که به‌جز در رادیو در هیچ کجای دیگر برنامه نقالی و شاهنامه‌خوانی ندارم.

● حالا که صحبت را به‌رادیو کشاندید، بهتر است، قدری بیشتر دراین مورد صحبت کنید که چطور شد، به‌رادیو آمدید وچطور شد فکر کردید که در رادیو هم می‌شود، برای مردم نقالی کرد وشاهنامه خواند؟

آمدن من به‌رادیو همانطور که گفتم درسالهائی صورت گرفت که قهوه‌خانه‌های معروف تهران، یکی پس از دیگری روبه تعطیل بودند واز طرف دیگر فرزندانم نیز هرکدام به‌شکلی به‌ادامه کار من درقهوه‌خانه‌ها مخالفت داشتند و درمورد آمدن من به‌رادیو، علاوه براین دو موضوع اشخاص دیگری نیز نقش داشتند که محبت وآگاهی هیچکدام‌شان را فراموش نکرده‌ام وفراموش نخواهم کرد. از جمله آنها، مرحوم ذبیح‌اله بهروز، آقای جهانبگلو، مرحوم صبحی مهتدی، دکترپرویز ناتل‌خانلری، و آقای نصرت‌الله معینیان هستند.

این را هم بگویم که من پیش از اینکه خودم به‌رادیو بیایم، اسمم به‌رادیو رفت که قضیه‌اش را بعداً عرض خواهم کرد.

● داستان رستم و اشکبوس را در دانشگاه تهران نقل کردم

بیادم هست که سالها پیش یعنی در حدود سال ۱۳۳۷ در دانشگاه تهران‌مراسمی برپا شده‌بود وآقای دکترپرویز ناتل‌خانلری، از بنده نیز خواسته بودند که در این‌مراسم شرکت کنم، بنده باوجود اینکه بدرستی نمیدانستم، چارچوب اصلی این مراسم از

چه‌قرار است، با اینهمه عصر آنروز به دانشگاه تهران رفتم پیش از شروع مراسم و برنامه، آقای دکتر جهانبگلو، به بنده گفتند برنامه‌ای اجراخواهد شد که درسه پرده است. پرده اول اختصاص به‌لباس‌عشایر در دوران صفویه و زندیه خواهد داشت و پرده دیگر، برنامه‌ای است که برای بنده درنظر گرفته شده و آقای‌دکترخانلری مایل هستند که شخصا آنرا اجرا کنم. چون دقیقا متوجه‌برنامهٔ‌خودم نشدم، بناچار خواهش کردم که بیشتر توضیح بدهند، چند دقیقه بعد آقای جهانبگلو بعد از گفتگو با آقای خانلری، بمن گفتند که آقای دکتر خانلری فرمودند، که بعد از اینکه حرفهایم را زدم مطابق معمول قهوه‌خانه‌ها، «دورانی» هم بزنم. از شنیدن این حرف عرق به‌چهره‌ام نشست چون، از من کاری را خواسته بودند که من در طول همهٔ سال‌های شاهنامه‌خوانی‌ام انجام نداده بودم، یعنی دوران نزده بودم تا از مشتری‌ها چیزی بگیرم بلکه‌همیشه مشتری‌های قهوه‌خانه معمولا خودشان موقع بیرون‌رفتن از قهوه‌خانه، چیزی روی کتاب میگذاشتند و می‌رفتند.

بنابراین خواهش کردم اجازه بدهند که بنده این کار را انجام ندهم. اتفاقا آقای خانلری و آقای جهانبگلو هردو از این‌حرف من خیلی خوششان آمد و من برنامه‌ام را به‌جای نیمساعت، یکساعت و ربع ادامه دادم و داستان رستم و اشکبوس را با حرارت و شوری فراوان برای حضار نقل کردم.

فردای آنروز از برنامه کودك رادیو شنیدم که مرحوم صبحی دربارهٔ من‌وبرنامه‌ای که در دانشگاه اجرا کرده بودم حرف می‌زند، فهمیدم که گویا ایشان‌هم درآن جلسه حضور داشتند. آقای‌صبحی‌را آنشب نتوانسته بودم ببینم، ولی قبلا چندین‌بار باتفاق ایشان، خدمت مرحوم ذبیح‌اله بهروز رفته بودم و آشنائی داشتم.

● از فشار زندگی، میخواستم نویسنده بشوم

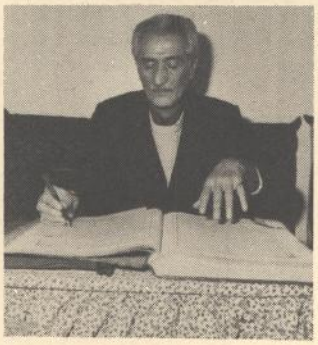

یك روز که در خدمت مرحوم ذبیح‌اله بهروز بودم، ناگهان درد دلم بازشد وبایشان گفتم:

بچه‌هایم این اواخر علنا باکار من که شاهنامه‌خوانی باشد، مخالفت می‌کنند و در پرده ولفانه بمن کنایه می‌زنند که زمان تغییر کرده ومن‌بهتر است بدنبال کار دیگری بروم...

مرحوم ذبیح‌اله بهروز، بی‌آنکه‌منتظر شنیدن بقیه حرفهای‌من‌باشد، بلافاصله بمن گفتند، تو نباید خودت را ناراحت‌کنی، چون تو مزد نفس خودت را از مردم میگیری‌خاصه اینکه، برخلاف مرشدهای دیگر، عادت‌دوران زدن نداری‌بلکه از صاحب‌قهوه‌خانه مستمری میگیری، پس چه‌دلیلی دارد که کنایه‌های بی‌اساس دیگران را به‌دل بگیری؟ باوجود اینکه حرف‌های ایشان قدری آرامم کرد با اینهمه باز از آقای بهروز خواهش کردم‌که چون «امورات زندگی‌ام» با اشکال میگذرد، از آقای دکتر خانلری خواهش کنند که به بنده اجازه بدهند، بعضی از داستان‌های شاهنامه را بنویسم و بعد از اینکه اشکالات و غلط‌هایش را اصلاح کردند در مجله خودشان یعنی «سخن» چاپ کنند و از این بابت ماهیانه چیزی بمن بدهند. تا امورات زندگی‌ام را بگذرانم.

آقای بهروز در جواب ازمن خواستند که بردارم و نامه‌ای و تقاضائی به جناب آقای معینیان، سرپرست وقت رادیو ایران بنویسم. چند روز بعد که آقای بهروز پیش آقای معینیان می‌روند نامهٔ بنده را به‌ایشان می‌دهند و اجازه میگیرند که من نواری از صدایم تهیه کنم و اگر مورد تصویب قرار گرفت، کارم را در رادیوشروع کنم، ایشان‌هم موافقت می‌کنند.

وقتی قرارشد بدستور آقای‌معینیان، نواری از اجرای شاهنامه‌خوانی من ضبط بشود، مرا به‌استودیوئی بردند و خواستند که چند بیتی از شاهنامه را بخوانم.

هرگز یادم نمی‌رود که دو روز بعد وقتی آقای جنتی عطائی مرا دید، بمن گفت فلانی نوار صدایت را گوش کردند ولی میگویند، تو بجای شاهنامه‌خوانی و نقالی، «وعظ» کرده‌ای!

از شنیدن این حرف خیلی تعجب کردم، قرار شد باردیگر نواری تهیه بشود. اینبار هم چند روز طول کشید تا نتیجه را معلوم کنند و چون بازهم بعضی‌ها عقیده داشتند که بنده «وعظ» کرده‌ام، در نتیجه، نوار صدایم را به‌دستور خود آقای معینیان به‌دفتر ایشان بردند و خود ایشان بعد از گوش کردن، آنرا تایید و تصویب کردند.

باین‌ترتیب، ـ البته صرفنظرازبسیاری گرفتاری‌هائی که در این‌فاصله‌بوجود می‌آمد و برطرف می‌شد ـ کار بنده در رادیو شروع شد و بصورت کارمند جلسه‌ای قرارداد امضا کردم. تا اینکه چند سال پیش حقوق ماهیانه مشخصی برایم درنظر گرفته شد و درحال حاضر هم هرهفته سه برنامه شاهنامه‌خوانی در رادیو دارم که روزهای یکشنبه، سه‌شنبه و پنجشنبه پخش می‌شود. و از همه‌چیز و همه‌کس هم راضی هستم و خدا را شکر می‌کنم.

●●

حرف‌ها تمام نمی‌شود ،اما با یك خداحافظی آنرا بپایان می‌رسانیم ، بامید دیدارهای دیگر.

تماشای ایران در یک نگاه

کوبه‌های شهر کودکیمان

با همکاری: دکتر پرویز رجبی - علی اصغر محتاج

عکسها از بهمن جلالی

در حالی‌که هنوزهم کوبه‌ها در شهرهای کوچك تك‌وتوك به‌جای زنگها به‌صدا درمی‌آیند من کوبه‌های شهر کوچك کودکیم را بیشتر و بهتر به‌یاد می‌آورم. در راه مدرسه و در راه خانه‌هایی که به‌آنها رفت‌وآمد داشتم همهٔ کوبه‌ها را می‌شناختم. شاید اگر آنروزها می‌دانستم که روزی دربارهٔ کوبه‌ها چیزی خواهم نوشت نقش آنها در ذهنم امروز همان می‌بود که الان است. ما با صدای بیشتر کوبه‌های دور و نزدیك آشنا بودیم و می‌دانستیم که صدای دق‌البابی که می‌شنویم از آن کدام همسایهٔ دور و نزدیك است. ما ساربانهایی بودیم که صدای زنگ یك‌یك شترهایمان را می‌شناختیم.

از گرگ‌ومیش صبح، که پدرها از حمام برمی‌گشتند، تا گرگ‌ومیش شب، که دست‌وپای ما از کوچه جمع می‌شد، صدای کوبه‌ها لاینقطع به‌گوش می‌رسید. بعضی با آهنگی متین و آرام و برخی باکوبشی خشن و ناهنجار.

شبها ـ هرچه شب چیره‌تر می‌شد ـ رفته‌رفته فاصلهٔ دق‌البابها بیشتر می‌شد و بعد تا صبح ـ اگرخستگی مشق و بازی به‌خواب‌سنگینی نمی‌انداختمان ـ فقط گاهی و به‌ندرت صدای کوبه‌ای برمی‌خاست و گاهی میان خواب و بیداری صدای کوبه‌ای دور همراه پارس چند سگ دور به‌گوش می‌رسید و پس‌از چند

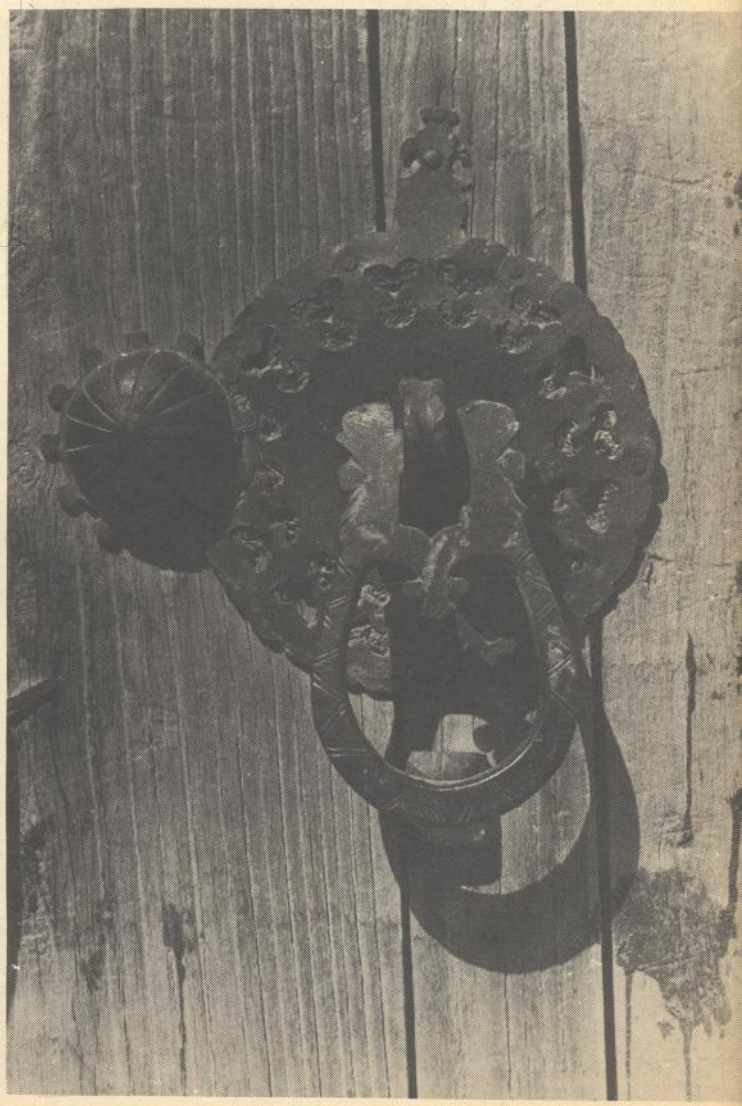

تماشای ایران در یک نگاه

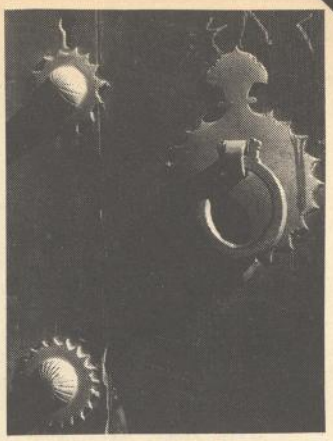

لحظه و یا دقیقه دوباره همه‌جا در سکوت محض فرومی‌رفت. گاهی‌هم اتفاق می‌افتاد که دری که باز و بسته شده بود به‌فاصلهٔ چند دقیقه دوباره باز می‌شد و دوسه‌نفر خانه را ترك می‌کردند. مثلاخبرآورده‌بودندکه‌همسریکی‌ازبستگان‌در حال زاییدن است و یا یکی از بستگان در حال مرگ. ما شبها تولد و مرگمان را به‌همدیگر خبر می‌دادیم.

شبهای رمضان وشبهای محرم وشبهای عید کوبه‌های شهرکوچك ما را بیشتر از همهٔ شبهای سالمان می‌کوبیدند و با صدای‌کوبش خود آرامش هیچکس را برهم نمی‌زدند. ما به‌صدای نواختن کوبه‌های شهرمان عادت کرده بودیم و می‌دانستیم وقتی کوبهٔ دری به‌صدا درمی‌آید یا پدری به‌خانه برمی‌گردد و یا مهمانی ـ خوانده یا نخوانده ـ در پشت در است و یا کسی حامل یك پیام است. هرچه هست شهر زنده است...

وقتی خانه‌ای ساخته می‌شد و دری برای این خانه سفارش داده می‌شد کوبه‌ای هم برایش درنظرگرفته می‌شد.آهنگرهای شهر ما، هم‌کوبه‌های حاضری داشتند و هم سفارش قبول می‌کردند. کوبه‌ها متناسب با ذوق و سلیقه و همچنین ثروت و فقر سفارش‌دهندگانشان از شکل‌ها و اندازه‌های گوناگون برخوردار بودند. ما ذوق و سلیقه و ثروت و فقر همشهریانمان را از کوبه‌های در خانه‌هایشان می‌شناختیم... کوبه‌های شهر کودکی شما شاید خاطرات دیگری داشته باشند... خاطره‌ای از آن لحظه که پیکی بر دروازهٔ شرقی نیشابور رسید و دق‌الباب کرد و خبر داد که مغولان نزدیك می‌شوند... و بعد هزاران کوبهٔ شهر نیم‌میلیون‌نفری نیشابور به‌صدا درآمدند... و خاطرهٔ هزاران کوبه‌ای که در طول هزاران سال به‌صدا درآمده‌اند... امروز نه آهنگران مشتك و حلقهٔ آهنین می‌سازند و نه ریخته‌گران برای دستهایی‌که از برنج ریخته می‌شدند و کوبهٔ ظریف درهای ظریف بودند مشتری دارند و صنعت‌کوبه‌سازی‌که روزگاری یکی از هنرهای زیبای ایران بود به‌کلی از میان رفته است.

آیا می‌توانیم با جمع‌آوری کوبه‌های شهرهای کودکیمان یکی از آخرین یادگارهای شهرهای کودکیمان را حفظ کنیم؟

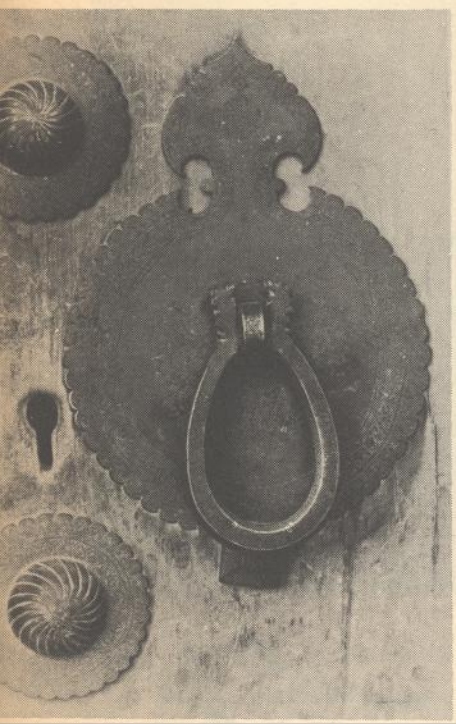

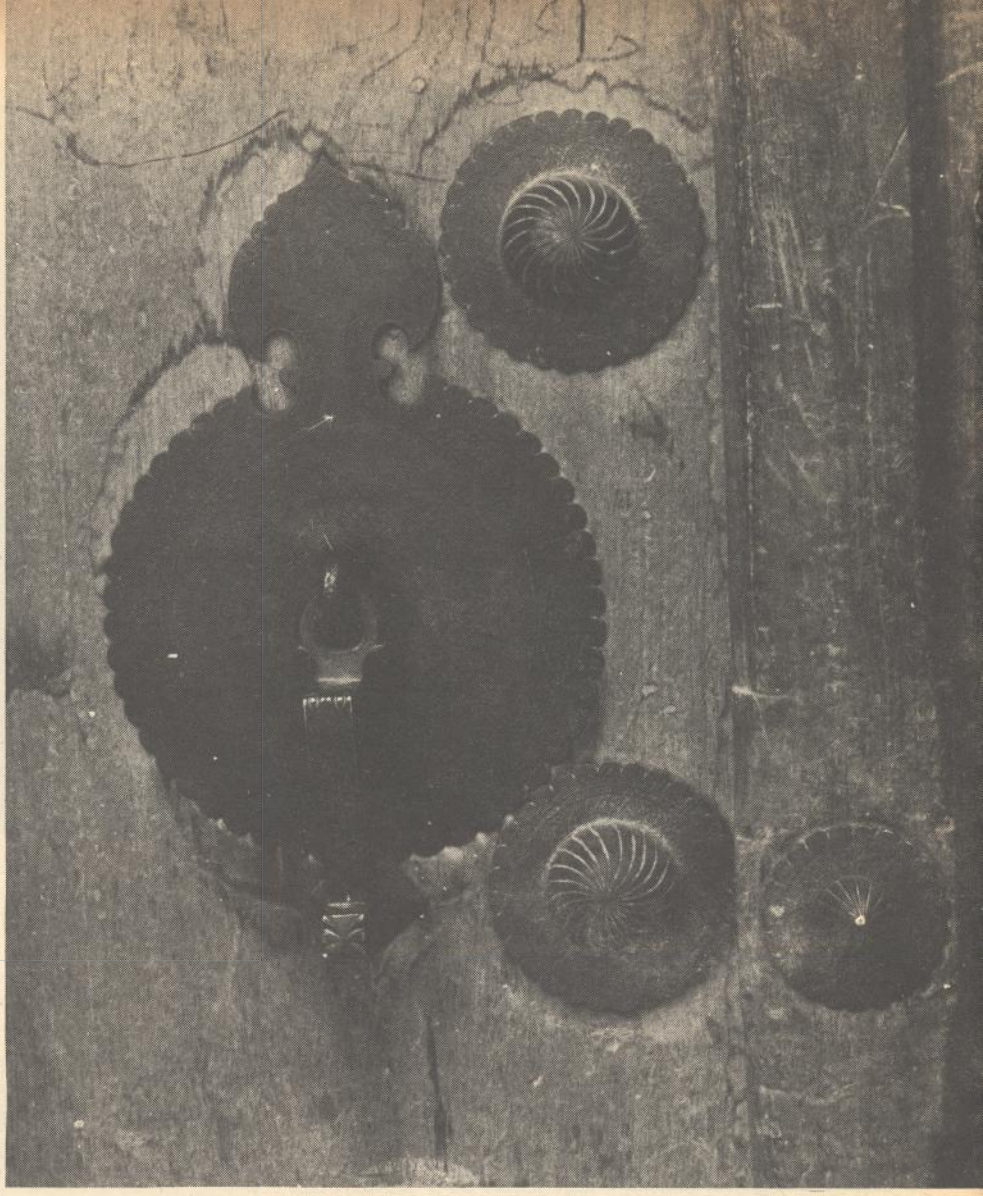

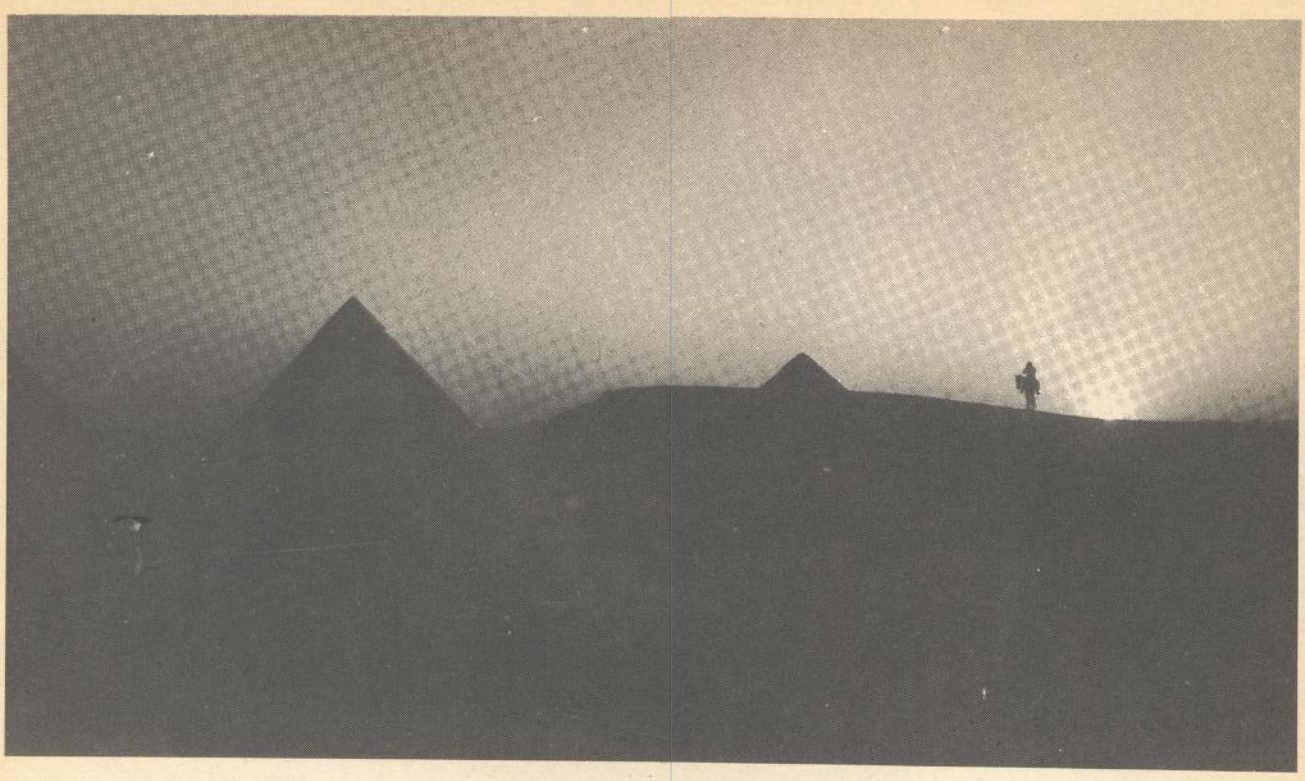

بازگشت به مصر

لاورنس‌دارل یك بار دیگر نیز به سرچشمهٔ الهام داستانهای خود، سرزمین نیل، زادگاه قهرمانهای فراموشی ناپذیری چون «ژوستین»، «بالتازار» و «مانت‌الیو» بازگشته است، و آنچه اکنون می‌خوانیم گردشی درمیان منظره‌هائی است‌که محل وقوع حوادث داستان تازهٔ او است.

در آن زمان، حومهٔ راستینی وجود نداشت. ـ بیابان، کم و بیش، از دروازه‌های اسکندریه آغاز می‌شد، و پابه‌پای بیابان، آن گرمای موحش و مرطوب آغاز می‌شد که خیس‌تان می‌کرد، در وجودتان نفوذ می‌یافت، چندانکه سرازیرشدن عرق را از خلال‌لباسهایتان تا زین‌اسب‌حس‌می‌کردید... تنفس دشوار می‌شد... کوره‌ده‌هائی (که بیشترشان سراب بود) توهمی دربارهٔ این عالم غیرواقع به‌بار می‌آورد. پرتوهایشان در فضا موج می‌زد یا برروی خاك گسترده می‌شد. دریاچه‌هایی سراپا خیالی این دهکده‌ها را با مغازه‌هائی درمیان می‌گرفت وبه‌جزیره هائی بنفش تبدیل می‌کرد. سرانجام، انسان دیگر نمی‌توانست به‌چشم خود ایمان داشته باشد، وآنگاه‌منتظر می‌ماند تاحقیقت، عاقبت، نمایان شود، حقیقتی که نکبت‌بار بود. زیرا که همهٔ دهکده‌ها زهوار دررفته، انباشته از مگس بود و در آن موقع روز، در آفتاب نیمروز، بیشترشان چون بیابان خلوت، تهی و خاموش بود.

در یکی از این دهکده‌ها، راهنمای عرب‌مان، با لبخندی پررویانه، اشاره‌ای به‌ما کرد که به‌دنبالش برویم، گفتی تفریحی دلنشین و لذت‌بخش به‌ما نوید می‌داد. پیرمردی، لخت و برهنه، به‌چشم می‌خورد که با زنجیر به‌تودهٔ چوبی که سخت به‌زمین فرو رفته بود، بسته شده بود. چنین می‌نمود که مرده است، اما عرب با نوك پا وی را چون حشره‌ای غریب پشت و رو کرد. نه، جان داشت اما دیوانه بود... نیشش را باز کرد، لبخندی زد، و غرغرکنان سلامی به‌ما داد. مشتی استخوان بود، اما سروری دیوانه‌وار از سر و رویش فرو می‌ریخت ـ دستخوش «فراموشی» مهرآمیزی بود که هر درد و رنج بیرون از اندازه به دنبال دارد. آن‌وقت، از سرگذشتش آگاه شدیم. نمی‌دانم به چه‌جرمی، به‌حکم پاشای محل زنجیر بردست و پایش نهاده شده بود. اما زمان گذشته بود و دهکده چگونگی جرم وی را فراموش کرده بود، خود پاشای پیر نیز مرده بود و گنهکار، رفته رفته، از گرما وتشنگی‌دیوانه شده بود. اما دیوانگیش به شکل هیجانی آمیخته به‌سعادت درآمده بود. همه‌چیز را به‌خوشی و خنده برخود هموار می‌کرد. هر حادثه‌ای که اتفاق می‌افتاد، در حالت حظ کامل به‌سر می‌برد شاید همین امر امکان و وسیله‌ای برایش فراهم آورده بود که زنده بماند، زیرا که روستائیان برایش آب و نان می‌آوردند، در آغاز، این کار را برای آن می‌کردند که دلشان برحال وی می‌سوخت، سپس، برای آنکه سرانجام مردی حقیقتاً مقدس شمرده شده بود. حقیقت بر چشمشان نمایان شده بود.

اکنون بزرگش می‌داشتند و نانش می‌دادند و مردم چون هاتف غیب به‌دیدنش می‌آمدند. درواقع، قدیس‌شده‌بود و بی‌گمان، پس ازمرگش، هرسال دردهکده مایهٔ جشنی می‌شد. اما اختیار واقتداری برای‌آزادکردنش از بند نداشتند، این اقدام، کوششها و جستجوهای بسیار می‌خواست و هیچکس در دهکده قادر نبود وضع را از دریچهٔ قانون بررسی کند یا به اقدام‌هائی که ضرورت داشت، دست بزند. در این هنگام در رخوت شناور بود، نوك‌پای «پیرس» را بوسه داد و دوباره غرغر کرد. تودهٔ شنی که وی‌برروبش غنوده بود، پوشیده از مورچه بود و هیچ منبع سایه‌ای برای این آدم بیچاره به‌چشم نمی‌خورد. اما بسته‌های غذا در میانش گرفته بود، و راهنمای عرب ما، پس از خنده‌ای بی‌حجب وقید بربدبختی‌هم‌میهن‌خود، ناگهان پارساشد، در برابر او رسم اطاعت به‌جای آورد، و رفت و خمره‌ای را برایش از آب شیرین پر کرد. در خودمان توانائی نمی‌دیدیم و سخت دلمان به‌هم می‌خورد برحسب معمول، وقتی که با چنین منظره‌ای روبرو می‌شدیم (و مثلا گدائی سرتا پا زخم می‌دیدیم) در سدد برمی‌آمدیم دهشت وتشویش خودمان را به‌وسیلهٔ‌پول‌باز بخریم. امادراین مورد، صدقه به‌چه‌درد می‌خورد وترحم‌ناچیز و مضحك‌شهری‌ما‌به‌چه کارمی‌آمد؟ مشکل‌هم‌بود جلو آن‌خشمی‌را بگیریم که‌راهنما برانگیخته بود، (زیرا که گمان برده بود از این منظره خوشمان آمده است). ناگهان، مصر برسر همهٔ ما پتك می‌نواخت.

و تسکین خاطری بود که این‌دهکده را رها کردیم و پاکی بیابان را بازیافتیم. گفتم که شهر امروز حومه‌ندارد و این‌حرف درست است ـ اما در بیرون مرزهای آن، همه‌جا بقایای سترگ عمارتهای کهن،

طاقهای گسسته، سنگ‌فرش‌های شکسته، سردرهای اندیشناك و آن چیزهائی که اغلب به‌چشم ما چون قطعه‌های مجسمه می‌آمد، و تا نیمه در شن بیابان فرو رفته بود، نمایان بود. چندانکه دو سه منظرهٔ راستین شهری را که رؤیای اسکندر جوان بود و به قول «پلین» محیطی به‌طول بیست و سه کیلومتر داشت و سیصد هزار نفوس را در آغوش خود جای داده بود، به‌چشم خودمان دیدیم. به کاخها، حمامها، کتابخانه‌ها، معبدها، و مدرسه‌های بیشمار خود مباهات داشت. اما، ما در اینجا، دیرآمدگانی بودیم، رفتگران امروز تاریخ در جاهائی بودیم که، به‌قرار معلوم، سالها بود توانائیها و آمادگیهایشان، ازلحاظ تاریخی، به ته‌رسیده بود. «پیرس» (که «کتاب‌راهنما» را درصورتی که‌توصیفهائی دربر داشت تاحد پرستش دوست‌می‌داشت) ـ باقیافه‌ای که، بیشتر، سودازده بود، پیش‌درآمد مقاله را دربارهٔ شهر برای «موری» خوانده بود. شهر اسکندریه در ۳۱ درجه ۱۳ دقیقه ۵ ثانیهٔ عرض شمالی و ۲۷ درجه ۳۵ دقیقه ۳۰ ثانیه طول جغرافیائی، نزدیك دریاچهٔ «ماریوت»، در برزخی واقع شده است و این برزخ مایهٔ پیوند جزیره‌ای با خشکی می‌شود که دو بندر را به‌وجود می‌آورد. زمین‌لرزه‌های پیاپی‌ای که تاریخ به‌یاد دارد، بناها را فروریخته و شهر را چندین‌بار فرو برده است. در دورهٔ لشکرکشی فرانسه، تعداد سکنهٔ شهر به‌حدود هشت‌هزار نفر کاهش یافته بود. اما تزریق خون تازه و جنگ جهانی دامنه‌دار بسیاری از آن اهمیت از کف رفته را به‌آن بازپس داد و امروز بخش مرکزی آن با ویلاها و باغهایش که به‌سبك ریویرای فرانسه ساخته و پرداخته شده است، و میدان‌های پرسایه و موزه‌ها و بانکها. و نگارخانه‌هایش کم و بیش همهٔ آن قدرت و غنای خود را بازیافته است.

شهرعرب‌نشین که‌بسیاربزرگترشده‌است، اکنون کم و بیش به‌اندازه بخش عرب‌نشین قاهره تنوع و جذبه پیدا کرده بود و به همان‌اندازه دیدنی شده بود، محلهٔ روسپی‌خانه‌هایش به‌اندازهٔ محلهٔ روسپی‌خانه‌های بندری که کشتیهای جنگی بیشمار بیگانگان در آن لنگر می‌اندازند وسعت پیدا کرده بود. اما گذشته پاك ناپدید شده بود و به اتفاق آن بسیاری از چیزها هم ناپدیدگشته بود. و اگر در روشنائی گرفتهٔ پس‌از نیمروز اندکی به‌سمت چپ، به‌سوی خط کف‌برلب امواج سربرمی‌گرداندی، درست ممکن بود راه‌پیمائیهای اسکندر را در خلال این مهی که رعشهٔ‌خاموشش جز بادشنامهای راهنمایان و نفیر غریب و وارفتهٔ شترها در شترزارها گسسته نمی‌شد، به‌تصور بیاوری. پیرس که می‌توانم این احساس را به‌او اسناد بدهم، چنین گفت: و تازه، عناصربیرونی هستی‌اش هنوزهم سرجای خودشان هستند ـ آری، نخلها، دولابها، درویش‌ها، اسبها بیابان هنوزهم هستند!...

توبی غرغر کرد:

ـ سرابها و واحه‌ها هم هستند.

ـ به‌عقیدهٔ برخی، در سیوانبود که خدا خوانده شد، در ماکابرو بود که اعلام خدائیش صورت گرفت. و این بود که من دعوت عقاد را بی‌درنگ غنیمت دانستم.

سیلوی گفت:

ـ خیالپرستی است:

مچ او را با حرکتی التماس‌گونه گرفت و جواب‌داد:

ـ هیچ خیالپرستانه نیست. مگر نمی‌بینی تاریخ چه اندازه اعجازآمیز است؟ مگر به حضور مخلوق‌هائی توجه‌نداری که هنوز گوئی کردارها و اندیشه‌هایشان در فضا معلق است؟ برایم نگو که می‌توانی دلتای نیل را ببینی و هیچ به یاد اقلیدس بیچاره نیفتی که، بی‌شك و شبهه، به عنوان کارمند، در وزارت طرق آبی کار می‌کرد؟ چه زندگی ملالت‌باری داشته است! برای مستخدم بیچاره‌ای که زن و نه بچه داشت و دوضلع همهٔ بچه‌هایش با هم برابر بود، همه چیز چه اندازه مثل وتر زاویهٔ قائمه می‌نموده است!

ـ بس است، پیرس!

لختی دیگر که ما همچنان پیش می‌رفتیم، بعد از ظهر منحوس تشنج کرمای مخوف خود را تخفیفی محسوس داد. رنگها رفته رفته در غروب اب شد. اشیاء این پاسداران گوش به زنگ، در آسمان غروب تغییر قیافه می‌یافتند. این تاثیر در روی خود رود نیل بسی شدت یافت. ـ بال زورقی در هوای نیمه تاریك به سوی جنوب بادبان برافراشته بود. اما می‌بایست آن قسمت آسمان را که برفراز دریای نیلگون و قهوه‌ای تیره آویخته شده بود، به حساب بیاوریم. توبی گفت: «بازهم یکی از آن‌دهانها که لجن رسوبی‌اش را بیرون می‌ریزد.» و پیرس بالحنی امیخته به تصنع از پی این حرفها گفت: در زمان قدیم هفت دهانه بود و هفت شهر که برروی این هفت دهانه ساخته شده بود. و امروز، حتی‌خاکسترهای ویرانه‌ها هم...

اما همهٔ این دهانه‌ها و شهرها پاك در گل فرورفته بود یا دریا همه‌شان را برده‌بود دریائی وحشی که همهمه‌کنان این سواحل افسرده را جارو می‌زد وچون طبلی منحوس در میان طنین‌های گرفتهٔ نی، ضرب می‌گرفت. شن که مستور از صدفهای شکسته و خرچنگهای مرده بود رنگی چون رنگ آرد کثیف داشت. اسبهایمان در آن فرو می‌رفتند و برای آنکه این حیوانها را به‌تندرفتن برانگیزیم، می‌بایست در حاشیهٔ آب پهنه‌های سختتر و سفت‌تری پیدا کنیم. آنجا، حداقل، توانستیم عنان اسبهایمان را رها کنیم، اما بیشتر از دویست سیصد متر نتوانستیم این کار را بکنیم. تندباد لبخندها را بر لبهایمان سنگ می‌کرد. زبانه‌های بزرگ آب خورها رافرا می‌گرفت، در صورتی که امواج دریا که به ساحل برمی‌خورد، با سروصدا، دور به دور، بسترهای شنها را غلت می‌داد. در این سواحل، وای برحال کسی که خوب‌شنا نداند! از پیر مردی که‌برپشت استر یك لقمه شده بود، گذشتیم. خسته و کوفته می‌نمود اما مثل کلاغ به صدا درآمد و سلامی به راهنمای ما داد. این سلام، گفتی عرب ما را مبتلای مرض پرگوئی کرد. با آن اسب خود که کندتر می‌رفت به ما نزدیك شد و گفت: «این مرد بسیار پیر است. در اسکندریه آدمهای بسیار پیر نمی‌توان دید. مصریها جوان می‌میرند.» این نظر درست بود، اما شرح و بسط نداد. دلم می‌خواست بدانم که به تصور او این امر آب‌و هوا، غذا یا زیر سر اجنه و ارواح خبیثه بود. و من در اندیشهٔ اجنبه و ارواح خبیثه فرو رفتم، زیرا که این حرف را پیش از آن هم شنیده بودم.

ساحل اکنون فشرده و سنگی شده بود. و ما به ویرانه‌های افتان وریزان و نیمه در خاك و شن فرورفتهٔ ساختمانی رسیدیم که ممکن بود آرامگاهی زیبا و ظریف بوده‌باشد اما چون این ویرانه‌ها در روی نقشه‌های پیرس‌نشان‌داده‌نشده‌بود، هیچ‌وسیله‌ای‌نداشتیم که بدانیم چنین‌است یا چنین نیست... در سطحی مورب و متمایل به سوی دریاسرازیر می‌شد، مثل کف تئاتری که دهن باز کرده باشد و این تصور را به بار بیاورد که در واقع معدن سنگ بوده است. اما توبی‌گفت که اینجا مقبره‌ای زیر زمینی بوده است برای اینکه، به گمان من، این کلمهٔ «مقبره زیرزمینی» را دوست می‌داشت و نه برای آنکه معنی این اصطلاح را می‌دانست... اصطلاحی که من هم نمی‌دانستم. اما این ویرانه، به آن صورتی که در سمت شمال بی حفاظ بود، به کمترین طوفانی، بی‌گمان، به زیر امواج و ترشح‌های امواج فرو می‌رفت. به ظاهر، از دهلیزهائی تشکیل می‌یافت که اکنون سقف نداشت و ازهمان جائی که مثل حیاط مرکزی بود، به‌تشعشع درمی‌آمد. به‌طنین سنگهائی که ما برای تشخیص عمق آن می‌انداختیم، خفاشها، جیغ‌زنان، به پرواز درآمدند. اما جای‌درنگ نبود، زیراکه راهنمای ما به سبب مسافتی که می‌بایست تا «ماکابرو» پیموده شود، داد و فریاد به راه انداخته بود. گذرگاهی درپیش داشتیم که می‌بایست با اسبهای گهگیر خودمان و شتر سفید، سوار برزورق، از آن بگذریم. ـ و حتی من خودم نیز شنیده بودم که‌شترها خصلت سرکشی دارند و در وضع بحرانی گاز می‌گیرند.

پس از رسیدن به‌مصب رودخانه‌ای که باریك بود اما جریانی بسیار تند داشت، ناگهان راهمان را کج کردیم و به سوی داخل به راه افتادیم و ساحل رودخانه را رو به بالا در پیش گرفتیم. اطمینان داشتیم که در این راه به گداری می‌رسیم که یگانه‌راه ارتباط با بیابان آن است و واحهٔ کوچکی بود که می‌خواستیم روانهٔ آن شویم.

اما منظره هردم دیگرگون می‌شد. کانوپ، آن شهر متروك، که بر روی گور منلاس ساخته شده بود، در مسافتی دور، پشت سر مانده بود و فرسنگها بیابان اختناق‌آور که جز پروازهای کوچك پرستوهائی که جاجا آسمان را راه راه می‌کردند، چیزی در آن تکان نمی‌خورد، در جلوی ما برق می‌زد. در بیابانی که باد شنها را جاجا، به صورت خرمنهای بزرگ، برروی هم توده می‌کرد، و چهاربایان ما تا زانو در آن فرو می‌رفتند و جاهای دیگرش پوشیده از آبی بود که به شکل گل سیاه درآمده بود، با اشکال اسب می‌تاختیم و کم‌کم در زیر آسمانی متغیر پیش می‌رفتیم. و آسمان که به هنگام غروب انباشته از ابرهای‌سربی رنگ بود، آسمانی انباشته از رنگهای زمستانی بود. بادی سرسخت که پا به‌پای غروب سردتر شده بود، همچنان بر پرده‌های گوش‌های ما فشار می‌آورد و در این روشنائی شامگاهی، بیابانی که در آن دست رودخانه بود، هیچ قیافهٔ مهربان و مهمان‌نوازانه‌ای نداشت، حتی می‌توان گفت که بیشتر از حد توصیف تیره و منحوس بود. اما بافشاری و پایمردی نشان دادیم و در آن هنگام که شب نزدیك می‌نمود، به‌دماغه‌ای باریك و تنگ و ترش رسیدیم که «بند»ی کوچك و منحوس داشت و این «بند» با زحمت واشکال می‌توانست در برابر تاخت و تاز خشن امواج خروشان پایداری کند. شط دراینجا عریض بود و لحظه‌ای شك پیدا کردیم که بتوانیم از آب بگذریم. گاه به گاه که باد فرو می‌نشست، چکاچاك مهمیزهای خودمان، صداهای تیز و حسرت‌آلودهٔ یك مرغ دریائی یا ندای گرفتهٔ کلنگی را می‌شنیدیم. اما شب رفته رفته می‌آمد. اثری از کشتیبان در آن دست رودخانه نبود. برای گفتگو ومشاوره باز ایستادیم و در آن هنگام، خرچنگ‌های درشتی که از

سوراخهایشان در ساحل رودخانه بیرون جسته بودند، به‌سوی ما روی آوردند واسبها را به‌وحشت‌انداختند. راهنما دستخوش یأس شده بود. همه‌مان داد زدیم، فریاد زدیم اما دادها و فریادهای ما در میان باد به‌هوا می‌رفت وهیچ‌صدائی درجواب این‌داد وفریادها نوید عبوری به‌ما نمی‌داد. وچون می‌دیدیم که واپسین امیدهایمان به‌زیارت واحه، پرپر می‌شود، بیش و کم از شدت ناکامی و نامرادی حال‌مان به‌هم می‌خورد. دراین حال و دراین وضع دوزخی بود که من به‌فکر افتادم تیری با هفت‌تیر خود در کنم، وعجب آنکه این تدبیر، تدبیری شد که به‌قرار معلوم می‌توانست وسیلهٔ نجاتی برای مافراهم بیاورد، زیرا که درانبوه هوای شامگاهی شبحی به‌حرکت درآمد و بزودی صدائی شنیدیم که‌ما را داد می‌زد. و در آن هنگام، زورقی باهمهٔ شکوه خود، زبانهٔ شنی را دور زد و در آن هنگام که تاب می‌خورد، به‌سوی ما آمد. سوار شدن براین زورق، کاری پرهیجان و پرتب وتاب بود، اما خوشبختانه اسبها و شترها عقل سلیمی‌نشان دادند که نمونه بود.

درآن دست رودخانه، چون از واپسین دهکده گذشتیم، راه خودمان را در دل بیابان و تاریکی شب پیمودیم. جز توده‌های شن که در گوشه و کنار گسترده شده بود، چیزی در برابر چشممان پدیدار نبود. ـ و گذشته ازهمهٔ این چیزها، تاریکی انبوه تقریباً امکان دید را به‌صفر رسانده بود. بااینهمه، آسمان روشن شده بود. از عرب پرسیدیم که از روی ستاره پیش می‌رود یا نه. اما به‌قرار معلوم از این سئوال سردرنیاورد. گفتی به‌مسیر خود اطمینان بسیار داشت و همچنان، بی‌اختیار، پیش می‌رفت، در صورتی که من به‌قطب‌نمای کوچك و روغنی خود نگاه می‌کردم تا ببینم که مبادا به‌دور خودمان چرخ خورده باشیم یا حتی برحسب تصادف به‌سوی شط برنگشته باشیم. نه، عرب، بی‌شك‌وشبهه، مسیرمشخص و دقیقی را در پیش گرفته بود، واین امر نسبتاً اطمینان‌بخش بود.

بازهم مدت یك ساعت، با عزم و اراده، در روی زمینهای ناهموار، پیش رفتیم وناگهان رنگ‌باختن و سفیدشدن آسمان را دیدیم، که رفته‌رفته سپیده‌ای ساختگی، در مشرق، در روی خط افق، می‌شکفت. گفتی، اشیاء، با نوعی هالهٔ فروزان و آرام، وضوحی بیشتر پیدا می‌کرد. اندکی دیگر، دریافتیم که این پرتو تنها زادهٔ ماه است که هنوز ناپیدا بود اما برروی توده‌های ابرهائی چون پنبه انعکاس می‌یافت. چنین می‌نمود که همه‌چیز روشن می‌شود. و هوا بسی سردتر شده بود. اکنون که از دسترس باد بیرون بودیم، می‌توانستیم با ستارگان که رفته‌رفته برفراز ما، برروی فرش تیرهٔ آسمان برق می‌زدند، نگاههائی مبادله کنیم. هواپیمائی‌سبك، باکابین‌روشنش، و همهمهٔ موتورهایش که چندان به‌گوش نمی‌آمد ـ و در حقیقت، سروصدائی کمتر از هراتوبوس بیابانی داشت ـ از فراز سر ما گذشت. خط منحنی بزرگ وگسترده‌ای به سوی مشرق ترسیم کرد و رفته‌رفته پائین‌آمد. راهنما نفس راحت برآورد، نفسی‌که چون صدای کلاغ بود. هواپیما به‌عقاد تعلق داشت و دوسه‌تن از مهمانان وی را با خود می‌برد. به‌قرار معلوم، در دل بیابان، نزدیك واحه، فرودگاه بسیار نیکوئی وجود داشت که به دست طبیعت ساخته شده بود. راستش این است که پیشنهاد شده بود ماهم به‌وسیلهٔ هواپیماسفر کنیم. اما به‌حکم‌جوانی‌وخیالپرستی این دعوت را نپذیرفته بودیم و ترجیح داده بودیم که این راه را با اسب بپیماییم. و گذشته از همهٔ این چیزها، ذره‌ای جای‌تأسف نداشتیم. و اکنون دلمان سرشار از شادی بود، زیرا که اعتقاد یافته بودیم به‌کاری شایسته و ارزنده دست زده‌ایم.

به‌نحوی‌غیرمحسوس، برسرعت‌خودمان

افزودیم و اسبها نیز که گفتی اندکی شریك شور و حرارت ما شده بودند، کوششی‌به کار بردند که ما را تندتر ببرند. از تودهٔ شنی که بسیار بلند بود بازحمت گذشتیم وسرانجام پاداش این زحمت‌های خودمان را گرفتیم، و آن نمودارشدن نوری دربرابرما، درگوشه‌ای از بیابان بود که تشعشعی ثابت و فروغی گرفته داشت. باآن تشعشع‌های گلی خود، برفراز برجستگی آشفتهٔ بیابان، چون نوید ثبات و قراری در میان بیابان اندوهبار، چون لنگرگاه صفا و سکون، موج می‌زد. و ما در تاریکی به‌روی هم لبخند زدیم و در روی شن برسرعت خودمان افزودیم و در تاریکی روی هم لبخند زدیم (لبخندی در صداهای ما، در خوشی و نشاط ما وجود داشت).

ماکابرو شبحی بیش نبود که، در روشنائی سپیده‌دم، به‌صورت اشیاء ومجموعه‌های سطوح درمی‌آمد. عجالتاً، آنچه می‌توانستیم بگوییم، این است که جزء ساده‌ای از بیابان نبود. در حواشی این نور گرم شکل می‌یافت و زیبائیهای خود را برای ماه که در شرف سربرآوردن بود، نگه می‌داشت. اما این نور، به‌هنگامی که پیش می‌رفتیم، به نقطه‌های روشن بیشماری تبدیل یافت و ما دریافتیم که به‌اردوگاهی نزدیك می‌شویم ـ که اردوگاه سپاهی بیکران در قلب بیابان است. فاصله‌ها، حجم‌ها، زاویه‌ها و اشیاء، در تاریکی شب، به‌هم درمی‌آمیختند و به‌هم گره می‌خوردند. اما بااینهمه، چون نزدیك‌شدیم، این اردوگاه مثل هرشهر بزرگ دیگر اعراب برما نمایان شد، اما شهری که در دل تاریکی نورباران شده بود. و همینکه به‌خود محل رسیدیم، لالهٔ چست و زیبای مناره‌ای را در برابر خودمان دیدیم و پهنهٔ آبی دیدیم که پرتوهائی چون آئینه داشت، و این پهنهٔ آب یا دریاچه‌ای بود، یا شاید رشته‌ای از رودخانه‌ای بود که تازه ازآن گذشته بودیم. اسبهایمان را در کنار نخستین آتش نگه داشتیم، توده کاهی بود که در مزرعه‌ای آتش زده شده بود ـ سپس سواری به‌استقبال ما آمد که برپشت مادیانی سیاه نشسته بود.

«پیر» گفت: خوانسالار است!..

گذشته از این «کلمه»، آئین قرون وسطائی این پذیرائی واین استقبال وی را به‌هیجان آورده بود... می‌دانستم که به‌یاد مجاهدهای جنگ صلیبی افتاده‌است، و به‌یاد آن پذیرائیها و استقبالها افتاده است که مجاهدها اغلب از مسلمانها دیده‌اند. مرد باریك و بلند، با صورتی پوشیده از ریش و بینی عقابی، به‌زبان عربی از ما پرسید کیستیم و چون گفتیم کیستیم و چه کاره‌ایم، به‌زبان فرانسه‌ای به‌منتهی درجه روشن‌حرف زد وبا ادب بسیار زحمت «برنس»های نازك اما دست و پاگیر ما را از سرمان واکرد، اما وادادن این برنس‌ها به‌تأسف صورت گرفت زیرا که هوا، با به‌پای شب، روی به سردی نهاده بود. هماندم، قاصد اسب خود را که جست می‌زد، چرخی داد و در رأس گروه به‌راه افتاد تا ما را به‌سوی شهر روشن ببرد. عقاد همهٔ آن چیزها را که در برابرمان بود و می‌خواستیم برویم و ببینیم، به‌روشنی برای ما توصیف کرده بود.

مقبره‌های قدیس‌ها یا آن کسانی که پس از مرگ‌شان تقدس پیدا کرده‌اند و این تقدس را به‌جاهائی که محل زندگیشان بوده است باز داده‌اند و بدینگونه روزی به نام روزعیدسالانه به‌این‌جاها ارزانی‌داشته‌اند، تنها در شهرها و بزرگترین دهکده‌ها نبود. اغلب، در سرتاسر مملکت، این آرامگاهها در بیابانها و گوشه‌های دور افتاده سر بر می‌افراشت و می‌توان گفت که پیوسته با فواره‌ای یا نخلستان کوچکی همراه بود و درویش‌خانه بدوشی می‌توانست در آنجاها درنگ کند و پس از آنکه آئین غسل به جای آورد، نماز بخواند و در تامل و تفکر فرو برود. یا همین‌قدر مسافری عادی می‌توانست، در آن‌جاها، رفع عطش کند و پس از استراحت در زیر سایهٔ نخلها دوباره به راه افتد. ماکابرو، فروتنانه، به‌وجود آمده بود، و در آغاز کار چیزی جز معبد و فواره‌ای نداشت ـ اما اکنون به‌راستی واحه‌ای شده بود و برکه‌ای از آب زلال داشت که مثل بلور بود و روز و شب‌عکس ابرها برآن می‌افتاد. کمربندی از نی‌های بلند پیرامون این دریاچهٔ مقدس را می‌گرفت.

در اطراف قبر قدیس نمازخانهٔ کوچکی برافراشته شده بود که مرکب از حجره‌ای چهارگوش بود و گنبدی داشت که به‌نقش‌های زیبا آراسته شده بود. در کنارنمازخانه، فوارهٔ «مرمر»ی بسیار زیبا وجود داشت که شبکه شبکه ساخته شده بود و هدیهٔ پاشای محل بود، همان کسی که به‌این محل‌مقدس نفقه‌ای هم داده بود و درسایهٔ ان آئین نماز و فرایض دیگر، به‌سرپرستی سه درویش سنگین و پارسا که دراین‌جا منزل داشتند به‌جای آورده می‌شد بدینگونه، توفیق می‌یافتیم که بابوی غریب و گرد وخاك‌الود این معبدها، بوی آب شوری که برروی سنگ شسته فرو می‌ریخت، آشنا شویم و تاثر بسیار تشویش باری را بشناسیم که این معبدها که مذبح و شاخصی نداشتند به‌بار می‌آوردند... یگانه چیزی که در این‌معبدها دیده می‌شد علم‌هائی با کتیبه‌های درشت‌بود که دراین فضای پاك به‌اهتزاز درمی‌آمد و از خدای اسلام التماس رحمت و عنایت داشت و باز هم، همان اسباب واثاثه‌ای بود که عبارت از تختخواب، کوزهٔ آب و میزی رنگین برای نهادن هدایا و نیازهای مسافرهای رهگذر بود. بازاری درپیرامون‌نخلستان مرکزی گسترده‌می‌شد، کوچه‌ها وخیابانهائی در آن‌جا باز می‌شد، و شترها درآن‌جا بسته می‌شدند. به‌عجله، شبکه‌ای برای زه‌کشی ساخته می‌شد شبکهٔ ناپایداری برای روشنایی به‌وسیلهٔ هزارها چراغ برق به‌وجود می‌آمد، این شبکه از کوچه و خیابانها می‌گذشت. بساط رنگارنگ با همه آن محصولهائی که به‌تصور بیاید، دراین کوچه‌ها و خیابانها گسترده شد، زیرا که بازار (یا مولد) که در جریان سالها توسعه یافته بود نیمی غیر مذهبی و نیمی زادهٔ الهام مذهبی بود، طبیعتاً، در نخستین ورودخودمان به‌ماکابرو، تقریباً ذره‌ای از این چیزها را به‌تفصیل ندیدیم اما یگانه چیزی که می‌توانم بگویم این است که بازار دلفریب، در غوغای چانه‌زنی‌ها و چراغها، سرشار از حیات بود. و گذشته از هیاهوی صداهای انسانها و شیپه‌های اسب واشترها، در کنار دریاچه ضربان شادمانه طبلی کوچك و آهنگهای زیر سنجها را می‌شنیدیم. برخی از بساطهای فروشندگان از نی‌بوریا درست شده بود اما اکثر بساط‌ها عبارت از چادرهای ساده‌ای بود که از ژنده پاره‌های کثیف دوخته شده بود. در آن سر دهکده موقت (که هرسال به‌مدت سه روز به‌وجود می‌آمد) جلو سایبانی بزرگ و راه راه رسیدیم که درمدخل آن تیرهائی به‌عنوان پشتوان برافراشته شده بود. اسبهایمان را زیر این سایبان رها کردیم و از شنیدن این خبر که عقاد هنوز نیامده است، مشعوف شدیم، برگشتیم و در بازار، که یکی از افسونگرانه‌ترین جاهائی بود که در عمر خودمان دیده بودیم، شناور شدیم.

درحقیقت، بازاربا آن تنوع‌بی‌اندازه‌اش افسونگرانه و معجزه‌آسا بود و پاك جاداشت که زبان به‌تحسین باز کنیم. زیرا گذشته از پیشخوان‌های شیرینی فروشی و ظروف مسینه و زین شتر و تقویم، پیشخوانهای خواربار نیز دراین بازار وجود داشت واین پیشخوانها با آن آمادگی و آراستگی‌شان انسان را به‌یاد بزرگترین «سوق»های اسکندریه می‌انداخت... و من حدس زدم که اکثر این کالاها، از راه زمینی یادریائی، از اسکندریه به‌این‌جا می‌آید. در آن زمان یخچال برقی وجودنداشت وبه‌عوض این گونه یخچالها، یخدانهای ساده و سنگینی به‌کار برده می‌شد که حمل ونقل‌شان بسیار دردسر داشت. مواد خوراکی در کیسه‌های کلفت بار شترها می‌شد و توده‌های یخ پیرامون این کیسه‌ها را می‌گرفت. واین کار، کار حضرت فیل بود.

مالرو، وزیرامورآموزش، با دوگل ▼

مالرو و دوگل

میشل کوتا

روز هفتم آوریل ۱۹۴۷، مالرو در کنارژنرال دوگل دربالکن عمارت شهرداری‌استراسبورگ. غرق در رؤیا، تقریباً رنجه از سرما، پشت به‌کنارهٔ پنجره داده. جلوی او رئیس سابق فرانسه آزاد که یك سال پیش قدرت رارها کرده، جمعیت متراکمی را که درمیدان «بروگلی» گردآمده است تهییج می‌کند. «جمعیت ملت فرانسه» دراین روز متولد می‌شود. آندره‌مالرو در هریك از میتینگها صدای خود را که چون وردخوانی است، به‌این جمعیت به عاریت می‌دهد.

مالرو در فراك، گره کراوات کج، اودئون را که بازسازی شده‌است، به‌ژنرال دوگل که روز ۲۳ اکتبر ۱۹۵۹ به‌قدرت بازگشته است، نشان می‌دهد. همان لبخند سابق بردو چهره، نوعی شرکت و همراهی در صورت و ریش افراد گارد جمهوری که شمشیرکش، صف بسته‌اند.

مالرو خاکستر ژان مولن را در پانتئون می‌پذیرد. در میدان غرق درباران صدای غم‌انگیز بلند می‌شود: «ژان‌مولن، با موکب هولناك خود، به این‌جا قدم بگذار...» ژنرال دوگل با لباس نظامی، ژرژ پومپیدو با لباس تیره، به‌حالت خبردار در زیر باران، بغض در گلو، تحت‌تأثیر دم عظیمی که از خطابه می‌گذرد.

بالاخره مالرو درکلیسای«کولومبه» درمرگ ژنرال. یاران وفادار در رواق گرد آمده‌اند که در باز می‌شود. مالرو آشکار می‌شود، پالتو نامرتب، چشمها به‌هم‌ریخته، طره موی نافرمان که روی پیشانی خط انداخته است. همزمان بااو شعاعی از خورشید وارد کلیسا می‌شود. پایان رمان عاشقانه‌ای است که نزدیك به‌سی سال طول کشیده است.

روشنفکر ضد فاشیست پیش از جنگ، ماجراجوی خاوردور، مبارز جنگهای اسپانیا، چگونه به‌وفاداری از وفاداران بدل شده‌است؟ مبلغ بزرگ گلیسم شده‌است؟ سرهنگ برژه نهضت مقاومت چگونه رهبر فرانسه آزاد را یافته است؟

«ابتداء گذشته...» بااین سئوال خشن، در یکی از روزهای تابستان ۱۹۴۵، ژنرال دوگل، نویسنده را که برای طی یك مرخصی چند روزه از جبهه بازگشته است، می‌پذیرد. سئوالی کمتر ازآن چه به‌نظر می‌رسد ساده‌لوحانه است. یکی‌از یاران ژنرال، یعنی کورنیگلیون مولینیه خلبان، قبلادربارهٔ او با مالرو صحبت کرده‌است. کورنیگلیون اورا خوب می‌شناسد: آن دو همراه یکدیگر در جست و جوی پایتخت ملکه سبا برفراز حبشه و در بحبوحهٔ جنگهای داخلی برفراز اسپانیا پرواز کرده‌اند.

ادوارد کورنیگلیون مولینیه یکی‌ازگلیست‌های اولیه که درسال ۱۹۴۱ در فرانسه آزاد درجه ژنرالی گرفت، در اوایل سال ۱۹۴۵ دربارهٔ مالرو، فرد ضد فاشیست دوران قبل از جنگ، مرد چپ‌ومتعهد داوطلب درتمام جنگهای کره زمین، مدت درازی با ژنرال دوگل صحبت کرد. دوگل به‌او گفت: «مردی که می‌خواهم همین است». و آندره مالرو به‌خیابان سن‌دومینیك رسید. با چند کلمه به‌نیات یکدیگر پی بردند: کورنیگلیون به‌میشل‌اروا می‌گفت: «در آن هنگام خود را در موقعیت‌مردی می‌یافتم که همسر خود را به‌بهترین دوستش معرفی می‌کند...»

در اوایل جنگ، مالرو هنگامی که هنوز وارد نهضت مقاومت نشده بود، براعتمادی خودنسبت به‌رئیس فرانسه آزاد را پنهان نمی‌کرد. به‌روژه استفان که در روز ۱۵ ژوئیه ۱۹۴۱ او را در جنوب می‌یافت، مالرو میل خود را به‌شرکت در جنگ و بیم خود را از شرکت در آن در کنار دوگل، بیان می‌کرد. روژه استفان می‌نویسد: «او از حضور افسران «آکسیون فرانسز» در لندن بیم دارد ـ این

۱۹۴۳ـ مالرو، وکورنیکلیون (سمت چپ)

مالرو، سرهنگ در بریگاد آلزاس ـ لورن

مالرو درکنار دوگل: «اجتماع ملت فرانسه»

امر، از نبرد او هرگونه‌معنایی را سلب می‌کند.»

در سال‌های نبرد، دقیقاً در فاصله سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ بود که آندره مالرو، حجمی را که تا آن زمان برایش بیگانه بود، درخود کشف کرد. او روزی نزد میشل اروا اعتراف کرد: «دقیقاً تاسال ۱۹۳۹ وطنی نداشتم، سرزمینی نداشتم. فقط فکر داشتم. در خلال وجود ژنرال دوگل بود که فرانسه را شناختم.

مالرو که به‌سبب افکار خود ـ ضدیت با فاشیسم، نوانالیتاریسم و هواداری از عدالت اجتماعی ـ به‌فعالیت‌های مخفی روی آورد در ضمن جنگ در تاریکی، واقعیت دیگری را کشف کرد. او تنها فردی نبود که از فرط استعداد دیگران را گیج می‌کرد و ژید به‌او می‌گفت: «شما بیش از حد با هوش هستید» او پی به‌این نکته برد که انسان وقتی متر متر یك هکتار از خاك فرانسه را آزاد کرد، ممکن است نسبت به‌خاك، نسبت به‌مردمانی که در آن سکونت دارند و خانه‌هایی که آن را می‌پوشانند، احساس عشق کند. عشق نسبت به‌وطن. او از ته دل روزی گلیست شد که ضمن‌سخن گفتن از ژاندارك، در وجود این قهرمان لورنی، «نخستین ژنرال اف. اف، ای» را مورد تجلیل قرار داد.

در تابستان۱۹۴۵، او دربرابر ژنرال‌دوگل بود. به سؤال‌دوگل،او بدون‌خوشایندگویی‌اما به‌همان‌زبان به‌او جوابداد. اوهمانند دوگل گفت که «با فرانسه‌ازدواج کرده‌است» واین قطعیت را کشف کرده‌است: «در قلمرو تاریخ، در بیست سال اخیر، موضوع بزرگ برتری ملت است.» و اضافه کرد: «برای من، سیاست، ایجاد واقدام یك کشور را ایجاب می‌کند. کشور در آینده کاملاً سیاسی است و کم و بیش اخلاقی می‌شود.» او کلید دیگری از افکار خود در اختیار مخاطب خود قرار می‌داد. دراین‌جا هم توافق میان دو مرد فوری بود. مالرو که همراه کمونیست‌ها در اسپانیا جنگیده بود، و به‌صورت «یاران» در روی تمام صحنه‌های بیشتاز ظاهر شده بود، درسال۱۹۴۵ به‌قدرت ارتش سرخ پی‌می‌برد. وبه‌نظراو، این‌ارتش همان قدرت ارتش هیتلری را در ۱۹۳۹ به‌خاطر می‌آورد او خیلی آشکار و بی‌پرده برای ژنرال توضیح‌می‌داد: «هنگامی‌که فرانسه‌ای ضعیف دربرابر قدرت روسیه باشد، یك کلمه از چیزهای زمانی‌را که فرانسه توانا در برابر شوروی ضعیف قرارداشت باور می‌کردم، باور نمی‌کنم. روسیه ضعیف‌خواهان مرزهای ملی است، روسیه قوی، دموکراسی‌های خلق می‌خواهد...»

روز چهارم فوریه ۱۹۴۵ در ده‌کیلومتری «کولمار»، که او روز بعد آن‌جا را از زیر آتش دشمن آزاد می‌کرد نزد روژه استفان به‌این اعتراف تن درمی‌داد: «در تاریخ اروپا، روزی مهم است که آقایی دیگر نگفته: قدرت را به‌دست می‌گیرم، به سبب آن که اکثریت دارم، بل گفته: قدرت را به دست می‌گیرم به‌سبب این که اهرم‌های فرماندهی را در دست دارم.» این آقا نه فرانکو بوده‌است نه هیتلر، نه‌موسولینی، بل لنین بوده‌است.»

به‌این ترتیب، جنگ هنوز پایان نیافته بود کا مالرو خطر جدید را یقین می‌کرد: خطر ارتش سرخ. او متقاعد شده بود که جنگ سوم جهانی حتمی است. این اعتقادی بود که در آن زمان ژنرال دوگل تقریباً همان را داشت.

بنابراین، در تحلیل سیاسی، توافق بین دو مرد کامل بود.

این تفاهم بیشتر می‌شد: دوگل ومالرو فکر می‌کردند که «لیبرالیسم احساسی است، احساسی که می‌تواند در چندین حزب وجود داشته‌باشد،اما نمی‌تواند حزبی به‌وجود بیاورد.» در تمام کشورهایی که احزاب یك حزب کمونیست قوی شریك دارند، بازی پارلمانی محکوم است، زیرا «کمونیست‌ها از بازی به‌نفع هدف‌های خود استفاده می‌کنند ولی آنرا بازی نمی‌کنند.» همان عقیده سرد را دربارهٔ شخص سیاسی داشتند. آندره‌مالرو در ژانویه ۱۹۴۵ نزد استفان اعتراف کرده بود: «نمی‌دانم که پس ازجنگ چه خواهم کرد، ولی میل ندارم که لئون‌بلوم‌بشوم.»

همین داوری به‌صورت‌طنین و نه‌خاطرات‌جنگ»دیده می‌شود: «او هم همان قاعده اساسی رژیم‌پارلمانی فرانسه را پذیرفته‌بود: هیچ‌سری از انبوه‌دموکراسی پیشی نمی‌گیرد.»

در ورای توافق سیاسی که تا عزیمت دوگل در سال ۱۹۶۹ هرگز تغییر نکرد بین دو مرد ارتباط عمیق‌تری وجود داشت. در سال ۱۹۴۵، هردو این آگاهی را داشتند که از اصل خودبریده‌اند. دوگل در ۱۸ ژوئن ۱۹۴۰ با طبقه نظامیان قطع رابطه کرده بود. ومالرو با ورود در کابینه دوگل ـ که‌دیگر او ترك نمی‌کرد ـ با روشنفکران چپ که همچنان به انقلاب عقیده داشتند ارتباط خود را قطع کرده بود.

این قطع ارتباط دوگانه را اراده‌ای مشترك بیان می‌کرد: اراده تجمع ودنیایی‌بدون طبقه. آندره مالرو در ۱۹۷۱ بعد از مرگ دوگل اعلام می‌کرد: «قبلا هم گفته‌ام که کلمهٔ تجمع برای او، کلمه‌ای بزرگ بود وآنچه اورا ازنظرفکری ازمارکسیست‌ها جدا می‌کرد ابداً مسأله ملی کردن وسایل تولید نبود؛ او ملی کردن را پذیرفته بود واین موضوع برایش یکسان بود. اما آنچه او فکر می‌کرد این بود که باید فرانسه را با تجمع فرانسویها ساخت و فکر مارکسیست‌ها، خواه وناخواه، مبارزه طبقات را ایجاب می‌کند. برخورد برای ژنرال دوگل اگر اجتناب‌ناپذیر نبود، غیرقابل تحمل و غیرقابل تصور بود...»

خیلی مهم نیست که ژنرال دوگل و وفادار برگزیده‌اش سی سال کوشش کردند بی‌آن‌که موفق شوند حواشی این تجمع را از بین ببرند. در این احساس کوشش ضروری بود که مالرو و دوگل رابطهٔ اساسی خود را یافتند. کوشش، جهش، هیجان، عظمت، رتبه: تمام فرهنگ گلیسم... این همه ستیزه‌جویی با دنیا، باانسان‌ها، بادیگران، با آنچه که گلیست نبود. این همه دیدارها. یکی از یاران آن زمان آن‌ها می‌گفت: «آن دو شیفته یکدیگر می‌شدند.» در دنیایی که متعلق به‌آن‌ها بود، برای زندگی شخصی جایی وجود نداشت: مالرو می‌گفت: برای دوگل شارلی وجود ندارد. همین امر درمورد مالرو هم وجود داشت. دوگل در مورد مصائبی که متوجه آنها می‌شد به‌نحوی غریب رازدار بود، در مورد سوك‌هایی هم که یکی پس از دیگری متوجه آندره‌مالرو می‌شد همان طور رازداری می‌کرد. حجب و حیای این مرد چندان‌بود که بدون شك در طول سی سال از یکدیگر نپرسیدند: «حال شما چطور است؟»

شخصیت دوگل بیش از شخص او، مالرو را خیره می‌کرد. و تصویرش بیش از واقعیت‌روزمره او. این شخصیت «مانوی» دراقدام و نه در تفکر، منطقی و غیر واقعی («به‌او گفتم فرانسه‌اش عقلانی نیست، اما خود او هم...») واین سیاست که افراد اهل سیاست را متنفر می‌کرد، به‌موهبت خود او و مالرو قهرمان رمان‌ها می‌شد... به‌این ترتیب آندره مالرو، در زمان حیات خود ویکتورهوگوی ژنرال می‌شد. او براین نکته وقوف داشت و ازآن بدش هم نمی‌آمد. دوگل در خاطرات‌امید می‌نوشت: «حضوراین‌دوست‌نابغه، وسرشار از شورسرنوشتهای والا در کنار من، به‌من این احساس را می‌دهد که کامیاب هستم. اندیشه‌ای که این شاهد بی‌مانند در بارهٔ من دارد، در پایدار کردن من سهم دارد.»

این عبارتی بود که به‌سئوال اساسی مالرو که زمانه بدون جواب گذاشته است، پاسخ می‌داد: «او هم تراز اسطورهٔ خود بود اما به‌یاری چه چیز؟»

مالرو بازید

آندره مالرو پس از مرگ

درهفته‌ای که آندره‌مالرو درگذشت، شخصیت‌های فرهنگی وسیاسی فرانسه،روزنامه‌ها،خبرگزاری‌های‌مختلف، به‌صورت‌های گوناگون در بارهٔ او به‌داوری پرداختند. بریده‌هایی از این داوری‌ها را در این جاگردآورده‌ایم. حاجتی به‌تذکار این نکته نیست‌که نقل این اظهار نظرها به‌صورت کامل به‌هیچوجه مقدور نبوده است.

مالرو باشاگال

فرانسواز ژیرو

مالرو

درست سی‌ودوسال پیش در روز ۲۴ نوامبر ۱۹۴۴، آندره‌مالرو، سرباز فرانسه، نخستین تنی بود که وارد کاتدرال استراسبورگ آزاد شده می‌شد.

این امر کاملا برازندهٔ او بود.

برای جوان‌های امروز، موضوع رهایی استراسبورگ به تاریخ پیوسته است. و آنچه باید آنان بکنند تاریخ خودشان است.

درنقطه‌ای‌ازفرانسه،بجای یك‌آندره‌مالرو،چندین آندره‌مالرو یافت می‌شود که جاه‌طلبی، جه‌طلبی واقعی، یگانه جاه‌طلبی که واقعی باشد آنان را تسخیر کرده است، همان جاه‌طلبی‌که انسان به‌شکل کارهایی که باید از او سربزند، بر آن آگاهی می‌یابد. بقیه خواب و خیال است. انسان، به‌تقدیر، مشت نشان نمی‌دهد.

مالرو اهل خواب و خیال نبود. «در فاصله هجده تا بیست‌سالگی، زندگی به‌بازاری شباهت‌دارد که انسان در آن، نه با پول بل با اعمال‌خود، ارزش‌ها را خریداری می‌کند. اغلب مردم چیزی نمی‌خرند.»

او با چشم باز، خیلی چیزها خریداری کرده است و به‌قیمت گران هم خریداری کرده است. او در تمام حریق‌های بزرگی که تاریخ روزگارش برافروخته است شرکت کرده است. سوخته تا مغز استخوان، از آن‌ها بیرون آمده است او هربار حیرتزده از این بوده که هنوز هم زنده است و تا واپسین دم خود، یگانه پرسشی را که ارزش‌داشته باشد مطرح می‌کرده است: زندگی معنایی دارد؟ کدام معنی؟

مرگش نظر او را به خود جلب نمی‌کرد. این امر، حادثه‌ای ابلهانه بود (ابلهانه را غالبا برزبان می‌آورد) که بالاخره روی می‌داد.

مرگ پیوسته او را در تسخیر خود داشت. مرگ، مرگ مطلق اجتناب‌ناپذیر، نخ سیاهی که تمام آثارش با آن لبه‌دوزی شده، این بادبان بلندکه دکلش در آسمانی تهی قد برافراشه است.

چن می‌پرسد: «اگر نه خدایی باشد و نه مسیحی، با روح چه باید کرد؟»

و با خود «این غول غیرقابل قیاس، که بر همه‌چیز ترجیح می‌یابد، و هرکس برای خود این چنین است» چه باید کرد؟

و چه باید کرد جز آن که انسان رو به جلو بگریزد، از خود جدا شود، حیوان را هنگامی که می‌غرد پوزه‌بند بزند، فردی را که می‌خواهد باشد به‌نحو پایدارانه بسازد، و به او شباهت یابد تا در پایان در او تجسم یابد ؟

حال که «عظمت تنی چند به‌نحوی اسرارآمیز از عظمت همه خبر می‌دهد» باید بزرگ بود. فقط همین.

«زندگی خونالود و بیهوده من»

مالرو که با میل و اراده خود در تمام قدم‌هایی پای نهاده بود که در آن‌ها انسان می‌توانست خود را بیازماید تا بااصالت خاص خود دیدار داشته باشد، عظمت داشت بی‌آن‌که هیچگاه از آن سوءاستفاده کند.

او اگر فردی اهل سعادت بود می‌توانست از موهبت‌های خود و نیز اعمال هوش جهانی خود بهره ببرد و چون گوته باخود بگوید: «من خویشتن را نمی‌شناسم و خداوند مرا به سبب آن که او را نشناخته‌ام مورد صیانت قرار داده است».

اما او انسان اهل تراژدی بود، فردی دارای روشنبینی بدون ایمان.

برای‌او لازم بودکه برای‌انرژی خود موضوعی بجوید. او آنچه را می‌جست در پیشروی خاص خویش یافت.

هیچ کس بیشتر از او سگ‌های خود را در بند نداشته است، بیشتر از او سهم خود از ضعف‌های انسان را در مورد انکار قرار نداده است و بیشتر از او فرهنگ را به عنوان مبارزه‌ای علیه توانائی‌های غریزه در نظر نگرفته است.

به این جهت است که او با آن که جز با زندگی خود رقم لزده است ـ «زندگی خونالود و بیهوده من...» ـ هیچگاه شرح زندگی‌خود را ننوشته است و نمونهٔ یگانه و تقلیدناپذیر از اثری کاملا

لئوپولدسدارسنگور

مرد ژرفاها

شرح‌حال گونه عرضه داشته که نویسنده اثر از آن طرد گردیده است. مالرو هیچگاه نمی‌گوید «من».

با در اختیار گرفتن تصویری که کاملا با او آشنا بود، انسان می‌تواند بگوید که «آندره» را در این تصویر می‌یابد، اگر چه تمام «مالرو»ها در آن یافت می‌شوند، مالروئی که به اقدام و عمل اعتقاد دارد و آن که ندارد، مالروئی که به انقلاب معتقد است و آن که نیست، مالروئی که مانندکلاپیک دروغ می‌گوید، مانند فرال اراده خود بر توانایی را به کار می‌برد، یا مانند ونسان برژه به سبب قطعیتی صاعقه‌وار به لحظه مرگ پیوند خورده‌است:

«معنای زندگی عبارت از خوشبختی بود و او، ابله، به چیزی جز این که خوشبخت باشد مشغول بود!»

به این ترتیب، اگر انسان، مالرو را دوست می‌داشت، نباید سؤال می‌کرد که مالرو کیست و یا در پس کار او، کودك یا عاشق یا پدری را که دو بار به سختی آزار دیده بود جستوجو می‌کرد. آن چنان که او می‌گفت: «پیروزی مارانگو شاید عواملی متفاوت از طبیعت کسی که بازوزفین زنا می‌کرد داشته باشد.»

عوامل آثاری که یکی از خصوصیات آن‌ها شگفتی آن‌ها است، و درخشش آن‌ها نه از لیریسم پرغرورشان، بل از هماهنگی درست بین «گفته» و «کرده» است، خیلی اهمیت ندارد. ازمیان‌انتلکتوئل‌های بزرگ (از دیگران چه می‌توان گفت؟) اوکسی بود که هیچگاه کسی را برای آن که خود را به کشتن بدهد نفرستاد. او خودش به مهلکه می‌رفت و وقتی هم از آن‌جا بازمی‌گشت برای این نبود که ماجراهای کوچك خود را بازگو کند. او می‌گفت: «این که انسان بخواهد به افراد فقط از نظر نقش پستی‌های آنها، فکر کند، کار بدی است.»..

***

...یکی از چراغ‌های درخشان روزگار و سرزمین ما پس‌از آن که نیم قرن با روشنایی صاعقه‌وار خود، راه‌های عمل و نیز راه‌های هنر و فکر را روشن کرد. به خاموشی گرائید. آندره‌مالرو، حکمروای عصر خویش، مرداصالت و رقت، که هیچگاه به روی دیگری خم نمی‌شد بل او را به‌سوی خود بلند می‌کرد و پیوسته به سوی قله‌های خود پیش می‌رفت، اثری والا از خود باقی خواهد گذاشت.

پس بدینسان مرگ، مالرو فرد «پایدار» را ازپای درآورد. مرگ‌هایی اندك می‌توانند این چنین مرا آزار دهند و یگانه تسلای خاطر من است که فکر او همچنان به دیگرگون‌کردن دنیا ادامه خواهد داد. و نیز هنرش.

من، معلم‌جوان، اگرچه همانندبسیاری‌دیگراز آثار او تغذیه کرده بودم، او را برای نخستین‌بار هنگامی ملاقات کردم که وارد دولت ژنرال دوگل شده بود. به این ترتیب بود که دیداری پس از دیدار دیگر، او به‌صورت دوستی درآمد. از دوستی نزدیك ولی برابر، پرحرارت ولی ابدا خودمانی، آن چنان دوستی که دوست دارم، سخن می‌گویم.

به‌عنوان وزیر ژنرال‌دوگل و نماینده او بود که در سال ۱۹۶۱، در مراسم نخستین‌سالگرد استقلال سنگال شرکت کرد و سپس در سال ۱۹۶۶ در نخستین جشنواره جهانی هنرهای سیاهان که او آنرا به‌اتفاق من افتتاح کرد. قطعا، این‌ها یگانه دیدارها نبود، اما در گفت‌وگویی طولانی که با مالرو برقرار کرده‌بودم، و بدون شك پس ازمرگ اوهم ادامه خواهد یافت، این‌ها در مرحلهٔ مهم بود.

می‌خواهم در این‌جا بیان احساس تحسینی‌که نسبت به‌نویسنده دارم از او تجلیل کنم: تحسین نسبت به‌دید و نظر و هنر او، اما قبل از هرچیز نسبت به‌فرهنگ گسترده‌اش که توانسته‌ام آنرا بسنجم. هنوزهم صدای او را می‌شنوم (سال ۱۹۶۶ بود) که در وسط صحبتی پس از صرف شام، از امتیاز خم فلان میدان ورزشی یونان، و یا از زاویهٔ فلان معبد در مصر یاد می‌کند. به‌آن لحظه تقریبا به‌راحتی می‌توانستم به‌دنبال حرف‌های او بروم، ولی او به پیچ و خم‌های عالی هنرهای‌خاور دور می‌رسید: چین و سپس ژاپن. و من قدم‌هایم سست‌شد. قطعا از دنبال‌کردن او صرفنظر کردم تا فقط‌درنتیجه‌گیری حضور پیدا کنم.

***

اما قسمت اصلی چیزی که مالروی نویسنده برای ما به‌همراه می‌آورد دید عمیق او از جهان است: دیدش از موجودات، ولی از زندگی آن‌ها به حالت اجتماع و درمیان اشیاء و پدیده‌های طبیعت... مالرو دارای این هنر بود که باخلق مجدد جهان بنابر دیدی که از آینده داشت، اصل را بیان کند. دیدی که به‌سبب ستیزه‌ای که او با تقدیر ساز می‌کرد،.. انقلابی بود... آنچه من «شعر عمل» می‌خوانم، مهر آندره‌مالرو بود.

مالرو وسنگور در لوور ۱۹۶۱

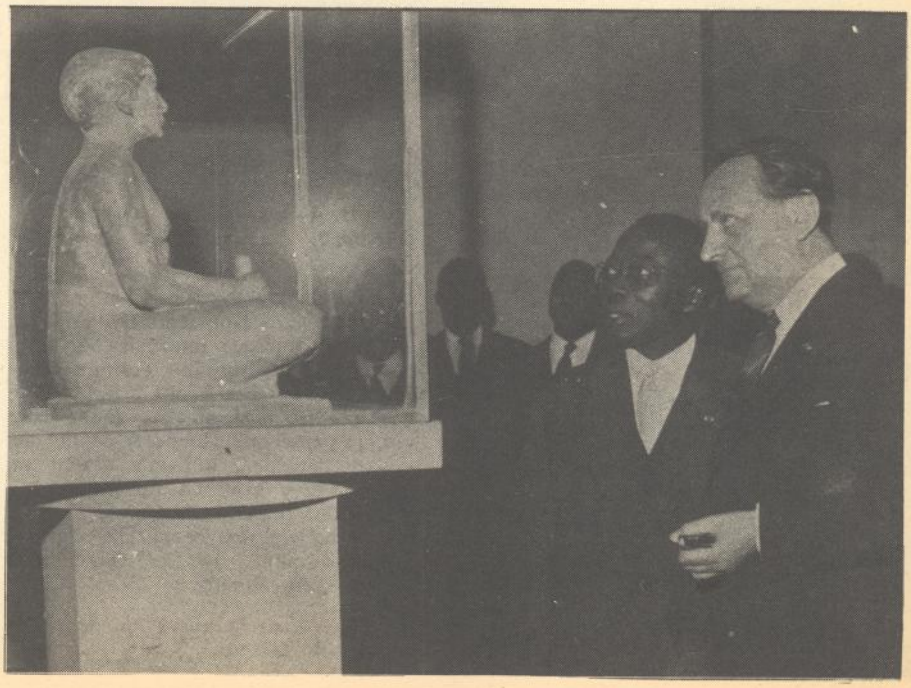

● آندره فروسار

انعکاس نور خورشید ناپیدا

مالرو، فرشته بود. حیرت‌افرادی که بخت این را داشتند او را ملاقات کنند از همین‌رو بود. این‌دسته از افرادمی‌گفتند: «دیروز، مالرو را دیدم.» و در این حال هنوز باورشان نمی‌شد، گوئی شیء برنده‌ای را که هویتش تعیین نشده است دیده‌اند.

افکار او ابدا به وساطت حس‌هایش به‌وجود نمی‌آمد، و گرایش او به‌این که پیوسته طبقه‌بندی کند و جنبهٔ عام بدهد از این طریق روشن می‌شود... او دارای‌اعتقاد خاصی‌بودکه از عکس‌گرفتن از انعکاس نور خورشیدی ناپیدا، خسته نمی‌شد...

● روژه استفان

سودای انسانی

... انسانی که مالرو از او یاد می‌کند نه انسان زولا است و نه‌انسان پروست. این انسان نه قربانی ماشین است و نه قربانی‌جهان. انسان مالرو، غالبا فردی است که با تقدیر خود رودررو قرار می‌گیرد و با آن را می‌سازد. با این انسان‌ها، اومانیست‌های قدیمی وارث‌کسانی چون‌مونتنی،ژید، مارتن‌ووگاریا توماس‌مان، زندگی می‌کنند. آلبتار، یکی از این‌ها است که در «امید» می‌گوید: «در قبال مرگ احساس بسیار عمیق وجود دارد که از عصر رنسانس، کسی آن را بیان نکرده است: کنجکاوی». این کلمه، معنایی‌دارد. مالرو به‌زندگی ابدی اعتقادی ندارد. به‌عدم هم معتقد نیست. او در برابر سئوال مرگ، بدون اعتقاد، حضور دارد...

دنیائی که اینك در آن زندگی می‌کنیم دنیایی غریب است. بعد از پانزده سال، برای نخستین‌بار، سودای انسانی نقطهٔ توجه کسانی شده است که به‌خدا اعتقاد دارند و کسانی که به‌آزادی معتقد هستند. مالرو نخستین نویسنده این توجه است.

● ریمون‌بار

(نخست وزیرفرانسه)

آندره‌مالرو نه‌تنها برادبیات، که برتاریخ معاصر فرانسه هم اثر خواهد گذاشت.

● ژان لوکانوئه

(وزیر مشاور)

آندره‌مالرو، احساس حماسی، قهرمانی و شایستگی انسانی است. پیام او، بر نسل من و بسیاری دیگر اثر نهاده است. اما در لحظه‌ای که ضربهٔ فقدان او را حس می‌کنیم، آنچه‌حس می‌کنم مرا تسخیر می‌کند آخرین اندیشه‌های مالرو است: «انسان و اجتماع از این در رنجند که احساس‌تقدس را ازدست داده‌اند. انسان نمی‌تواند بدون عمیق‌ترین ارزش‌ها زندگی کند.»

آندره مالرو، تقدس را در میان هنر جستوجو کرده است. به‌نظر من، این‌اقدام، همان‌جستوجوی خداوند است...

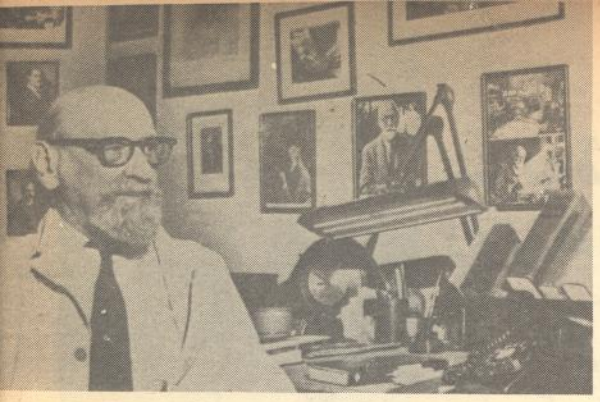

تماشای جهان کتاب

تئودور رایك

مجموعهٔ آئین‌ها، روانکاوی آئین‌های مذهبی از انتشارات دونوئل ۳۸۷ صفحه

●

واریاسیونهای روانکاوی برمبنای مایه‌ای از مایه‌های گوستاو مالر از انتشارات دونوئل ۲۱۸ صفحه

Theodor Reik

Le Rituel, psychanalyse des rites religieux Denoël ed. 387 Pages

●

Variations Psychanalytiques Sur un thème de Gustav Mahler Denoël ed. 218 Pages

روانکاوی، از همان آغاز کار، اما به تفصیل، مسالهٔ خط و کتاب خود را به‌میان می‌آورد: این مساله‌ها، ابتداء مساله‌های کوچکی است، قضایائی است که به‌برگزاری آئین‌ها ارتباط دارد: آیا داستان‌رویا راباید، به‌محض‌بیرون‌جستن ازتختخواب‌به‌روی کاغذ آورد؟ آیا باید در جلسهٔ روانکاوی، خاطره‌های بیمار خود را نوشت؟ مسأله، زمانی‌وسعت و اهمیت پیدا می‌کند که «تجزیه‌و تحلیل» به‌دست «ناآشنا» صورت بگیرد... بدست کسی صورت بگیرد که «پزشك» نیست. و اینجا است که «رایك» را می‌بینیم.

در سال ۱۹۳۸ که رایك‌رهسپارایالات متحدهٔ امریکا شد، فروید وی را ازاشکالاتی که ممکن بود راهبه‌های دلسوز روانپزشکی برایش به‌بار بیاورند، برحذرداشت. اگراین اشکالات را منحصرا زادهٔ نگرانیهای تنی بدانیم که‌در بند حفظ وصیانت کمال خویش است، به‌منزلهٔ این خواهد بود که به‌جزئیات بپردازیم. پزشك‌نبودن، فی‌نفسه، باعث نمی‌شود که تجزیه و تحلیلی که به‌دست«ناآشنا» صورت می‌گیرد، خطرناك باشد. خطر دراین است که «ناآشنا» به‌وسوسهٔ «نوشتن» گرفتار شود. توضیح خواستن‌ازخود دربارهٔ نویسنده، این خطر را دارد که دربارهٔ خط و کتابت روانکاوی از خودمان توضیح‌بخواهیم. اماچرا اسم این کار را «خطر» می‌گذاریم؟ جواب مساله در این است که بیم آن می‌رودهویت روانکاوی، هویتی که بنیاد پزشکی‌پشتیبان آن است، از میان برود. خطر،عبارت از خطر تجزیه‌و تحلیلی است که پیش می‌رود... اگر «روانکاوی عملی» اغلب‌زود باورانه‌ترین عمل واقعیت‌گرائی بوده است، فقط‌برای این‌است که از کشانده‌شدن به‌بازی‌ای که ممکن‌بود، در جریان آن، پایش بلغزد، پرهیز کند. اصالت و بداعت تئودور رایك در این است که به‌چنین خطائی تن درنمی‌دهد و به‌زمین می‌خورد. و با اینهمه، باید به‌زمین خوردن او را تصریح کرد و این نکته را هم‌تصریح کرد که مسالهٔ «نوشتن» چه‌گونه نوشتنی است.

و باید دید که مجموعهٔ آئین‌هائی که در چهار مقالهٔ کتاب «مجموعهٔ آئین‌ها، روانکاوی آئینهای مذهبی» توصیف وتفسیر شده است، از چه لحاظی به «خط وکتابت» و مسالهٔ «نوشتن» ارتباط پیدا می‌کند. رایك ضمن بررسی این آئین‌ها، سعی می‌کند آواهائی به‌جز آن آوائی که به‌ارث برده است، آواهائی به‌جز آوای فروید که در کتاب «توتم وتابو»ی خود، در جریان‌داستان نژادکشی یا تبلیغ مذهبی، به‌بررسی زبانی مرده و انجیلی می‌پردازد. با اینهمه، انتقال‌از «عوالم فردی» به «عوالم گروهی»، انتقال از مرض عصبی ودغدغه به مذهب، کار سبك نویسندگی و کاریکاتور بازی بود، رایك در این باره چنین می‌گوید: «اکنون می‌توان دریافت که بیماریهای عصبی برای چه کاریکاتور بزرگترین دست‌آوردهای بشر شده است.» چندان مهم نیست که کاریکاتور در اینجا منحصرا به‌بیماری عصبی اطلاق شود!...

آنچه تئودور رایك را به‌جائی سوق می‌دهد که امتیازی برای «گروه»قائل‌شود، آبرو و احترامی است که‌گروه برای خودش دارد، امامفهوم«کاریکاتور» درقسمت‌بیشتری از کتاب «مجموعهٔ آئین‌ها»، در حکم «محور» نیست. مثل خط منکسر از همهٔ زمینه‌ها، واز همهٔ سطوح می‌گذرد،ازبت‌پرستی تامسیحیت، واز ونوس دومیلو تا نان‌قربانی‌پیش می‌رود. تقلید آهنگ اجتماعی را به‌توسط «مازوشیست‌ها» نشان می‌دهد. یهوه درآئینه گوسالهٔ زرین به‌تصویر خویشتن می‌نگرد. اشعه خورشید به‌انضمام چیزهای دیگر بر تارك موسی برق می‌زند. رایك رفتارهائی را که تکرار می‌شود ـ مثل رفتارهائی که در آئین‌ها و مذهب‌ها صورت می‌گیرد ـ به حالت خام بررسی می‌کند، و بررسی این موضوع وی‌را ازدنیای‌رنگارنگ وپراستعارهٔ یونگ دور می‌کند... و به‌سوی منطقه‌های بی‌بار ونازائی راهنمون می‌شود که داستان قتل «پدر»، بارها و بارها، درآن‌جا از سر گرفته می‌شود.

گرفتگی واندوه عمیق

در واقع، «کاریکاتور» خوشی ونشاط ندارد. به‌عکس، گرفتگی واندوه عمیقی‌دربر دارد که نوشتهٔ روانکاوی باآن رودررو می‌شود. در نگارخانهٔ «خاطره ـ لوح‌ضمیر»، «وجدان مغفول» خودش را کاریکاتور به‌قلم می‌دهد. واین‌است که‌روانکاوی‌دلیل موجهی پیدا می‌کند که خویشتن را از اغواهای خط «رمزی» محروم بدارد. کاروان کاریکاتورها زمانی مضحك دیده می‌شود که از خود «متن»، ازخود «نوشته» برگرفته شده باشد رایك، در آن عبارتی که گوساله زرین را از یهوه‌قیاس می‌گیرد، کاری به «تضادبازی» سور رئالیستها ندارد. با رنج بسیار آن رمز و کنایه‌ای را نابود می‌کند که در داستان توراة «بالا» ـ یعنی طورسینا ـ را در برابر «پائین» ـ یعنی جلگه‌ای که محل پرستش گوساله است ـ قرار می‌دهد. آن وقت، تجزیه و تحلیل، چیزی را که جنبهٔ عروج داشت به سطحی راکد، به سطحی که جزر و مد ندارد، به حالت فرورفتگی بازمی‌آورد، با سلسله معادله‌هائی‌جانشین مجموعهٔ قیاس‌هائی می‌شود. زنجیر این رابطه‌ها نوشته‌ای را که جنبهٔ تجزیه‌وتحلیل دارد، به‌عرصه‌ای می‌کشاند که خوانده شود. و در آن هنگام که قضیه‌ها آرام آرام به میان می‌آیند، وکیل مدافعی که کارش تجزیه و تحلیل است شهادتهائی را که از استرالیا تا بلاد یهود همانندا‌ست، قطارمی‌کنند... واصطلاح‌هائی چون «نقل می‌کنند که...» و «می‌گویند که...» به میان می‌آید. در کتاب رایك، سر تا پای صفحه‌ای وقف اثبات این نکته شده است که ملل و اقوام مختلفه با هم توافق پیدا کرده‌اند که شاخ «حمل» را به چشم چیزی دیگر ببینند ـ این عمل «یك نواخت کردن»، در ابتذال‌های نمونه و ضرب المثل مانندی به اوج خود می‌رسد که نوشته‌های فروید را هم، جاجا، مزین فرموده است: و این یکی دو جمله، نمونه آن ابتذالها می‌تواند باشد: «به هرکجا که روی آسمان همان رنگ است.» ـ «پدر بودن دشوار نیست، پدر شدن بسی‌دشوارتر است».

البته، این سبك برای‌خودیار ویاوری در خصلت آمیخته به‌وسواس تئودوررایك، و در آن ندای سرد پیدا می‌کند که روزی از روزها به‌تئودور رایك دستور داد مجموعهٔ آثار گوته یا همهٔ شهادتها را دربارهٔ زندگی مالر بخواند و کمترین زوایای این آثار و این شهادتها را نادیده نگذارد. «وجدان مغفول» حیرت‌بار، بدینگونه، در پیچ‌وخم‌ها و دایره‌های «سخن» گرفتار می‌شود. و این گرفتاری بیشتر از آنکه زادهٔ مرض عصبی و دغدغه باشد، زادهٔ رابطه‌ای است که این مرض عصبی و دغدغه با «حشو کلام» نسلها دارد. و در همین‌جا است که باید بگوییم «حشو کلام» و به‌زبان دیگر «کلام زائد» دایره‌ای به‌وجود می‌آورد که نوشتهٔ تجزیه و تحلیل هم در عرصهٔ آن گرفتار می‌شود.

***

بااینهمه «مجموعه آئین‌ها،روانکاوی آئین‌های مذهبی»، به‌قول خود تئودور رایك، علامت پیوستگی معجزه‌آسای سبك مبتذل و «همرنگی جوی» وجدان مغفول با آهنگ زیبائی چون آهنگ شعر است. در سومین مقالهٔ کتاب «مجموعه آئین‌ها»، لناو ـ [شاعر اتریشی] ـ جانشین مبلغین مذهبی می‌شود. بیمار عصبی که گرفتار دغدغه است ازسخنی که رشته‌اش گسسته شود، بیمناك است، زیرا که ممکن است چنین سخنی او را وابدارد که پای در عرصهٔ‌حظ و لذت‌بگذارد. آنجا که پژوهشگر با بیمار عصبی و گرفتار دغدغه یکی می‌شود. نیرنگی که باید به‌کار بسته شود، بسیار ساده می‌شود. موضوع‌این است که «تکرار» دو مرحله پیدا کند: و دراین جا است که خود انسان ـ پس از اکتفاء به‌انتقال جمله‌ها از این دهان به‌آن دهان ـ گرفتار نظام تکرار می‌شود، ودهان به‌دهان می‌گردد.

بعکس، اگر روانکاو به‌صورت ناظر بماند، و حتی در جریان آئین بسیار غریبی چون آئین «جوجه‌درآوردن» که انسان نقش زائو را به‌عهده می‌گیرد، همان وضع ناظر را داشته باشد، معلوم است چه می‌تواند ببیند: قضیه، چندان تفاوتی با «توتم و تابو» نخواهد داشت و به‌دور «جنایت گروهی» خواهد گشت. در مقابل اگر جغجغه‌ای که در میان قبایل افریقائی برای آئین‌های‌بلوغ به‌کار برده می‌شود، گوسفندی که حضرت ابراهیم به‌جای پسر خود می‌گذارد، شیپور جریکو که قوم یهود به‌عنوان آلت موسیقی در آئین‌های خود به کار می‌برد، و خودرایك در دورهٔ کودکی صدایش را شنیده بود، کنار هم قرار داده شوند، طنینی به‌راه می‌افتد و زنجیری که انسان پای در آن می‌گذارد و گم می‌شود، زنجیری بی‌پایان می‌شود.

شبکه‌ای که به‌این ترتیب به‌وجود می‌آید، دیگر با آن نهادهائی که ماری بناپارت روانکاو، در همان دوره، در آثار آدگار آلن‌پو پیدا می‌کرد، هیچ رابطه‌ای ندارد. منطوقی که اقوام و قبایل اولیه را در بر می‌گیرد و روی سخنش با شخص‌خاصی نیست، چون در دنیای آشنا و خودمانی‌یهود انعکاس بیابد، به‌متکلمی برمی‌گردد که نامش تئودور رایك است.

بازگشت به‌خویشتن، «متکلم» را زودباورانه به‌روی آب می‌آورد و همهٔ قیافه‌های او را به‌ما نشان می‌دهد. این اهل تجزیه و تحلیل که در کنج خانهٔ خود نشسته است وازکار روزانه‌اش خسته‌شده‌است مجله‌ای‌را روی نیمکت خود ورق می‌زند، و خویشتن را مثل پشت جلد مجلهٔ پاری‌ماچ در معرض تماشا قرار می‌دهد. و چون از واقعیت‌گرائی علم بیرون آمده است، صفا و صداقت‌نشان می‌دهد، اما وقتی که خود متکلم هزار قیافه داشته باشد، معرکه‌ای به‌راه می‌اندازد و همیمه‌ها و آواها نوشتهٔ وهم‌زده‌ای به‌بار می‌آورد. تئودور رایك، پس از بیست و پنج سال خواب، دربارهٔ گوستاو مالر قلم می‌زند برای اینکه دوباره در محافل یهودیهائی که وین را رها کرده‌اند و مقیم نیویورك شده‌اند نامی از او می‌شنود.

وین همان نیویورك است. دو جمله دربارهٔ شایعه‌های یك شهر و سروصداهای زمان، بیشتر از هرچیز دیگر تئودور رایك را به‌نوشتن وامی‌دارد: فردریك دوم به سربازان خود که صفوفشان از هم‌گسیخته بود چنین بانگ می‌زد: «ای سگها، مگر می‌خواهید عمر جاودانی داشته باشید؟» و یکی از قهرمانهای شنیتزلر چنین می‌گفت: «نسل آینده جز برای زندگان وجود خارجی ندارد.» این دو جمله دخالتهای پژوهشگر بی‌نام و فارغ از قید زمان را نشان می‌دهند. از یك سو، براعتقاد بیمار عصبی که گرفتار دغدغهٔ جاودانگی تکراری‌خویش است تازیانه می‌زنند و از طرف دیگر این‌اعتقاد را نوازش می‌دهند، برای اینکه مثل آئینه تصویرهائی به‌بار می‌آورند: واینجاست که فردریك دوم شنیتزلر می‌شود، تئودور رایك هم می‌شود.

تئودور رایك برای پای نهادن‌به‌دنیای «خط و کتابت» راه حلول و تناسخ رابر گزیده است.

ژان‌لوئی بوت (استاد دانشگاه)
از مجلهٔ لاکنزن‌لیترر

تماشا

در رادیو و تلویزیون

ماشین لباسشوئی سوپرماتیک

زانوسی برای خوب شستن ساخته شده

خوب شستن .... یعنی اینکه :
ماشین لباسشوئی شما ، دارای آنچنان تکنیک پیشرفته ای باشد که بامکانیسم مخصوص مانع چروک شدن لباس ها شده و زحمت اطوکشی را به حداقل برساند .

خوب شستن .... یعنی اینکه :
ماشین لباسشوئی شما ، بتواند هر بار تا ۵ کیلو لباس را بدون مچاله کردن در خود جای دهد و بدون سرو صدای زیاد و مخارج اضافی ، لباسهای شمارا تمیز تمیز بشوید .

خوب شستن .... یعنی اینکه :
ماشین لباسشوئی شما ، برای لباسهای ظریف و خشن برنامه های متفاوتی داشته باشد و به جنس لباس شما لطمه ای نزند .

خوب شستن .... یعنی اینکه :
ماشین لباسشوئی شما ، آنقدر تمیز بشوید که لباسهای شما همیشه نو بنظر برسد .

ZANUSSI

اولین ماشین لباسشوئی درایران وپرفروش ترین دراروپا

نمایشگاه و مرکز پخش : شرکت رویال الکتریک ، خیابان سپهبد زاهدی ـ شماره ۲۱ ، تلفن ۳ ـ ۸۳۳۲۹۲

مظهر پاکی پودر کیمیا

روزهای طلائی با کیمیا

A – 71

چرخ خیاطی

هُسکوارنا

ارمغانی ارزنده

برای روز مادر

شاهکار صنعت سوئد

با هسکوارنا هر لباسی را با هر طرح
و مدلی که میخواهید بدوزید و هر
طور آرزو دارید گل دوزی کنید.

نمایشگاه هسکوارنا: خیابان شاه بیست متری دوم تلفن ۶۶۸۸۸۵

P.O

تماشا در رادیو و تلویزیون

روی جلد: دنیای خوب ما
اسلاید رنگی : ژان خوتسیف

شنبه
- نمایشنامه: برادران
- ایران زمین- گل قالی
- فیلم سینمائی: فشار

یکشنبه
- پخش مستقیم مراسم رژه ۲۱ آذر
- شیوه‌های دیدن- مینیاتورهای ایرانی
- شما و تلویزیون

دوشنبه
- ایران زمین- آندره مالرو
- فیلم سینمائی: روزنه‌ای در دیوار
- دانش- انرژی خورشیدی

سه‌شنبه
- مرد اول- سریال ایرانی
- ادب امروز - آئینه و ترازو
- برنامه‌ای از واحد نمایش- بهار درخاک

چهارشنبه
- راه رستاخیز
- دائی‌جان ناپلئون- قسمت دوم
- جشن هنر- موریس بژار و باله قرن بیستم

پنج‌شنبه
- فیلم سینمائی: تکزاسی‌ها
- تیتر اول- برنامه‌ای از مسعود بهنود
- فیلم سینمائی: فکرمیکنم‌که درکوچه موشها باشیم

جمعه
- تآترماه- کاکوی
- اپرای هنزل و گرتل
- زمان- برای رویدادهای هنری

در این قسمت میخوانید:
- پژوهش ایران زمین
- دنیای پاپ
- مسابقه سه سه‌تا، نه‌تا
- نامه‌ها، برنامه‌ها
- جدول کلمات متقاطع
- جدول برنامه‌های رادیو تلویزیون بین‌المللی
- جدول و شرح کامل برنامه‌های رادیوها و تلویزیون‌ها

شنبه

- ۱۲/۰۰ اخبار
- ۱۲/۰۵ دختری از آوینیون:
(قسمت هفتم)
کارگردان: میشل‌واین
هنرپیشگان: مارت کلر ـ لوئی‌ول
«کوبا» تصمیم میگیرد تا شب به تئاتر برود ولی قبل از رفتن روزنامه‌ای میخرد و با خواندن آن از جریان بیماری پدربزرگش مطلع میشود. او می‌خواهد به پدربزرگش تلفن کند، اما پول باندازهٔ کافی ندارد. کارگر رهگذری متوجه ناراحتی وگریهٔ «کوبا» میشود و مقداری پول به او میدهد تا اوبتواند به پدربزرگش تلفن بزند. «کوبا» با پدربزرگش تماس می‌گیرد و از بهبودی نسبی او باخبر میشود.
- ۱۲/۳۰ واریته
- ۱۲/۵۰ لحظات اضطراب
- ۱۴/۰۰ اخبار

بخش دوم

- ۱۷/۰۰ اخبار
- ۱۷/۱۰ کودکان:

کارگاه موسیقی ـ مزرعه‌سبز ـ ورزش نوجوانان ـ یکی بود یکی نبود.
در برنامه این هفته کارگاه موسیقی، مربی کارگاه به تشریح سازهای بادی و برنجی ارکستر سنفونیك می‌پردازد. در قسمت بعد یکی از هنرجویان با ترومپت و بهمراهی پیانو دو قطعه را می‌نوازد. در پایان دو هنرجو با ساز فرنچ‌هورن چهارقطعه برای دوساز را اجرا می‌کنند.
حرکات نرمش‌ژیمناستیك دانش‌آموزان‌مناطق‌مختلف تهران، در سالن ژیمناستیك فرحناز اولین قسمت از برنامه را در بر دارد و در دومین قسمت آقایان حسام و نراقی قهرمانان دوومیدانی و فوتبال میهمانان این برنامه هستند.
یکی بود یکی نبود
شنبه قسمت پنجم سندباد بحری ـ یکشنبه قسمت ششم سندباد بحری ـ دوشنبه آمنه ـ مادر پیامبر ـ سه‌شنبه بز زنگوله‌پا ـ چهارشنبه داستان مادر ـ پنجشنبه (روز مادر) مادر پیشی‌ها وگلدونها بمناسبت روز مادر داستانی از خانم فریده گلسرخی ـ جمعه قسمت اول داستان شازده کوچولو
دنیاهای دور
قسمت اول

- ۱۸/۳۰ مردمان فردا:

کارگردان ویك‌هیوز
هنرپیشگان: الیزابت‌آدار ـ نیکلاس‌یانگ ـ پیتروان کلارك
یك سفیر کبیر از فدراسیون گیتی برای ملاقات با مردمان فردا به کره زمین میاید. او حامل پیام ویژه‌ای برای مردمان فرداست و از آنها میخواهد تا برای یك سلسله اکتشافات علمی به کره «پیپری» بروند و....

- ۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
- ۱۹/۰۰ سینمای آزاد:

در این برنامه ضمن پخش چند خبر سینمائی، فیلم «خورشیدخانم آفتاب‌کن» ساخته حسین توکلی پخش و با خود او گفتگویی میشود
در پایان فیلم گزارش سمینار سینمای آزاد برای بینندگان خوانده می‌شود

- ۱۹/۳۰ برنامهٔ دانشکدهٔ افسری
- ۲۰/۰۰ اخبار + تقویم تاریخ
- ۲۰/۴۰ شهرمن شیراز:
- ۲۱/۴۰ مسابقهٔ قیمت از شما، جایزه از ما
- ۲۲/۱۰ تآتر ـ برادران
- ۲۲/۵۰ فیلم مستند ـ سفر

برنامه‌ای از: دانشکده افسری

○ ساعت ۱۹/۳۰

دانشکده افسری مانند هزاران مؤسسه و بنیاد علمی و فرهنگی و نظامی یکی از ره‌آوردهای پنجاه سال شاهنشاهی پرشکوه پهلوی است.

دانشکده افسری بنا بفرمان رضاشاه بزرگ در ۱۴ دیماه سال ۲۴۸۰ شاهنشاهی تأسیس شد. اعلیحضرت رضاشاه کبیر بسبب علاقه‌ایکه به‌این مؤسسه علمی و نظامی‌داشتند همواره به‌امور مربوط به‌آن شخصاً توجه می‌فرمودند وبااطلاعات وسیع نظامی وتجارب عملی که در امور نظامی داشتند برای توسعه دانشکده افسری توصیه‌های بزرگ و راهنمائی‌های پرسود را صادر می‌کردند.

میزان علاقه اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر به‌این مؤسسه بقدری بود که ولیعهد والاتبار خود (اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر) را به‌تحصیل دراین دانشکده تشویق فرمودند. شاهنشاه آریامهر در ۱۱ مهر سال ۲۴۹۵ شاهنشاهی بعنوان دانشجوی سال اول به دانشکده تشریف‌فرما شدند و پس از ۲ سال دانشجوئی و کسب دانش نظامی و فنون فرماندهی‌عالی در ۳۱ مهرماه سال ۲۴۹۷ با درجه ستوان دومی از این دانشکده فارغ‌التحصیل شدند. دانشکده افسری در دوران شاهنشاهی شاهنشاه آریامهر به‌پیشرفت‌های بزرگی نائل شد و از نظر وسائل و تجهیزات آموزشی هم‌اکنون همطراز پیشرفته‌ترین دانشکده‌های مشابهٔ درکشورهای مترقی، به تربیت افسران ارتش شاهنشاهی مشغول است.

دراین برنامه بینندگان با تاریخچه مختصر دانشکده افسری و امکانات گوناگون فنی، علمی و آموزشی و ورزشی آن آشنا می‌شوند.

در پایان این برنامه‌نمایشنامه سرزمین شاهنشاهان بزرگ که استادان ودانشجویان دانشکده آنرا بمناسبت بزرگداشت پنجاه سال شاهنشاهی پرشکوه پهلوی تهیه‌کرده‌اند. به‌نمایش درمی‌آید.

شهر من شیراز

قسمت هفتم

تهیه‌کننده: کیهان رهگذار

کارگردان: شاهرخ ذوالریاستین
هنرپیشگان: شهین رضائی ـ امین تارخ ـ محی‌الدین لایق ـ نینافرجادی
آقای «فاخر» شهامت بازگوئی بیماری علاج نشدنی شهرزاد را به همسرش مریم ندارد. در گفتگویی بین شهرزاد و پدر و مادرش سخن از گذشتهٔ تنهای شهرزاد بمیان میآید و مادر نیز اشاره‌ای دارد به رازی که آقای «فاخر» سعی در پنهان‌کردنش داشته است و....

○ ساعت ۲۲/۱۰

تآتر

برادران

در آن هنگام که آذربایجان در زیر چکمه‌های بیگانگان بود، قبل‌از آنکه ارتش شاهنشاهی تحت رهبری فرمانده تاجدار خویش بآن خطه برسد. تنی‌چند از مردم کوچه و بازار گردهم میایند تا برضد حکومت دست‌نشانده بیگانه که برای آنان فقر و بدبختی بارمغان آورده بود، بستیز برخیزند: این گروه کوچك پارتیزانی توسط یکنفر خائن بنام احمد به‌ژنرال قلابی فرمانده عناصر ماجراجو معرفی می‌شوند. بفرمان ژنرال قلابی آنان را بغل‌وزنجیر میکشند. در میان این اینها دختری بنام فاطی است که احمد از دوران کودکی او را دوست میداشت و همواره به‌دنبال فرصتی برای دست‌یابی به‌او بود، شبی در زندان، هنگامیکه دیگر میهن‌پرستان در خواب بودند قصد عملی‌کردن مقصود پلید خود را می‌کند و ....

برنامه دوم

○ ساعت ۲۱/۴۵

فیلم سینمائی

فشار

HUSTLING

کارگردان: جوزف سارجنت
بازیگران: لی‌رمیك ـ مونت‌هارخام ـ جری‌ـ فیلدینگ

محصول سال ۱۹۷۵
رنگی. «ایستمن کالر»
ارزش فیلم: خوب (**)

خلاصه داستان: چند زن خودفروش با مزاحمت‌های پی‌درپی‌شان باعث میشوند که یك‌جلسه در شهرداری شهر انجام بگیرد. در این‌جلسه، خانم مدیسون که کارش روزنامه‌نگاری است به‌تعقیب ماجرا می‌پردازد. در اداره پلیس خانم مدیسون با چندتن از خودفروشان روبرو می‌شود و یکی از آنها بنام «واندا» نظرش را جلب می‌کند. خانم مدیسون سعی می‌کند وی را برای گفتگوئی با خود قانع سازد اما «واندا» بهیچ‌ترتیبی حاضر به مصاحبه با خانم مدیسون‌نمی‌شود تا اینکه کار «واندا» به‌دادگاه کشیده می‌شود و دادگاه «واندا» را پانصد دلار جریمه می‌کند و در این شرایط است که...

***

«جوزف سارجنت» در کارهایش از جمله فیلم‌های سینمائی‌اش «تنها خطر» و «قاتلین» و همین فیلم «فشار» نشان میدهد که تنها به‌پسند تماشاگر فکر می‌کند و برای نیل به‌این مقصود، در وهله نخست به‌داستان قوی روی می‌آورد.

در مورد اثر اخیر هم وجود ماجرای واقعی در سال ۱۹۷۲، موید این ادعاست.

«جوزف سارجنت» پس از توجه به‌اینکه یك ماجرای واقعی و درعین‌حال فوق‌العاده موثر را در اختیار گرفته است، تمام سعی خود را معطوف جلب تماشاگرنموده وباتوسل به‌انگیزه‌های شناخته شده

نظیر، تاثر، خشم، ترس و حادثه تماشاگر را جلب می‌کند و در این زمینه نیز استدلالش اینست که فیلم تجربه‌گرائی است و بهمین لحاظ در اثر اخیرش نیز به‌کسب رضایت اکثریت تماشاگر با هر دید و سلیقه روی نموده و با تجربیاتی که از کارهای گذشته‌اش و شناخت کاملی که از تکنیك دارد، فیلمی تماشائی را سبب شده است.

تصاویر فیلم اخیر «جوزف سارجنت» یك‌جور خاصیت قاطع وعینی‌بودن دارد ولی با وجودیکه یك داستان موثر را در اختیار داشته، معهذا تصاویر فیلمش را نیز دربرابر کلام و محتوی به‌نوعی تعادل رسانده است و ماحصل فیلمی شده است‌تماشائی و جذاب که هم جنبه مستندش حفظ شده و هم جنبه‌های سینمائی و جلب تماشاگرش...

شنبه

برنامه دوم

- ۱۹/۰۰ موسیقی و اسلاید
- ۱۹/۳۰ راز دریاها:
  افسانهٔ دریاچه تی‌تی‌کاکا
  تهیه‌کننده و نویسنده: لارنس‌دی‌ساوداو

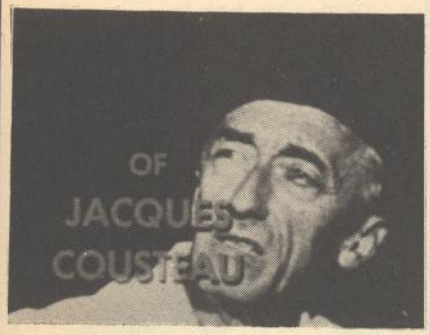

این هفته فیلمی خواهید دید از دریاچهٔ «تی‌تی‌کاکا». این دریاچه بین مرز دوکشور «پرو» و «بولیوی» واقع شده است و دویست‌کیلومتر طول و هفتاد کیلومتر عرض دارد. دربارهٔ این دریاچه افسانه‌های بسیاری ساخته‌اند از این‌رو غواصان برای کشف حقایق پی‌درپی به‌قعر دریاچهٔ «تی‌تی‌کاکا» می‌روند و با تجهیزات کامل به‌کاوش می‌پردازند تاباکشف واقعیت‌ها به‌افسانه‌های چندصد سالهٔ آن خاتمه دهند.

- ۲۰/۲۰ برنامه‌ای ازگروه تحقیق ـ گفتگو بامسئولان
- ۲۰/۴۰ اخبار
- ۲۱/۰۰ ایران زمین:
  گل قالی
  ساختهٔ: هوشنگ آزادی‌ور

قالی‌بافی یکی از صنایع اصیل و سنتی ایران است و در جهان شهرت بسیاری دارد. در برنامهٔ این هفتهٔ «ایران زمین» از چگونگی بوجود آمدن یك قالی و همچنین با زندگی قالی‌بافها آشنا می‌شوید.

- ۲۱/۳۰ تکنوازی:
  در برنامهٔ تکنوازی این ساعت «استاد احمد عبادی» قطعه‌ای را با سه‌تار در دستگاه اصفهان اجرا می‌کند.
- ۲۱/۴۵ مروری برآثار سینمایی
- در پایان خبر

یکشنبه

- ۱۰/۰۰ پخش مستقیم مراسم رژه ۲۱ آذر
- ۱۲/۰۰ اخبار
- ۱۲/۰۵ برنامه ویژه ۲۱ آذر
- ۱۲/۳۰ موسیقی ایرانی
- ۱۳/۱۰ توما:

لالائی

کارگردان: ژوزف هاردی

هنرپیشگان: تونی موسانته ـ سیمون اوکلند ـ سوزان استراسبرگ

«دیوید توما» در حال مسافرت است که سیاهپوستی بنام «جانی» قصد فروش یك بچه سفیدپوست را به او دارد. «جانی» بعداز اینکه متوجه میشودکه «توما» کارآگاه پلیس است، بچه را میگذارد و فرار می‌کند. «توما» به‌تعقیب او می‌پردازد ولی موفق نمیشود او را دستگیر کند. سرانجام او خانهٔ مرد سیاهپوست را پیدا میکند و در این خانه پی به‌رازی هولناك می‌برد توما متوجه میشودکه افراد بی‌بضاعت ویاآنهایی که بطور نامشروع حامله میشوند، بچه‌های خود را به‌این گروه میفروشند و گروه نیز با مشتریهائی که میخواهند بچه‌ای را بزرگ کنند، وارد معامله میشوند و از این راه‌پول کلانی بدست می‌آورند.

در این باند، چند دکتر، پرستار و وکیل هم عضو هستند. توما به‌پیگیری ماجرا می‌پردازد و...

- ۱۴/۰۰ اخبار

بخش دوم

- ۱۷/۰۰ اخبار
- ۱۷/۱۰ کودکان:

کارتون ـ دنیای جوان ـ یکی بود، یکی نبود

- ۱۸/۳۰ برنامه ویژه ۲۱ آذر
- ۱۸/۵۰ اخبار ورزشی
- ۱۹/۰۰ مسابقهٔ بزرگ
- ۱۹/۳۰ خانواده
- ۲۰/۰۰ اخبار + تقویم تاریخ
- ۲۰/۴۰ شما و تلویزیون
- ۲۱/۴۰ برنامه ویژه ۲۱ آذر
- ۲۲/۱۰ موسیقی
- ۲۲/۴۵ برنامه ویژه ۲۱ آذر

برنامه اول شبکه

○ ساعت ۱۰

پخش مستقیم مراسم رژه ۲۱ آذر روز نجات آذربایجان

برنامه دوم

○ ساعت ۱۹/۱۵

دکتر الیوت

DOC ELLIOT

این ماجرا

جائی برای رفتن نیست

NO PLACE TO GO

کارگردان: دانیل هالر ـ تهیه‌کننده: ساندو راسترن ـ فیلمنامه: دان‌اینگالز (براساس‌شخصیت‌های‌نوشته‌اولیه: آلن.اس. اپشتاین‌وتنظیم‌تلویزیونی: لوئیس جان کارلینو. مدیر فیلمبرداری: آل‌فرانسیس ـ موسیقی متن: ارل هگن ـ هنرپیشگان: جیمز فرانسیسکاس، کاتلین کولای، بوهاتکینز، نوآبیره، ویکتوریا راسیموف ـ محصول سال ۷۶ـ۱۹۷۵ آلوریمارپروداکشن ـ رنگی «ایستمن کالر»

خلاصه داستان: «دکتر الیوت» در حین رانندگی با اتومبیل دیگری تصادف می‌کند براثر حادثه یکی از سرنشینان اتومبیل بیهوش می‌شود و دیگری بی‌آن که از وضعیت دوستش چیزی بگوید، دکتر «الیوت» را تهدید می‌کند که آنها را با خود به‌مکزیك‌ببرد. دکتر «الیوت» می‌فهمدکه‌آندو از یك سوپر مارکت سرقت کرده و قصد فرار داشته‌اند که با اتومبیل وی برخورد می‌کنند. در این شرایط...

***

ماجرای «جائی برای رفتن نیست» اولین فیلم از «دانیل هالر» فیلمساز پرسابقه است که در تلویزیون می‌بینیم. وی که اینك چهل و هشت سال دارد، بیش از سی‌سال را به‌فعالیت درسینما گذرانده است، وی خیلی جوان بود که با علاقه فراوانش به تکنیك وارد هالیوود شد و بسرعت خود را نمایاند، وی سالها کارگردان هنری فیلم‌های «راجر کورمن» بود و سرانجام به‌سال ۱۹۶۶ با کارگردانی فیلم «بمیر هیولا، بمیر» مستقلا کار خود را بعنوان کارگردان در هالیوود آغاز کرد وی بزودی جذب تلویزیون شد و تا به‌امروز بیش از صد فیلم‌داستانی و مجموعه را برای تلویزیون کارگردانی کرده است.

«هالر» همزمان بافعالیت‌شدیدش درتلویزیون گاه و بیگاه فیلمهای سینمائی نیز ساخته است که برخی از مهمترینشان اینهاست: شیاطین فرشته‌ها، پاره‌های رویا، بحران....

«دانیل‌هالر» در این قسمت ازمجموعه «دکتر الیوت» فضاسازی تماشائی و درخشانش را به‌نمایش گذارده است.

○ ساعت ۲۰

شیوه‌های دیدن
مینیاتورهای ایرانی

تهیه و اجرا: آیدین آغداشلو

بنیان و ذات مینیاتورهای ایرانی بشکلی مشخص پرداخت میشود که نشانه‌ی سنت و تفکر و جهان‌بینی خاص هنرمندایرانی است ـ مثلا در مینیاتورها، پرسپکتیو وجود ندارد و دوری ونزدیکی اشیاء، اشخاص و بناها تفاوتی در ترسیم اندازه‌ها و وضوح آنها نمیکند. و دیگر مسئله‌ی سایه‌روشن که‌نوری یکسان و بدون سایه همه‌چیز را در بر میگیرد، ویا شناخت همه‌ی اشخاص بیکدیگرو نبودن حالات مشخص در صورت‌ها همه‌اینها ازخصوصیات هنرمینیاتورهای ایرانی‌می‌باشد.

در این برنامه‌ی شیوه‌های دیدن، چندوچون این اختصاصات بازگو میشود وبهمراه، آن نگرش خاصی که به‌عالمی چنین خیالی وغریب و کمال‌گرا میرسد، به‌بحث درخواهد آمد.

یکشنبه

برنامه دوم

- ۱۹/۰۰ موسیقی و اسلاید
- ۱۹/۱۵ دکتر الیوت:
- ۲۰/۰۰ شیوه‌های دیدن
- ۲۰/۴۰ اخبار
- ۲۱/۰۰ برنامه‌ای ازگروه تحقیق ـ گفتگو بامسئولان
- ۲۱/۲۰ سمك عیار (قسمت دهم)

در قسمت نهم داستان سمك عیار دیدید که عیاران به‌حیلهٔ مهران وزیر در کوچهٔ سنگی به‌دام‌افتادند و در این گیرودار «سامانه» و جمعی دیگر کشته‌شدند و بقیه از راه نقبی که مردم عادی کنده بودند به بیرون راه یافتند. در قسمت دهم می‌بینید که زیرك عیار ضمن گریز از چنگ گزمه‌های مهران وزیر به‌سرخ ورد برمی‌خورد. زیرك و سرخ ورد به کمك جمعی دیگر موفق می‌شوند تا سمك عیار و هرمز گیل را از زندان مهران نجات دهند، اما در عین حال که عیاران طی ماجراهای مختلف دوباره گردهم‌می‌آیند، مهران نیز بیکار نمی‌نشیند و فغفور را تحریك می‌کند تا مه‌پری را به‌نشان دوستی بین چین و ماچین برای قزل‌ملك پسر ارمنشاه بفرستد. خورشیدرو و عیاران به‌این نقشه پی می‌برند و . . .

- ۲۳/۲۰ موسیقی کلاسیك:

در این برنامه دانیل بادن بویم درباره سونات‌های اپوس ۲۸ و هامر کلاویر (اپوس ۱۰۶) اثر بتهوون توضیحاتی میدهد وسپس موومان اول سمفونی شماره ۸ او را بهمکاری ارکستر نیوفیلارمونیا و برهبری خودش اجرا میکند.

- در پایان خبر و مجلهٔ خبری

دوشنبه

● ۱۲/۰۰ اخبار

● ۱۲/۰۵ حفاظت و ایمنی:
در این برنامه راجع به بروز سوختگی کودکان و کمکهای اولیه صحبت می‌شود.

● ۱۲/۲۰ کمدی کلاسیک:
احمقها در جنگل
کاگردان: دل‌لرد
هنرپیشگان: اندی کلاید ـ استرهاوارد
«اندی» به همراه زن و برادرزنش «گاس» به پیک‌نیک می‌رود. «گاس» که مرد تن‌پرور و کودنی است با اشتباههای پی‌درپی «اندی» را عصبانی میکند و اندی هم مجبور میشود تا برنامهٔ تفریحش را نیمه تمام بگذارد و به‌منزل مراجعت کند.

***

«چارلی» مثل همیشه از ساعت پنج صبح با گروه جغدها است و دیروقت بمنزل میاید. «روزیتا» همسر چارلی که از دست شوهرش بسیار عصبانی است، از «چارلی» میخواهد که یا از گروه‌جغدها جدا شود و یا اینکه از او طلاق خواهدگرفت. «چارلی»، جدایی از گروه جغدها را قبول می‌کند و این دو برای بار دیگر به سفر ماه عسل میروند. در مسافرت آنها به هتلی می‌روند تا در آن اقامت کنند ولی ساعتی نگذشته بود که دوباره سروکله گروه جغدها پیدا میشود و...

● ۱۳/۱۰ تضاد:
ناخدای بدون وطن
هنرپیشگان: اینگراستیونس ـ آنتونی‌یوسترن ـ تئودوراون
داستان این هفته، ماجرایی است از دزدان دریائی و حوادثی که درسال ۱۸۶۵ اتفاق افتاده است. در این زمان کوششهایی برای برکنار کردن جیمز دوم پادشاه انگلستان بعمل آمد که پایانی ناخوشایند داشت. دادگاه عالی انگلیس عده‌ای از شورشیان را به‌جزیره‌ای دورافتاده تبعید کرد و هزاران نفر را به‌کام مرگ فرستاد.
در این فیلم شاهد تبعیدشدن عده‌ای ازشورشیان به «برت‌رویال» در جامائیکا خواهید بود.

● ۱۴/۰۰ اخبار
بخش دوم

● ۱۷/۰۰ اخبار

● ۱۷/۱۰ کودکان:
بچه‌ها، بچه‌ها ـ جستجوگر ـ یکی‌بود یکی‌نبود
باران و فواید آن، تأثیر آن در رشد گیاهان، مواظبت از خود در باران و استفاده از سرگرمیهائی که در روزهای بارانی در اطاق قابل استفاده است برنامهٔ بچه‌ها بچه‌های این هفته را در بر می‌گیرد.
جستجوگر
این برنامه بصورت فیلم در مرکز اصفهان تهیه شده است. برنامهٔ این هفته «چهل‌ستون» نام دارد و ما را با این بنای تاریخی و بسیار زیبا آشنا میسازد.

● ۱۸/۲۰ داستان حیوانات
زمان بازی
دراین فیلم نحوه تفریح و بازی حیوانات گوناگون و چیزهائی که مورد علاقه آنهاست وهمچنین‌ارتباط بازی و سرگرمی آنها بایادگیریشان بازگو میشود.

● ۱۸/۵۰ اخبار ورزشی

● ۱۹/۰۰ وضع اضطراری

● ۲۰/۰۰ اخبار + تقویم تاریخ

● ۲۰/۴۰ ترانه‌های ایرانی

● ۲۱/۰۰ ایران‌زمین

● ۲۱/۳۰ راه رستاخیز

● ۲۲/۰۰ فیلم سینمائی

برنامه‌های شبکه

○ ساعت ۲۱

ایران زمین

آندره مالرو

بمناسبت درگذشت آندره مالرو شخصیت ادبی وسیاسی فرانسه، برنامه این هفته ایران زمین، که بصورت فیلم تهیه شده است، به نظریات این فیلسوف درباره تمدن ایران اختصاص دارد.

برنامه‌های شبکه

○ ساعت ۲۲

فیلم سینمائی

روزنه‌ای در دیوار

کارگردان: رابرت فلوری
با شرکت: ادوارد. جی. رابینسون. کلودت‌کلبرت، جین الیور
ارزش فیلم: خوب (**)
خلاصه داستان:
«جین‌الیور» دختری که مدتی بی‌گناه در زندان بسربرده است، از زندان آزاد می‌شود. او پس‌از شنیدن حادثهٔ مرگ زنی به‌نام «مادام‌میترا» که احضار ارواح می‌کرده است، به‌این فکر می‌افتد که به‌جای آن زن این کار را ادامه دهد. او کینهٔ فراوانی نسبت به‌زنی بنام «رمزی» که باعث به‌زندان افتادنش شده است در دل دارد و برای انتقام‌گرفتن نوه او را می‌دزدد. در این بین پلیس و خبرنگاری به‌نام «گوردن گرانت» به‌محل اقامت «جین‌الیور» مشکوک می‌شوند و....

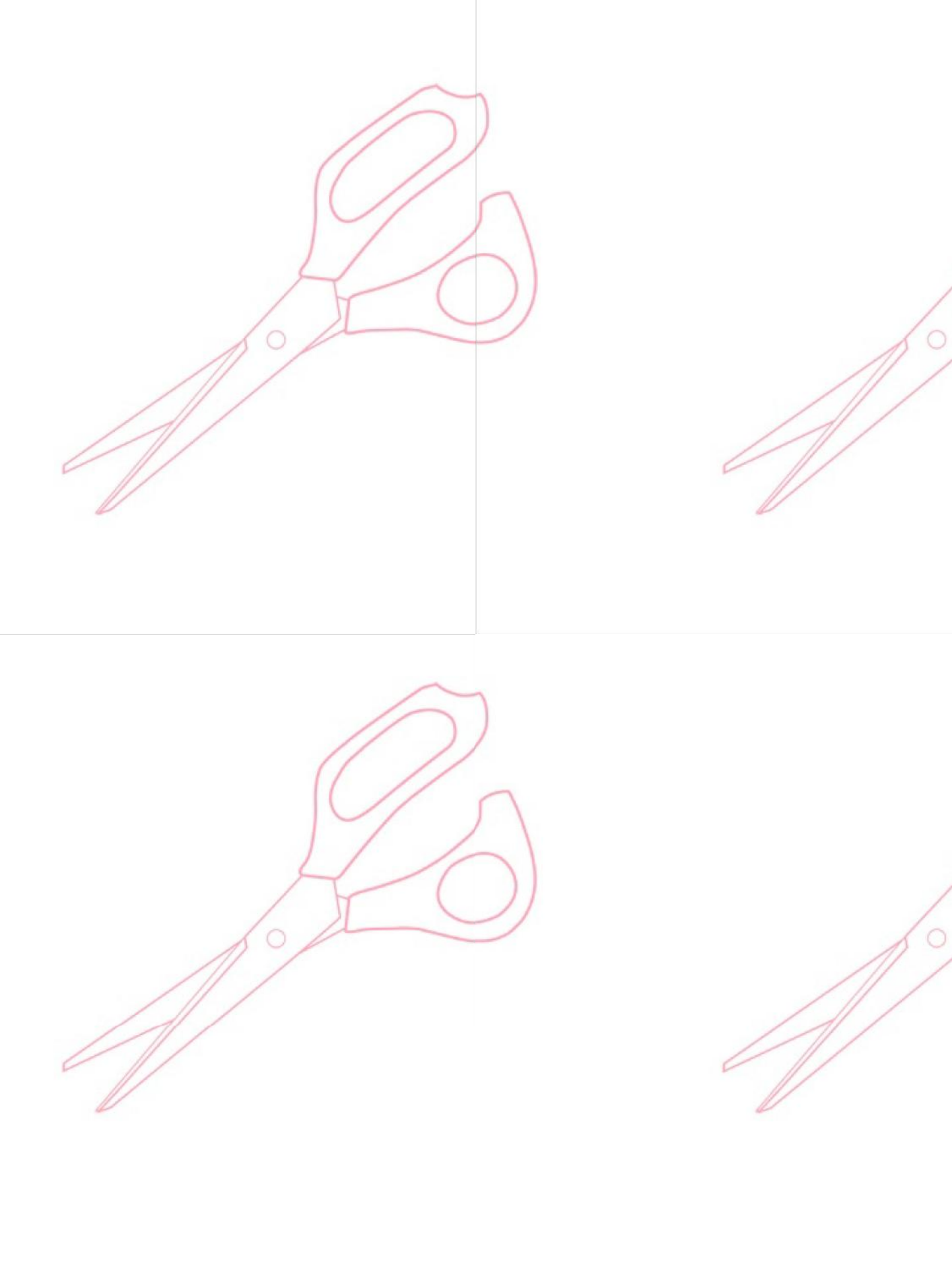

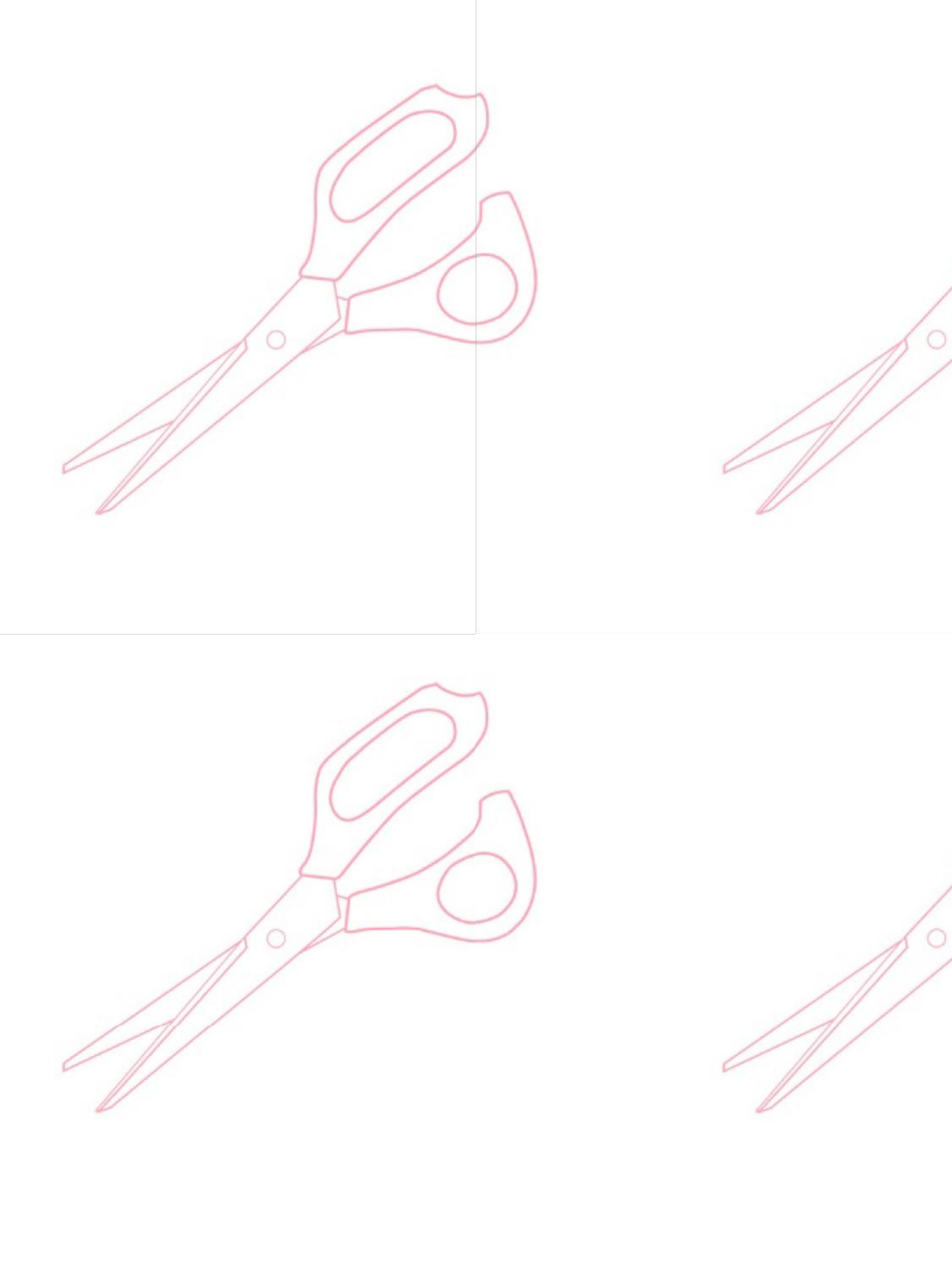

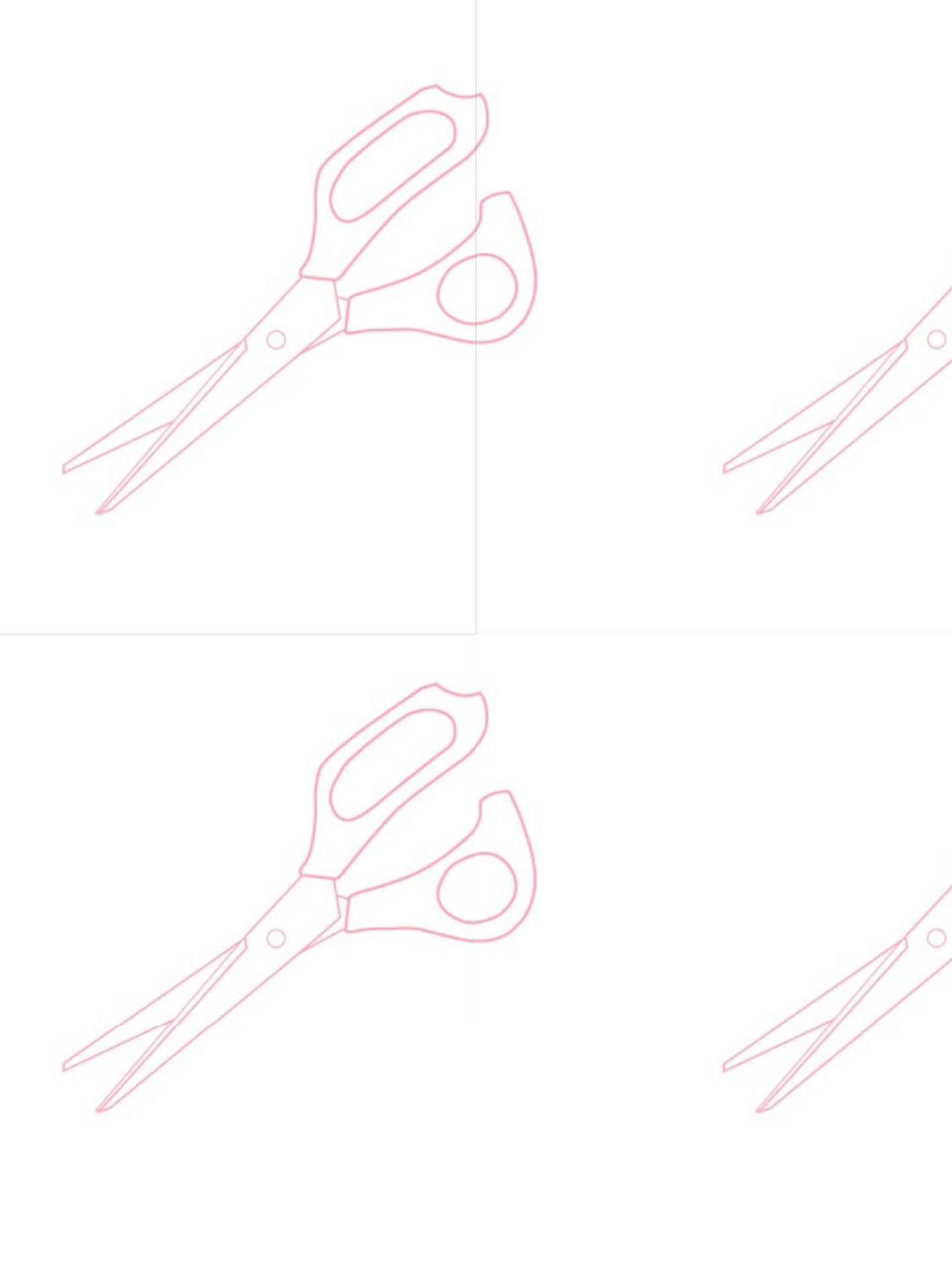

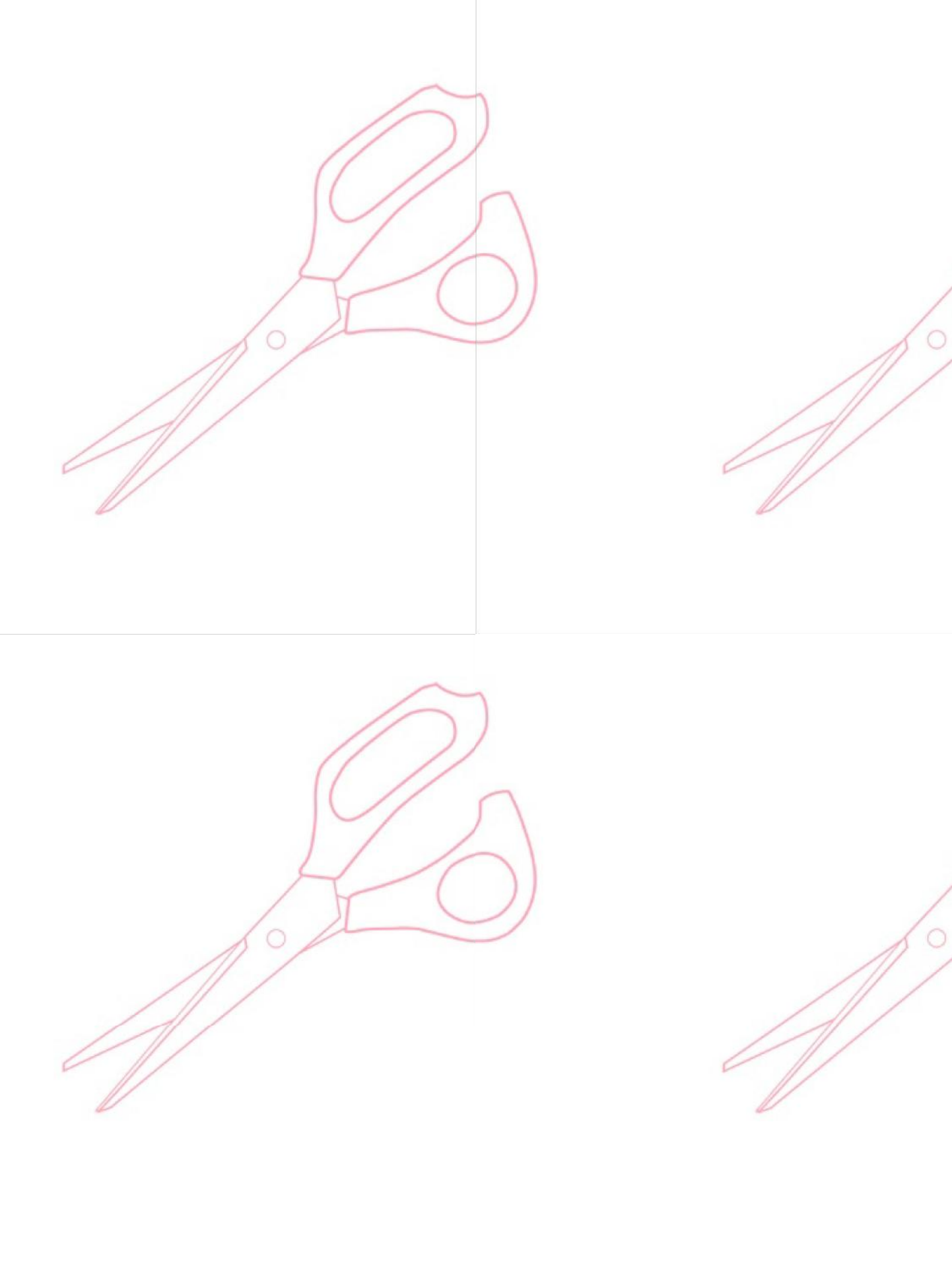

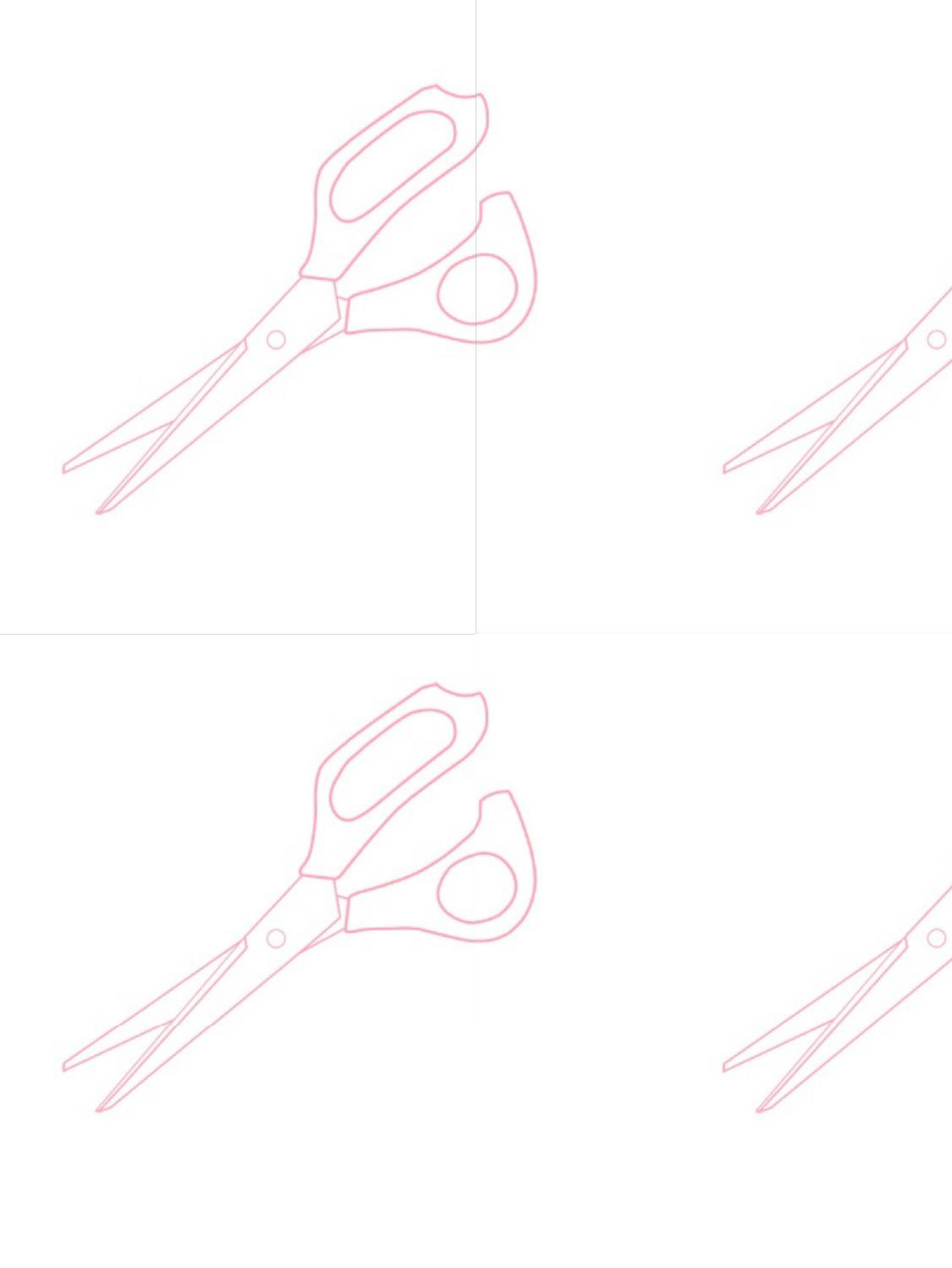

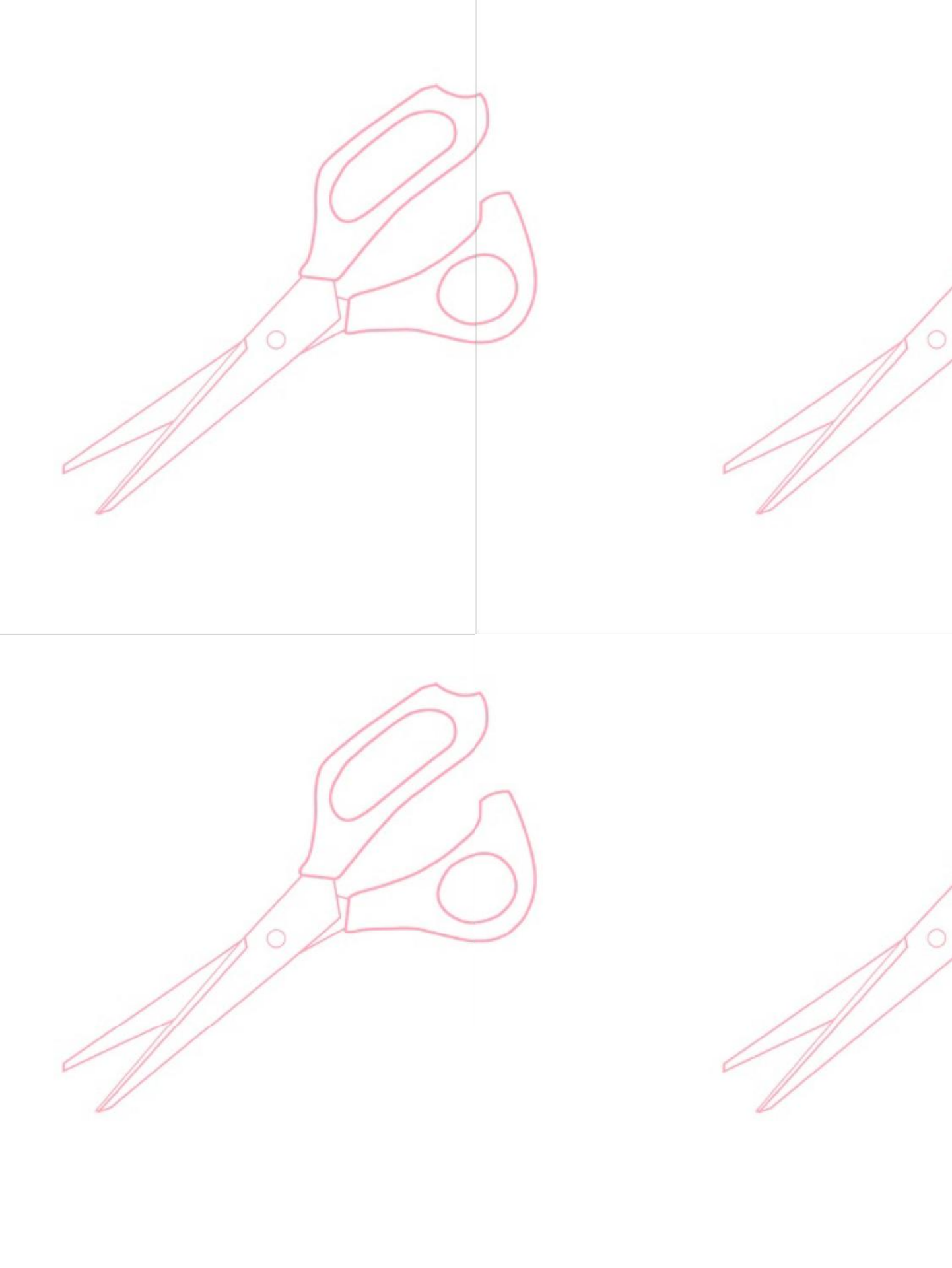

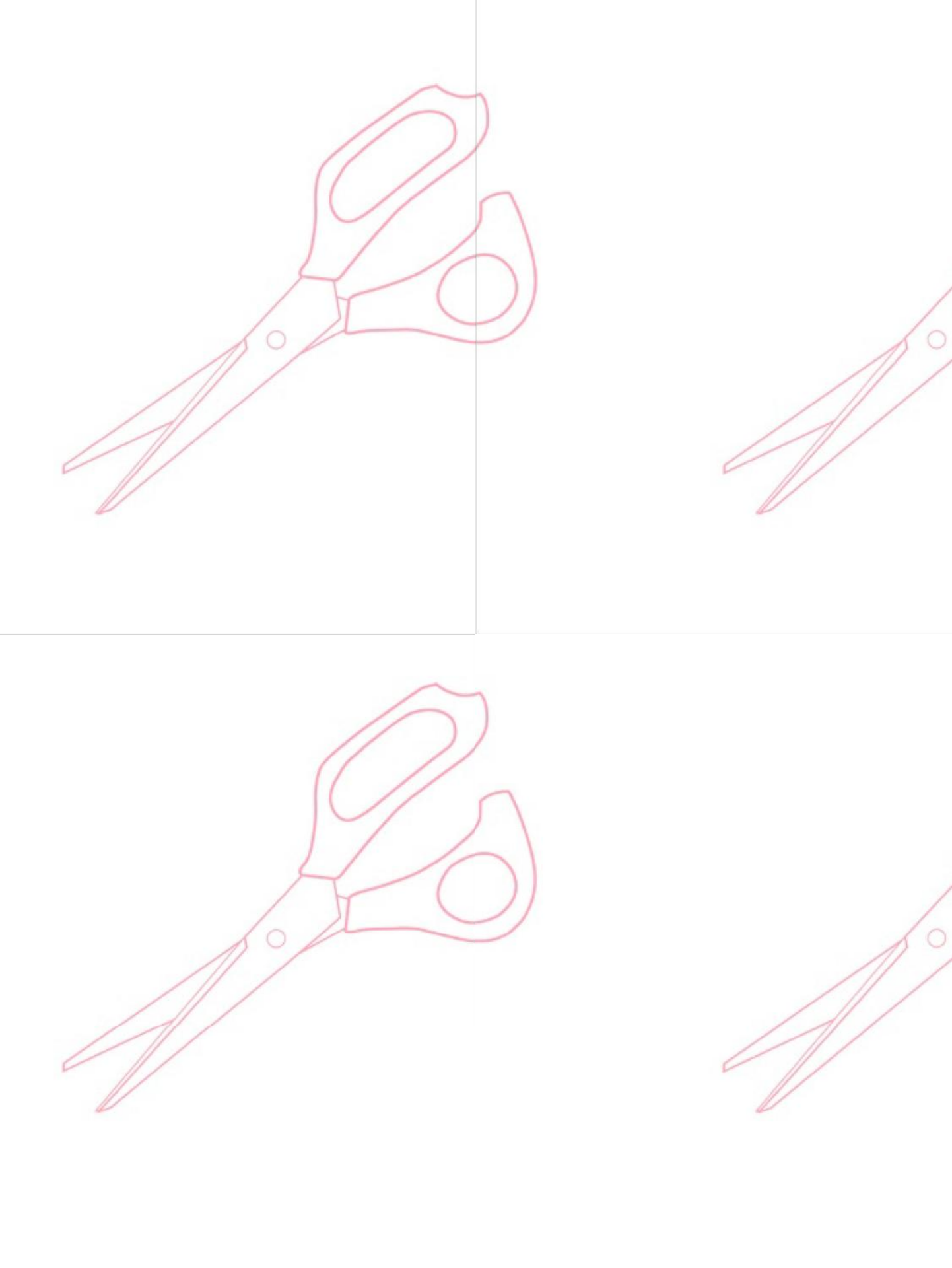

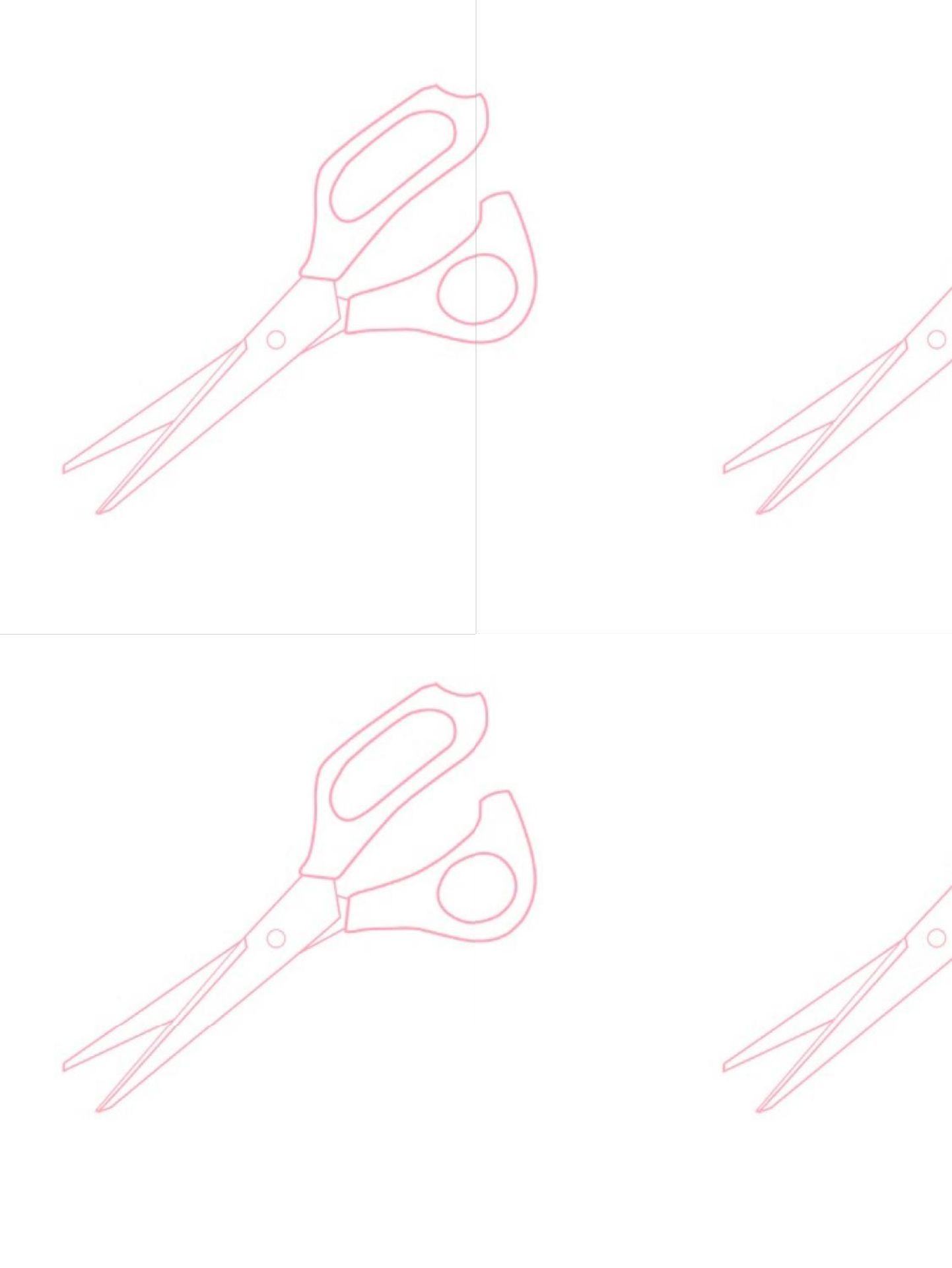

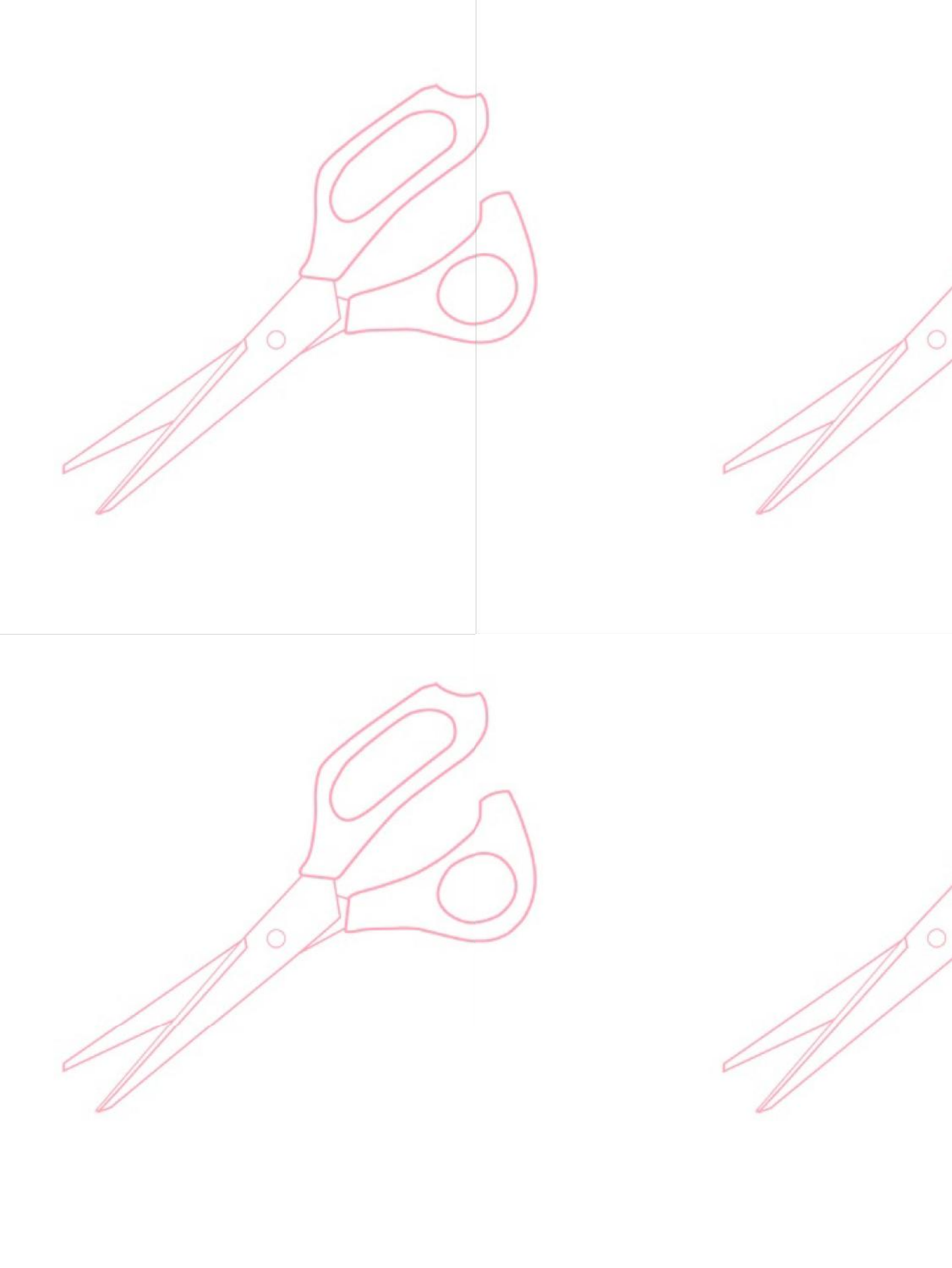

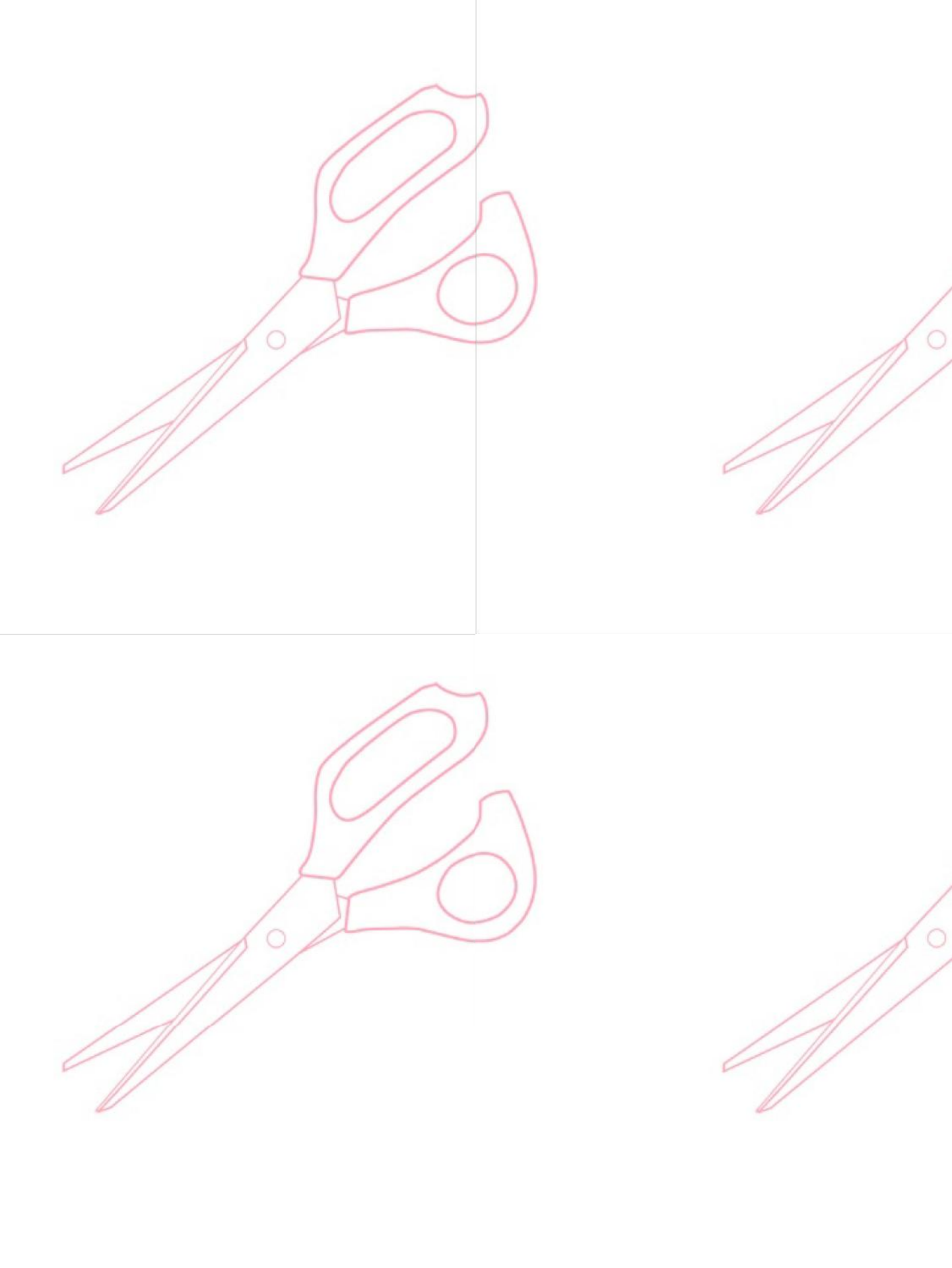

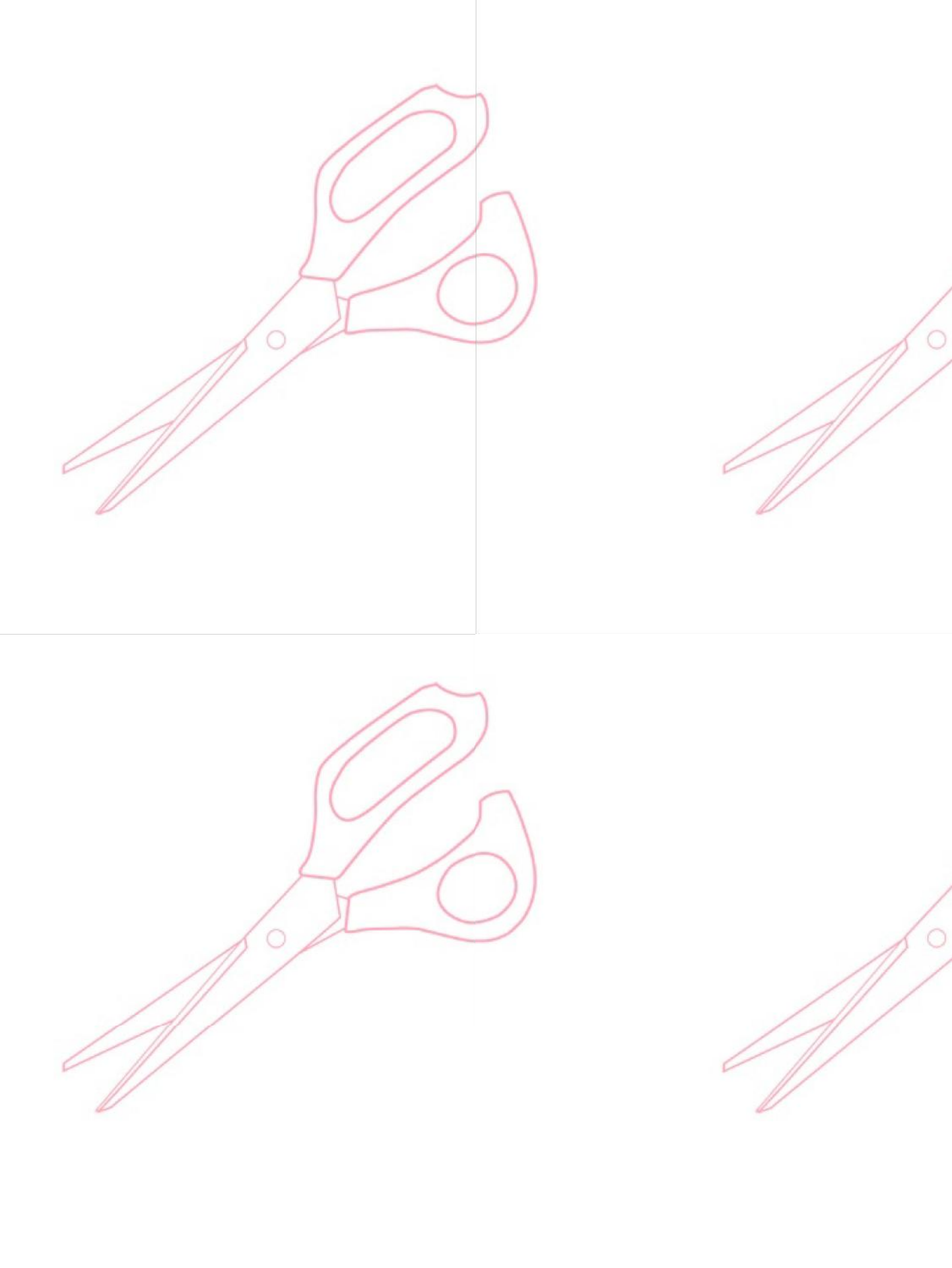

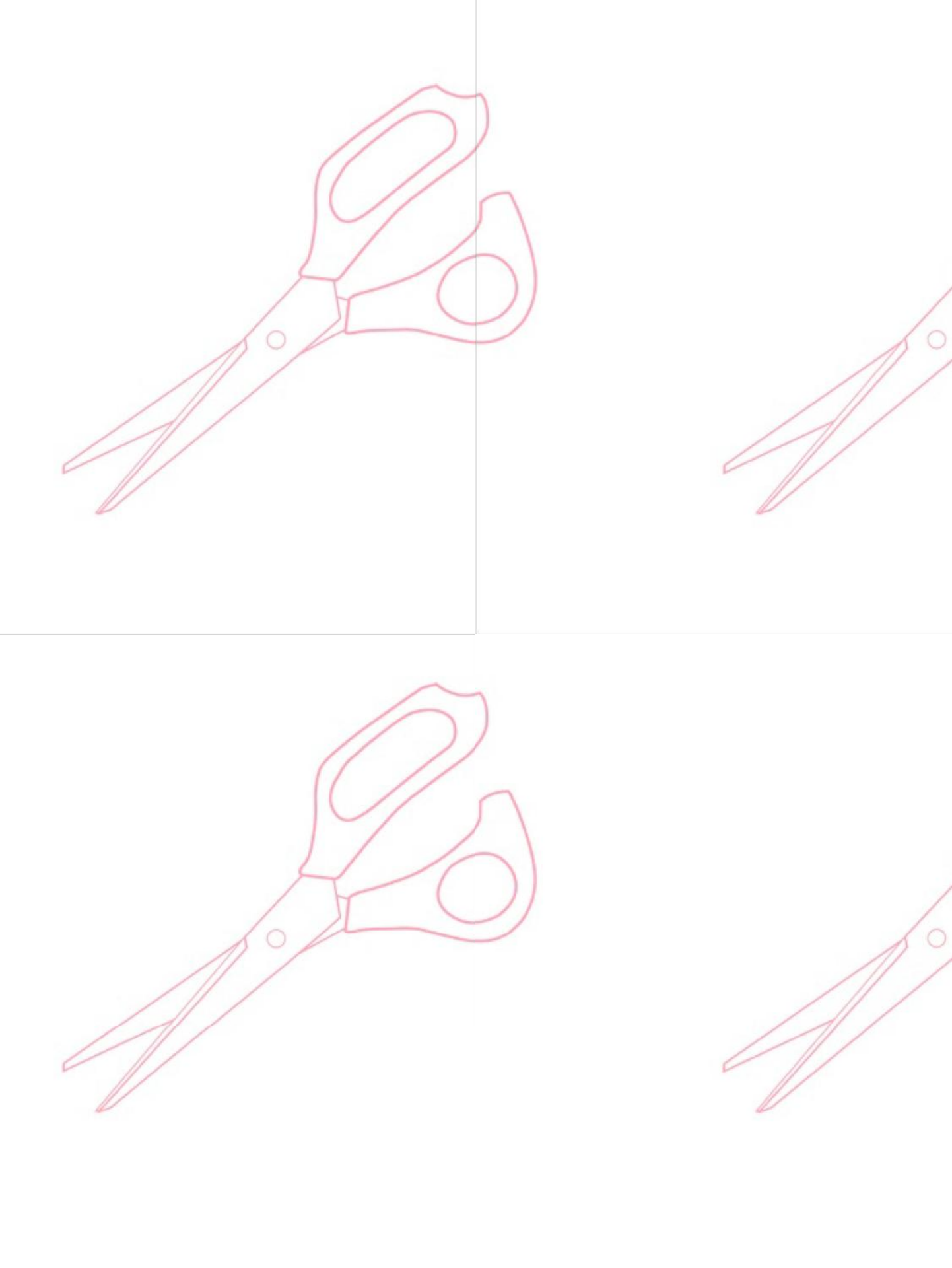

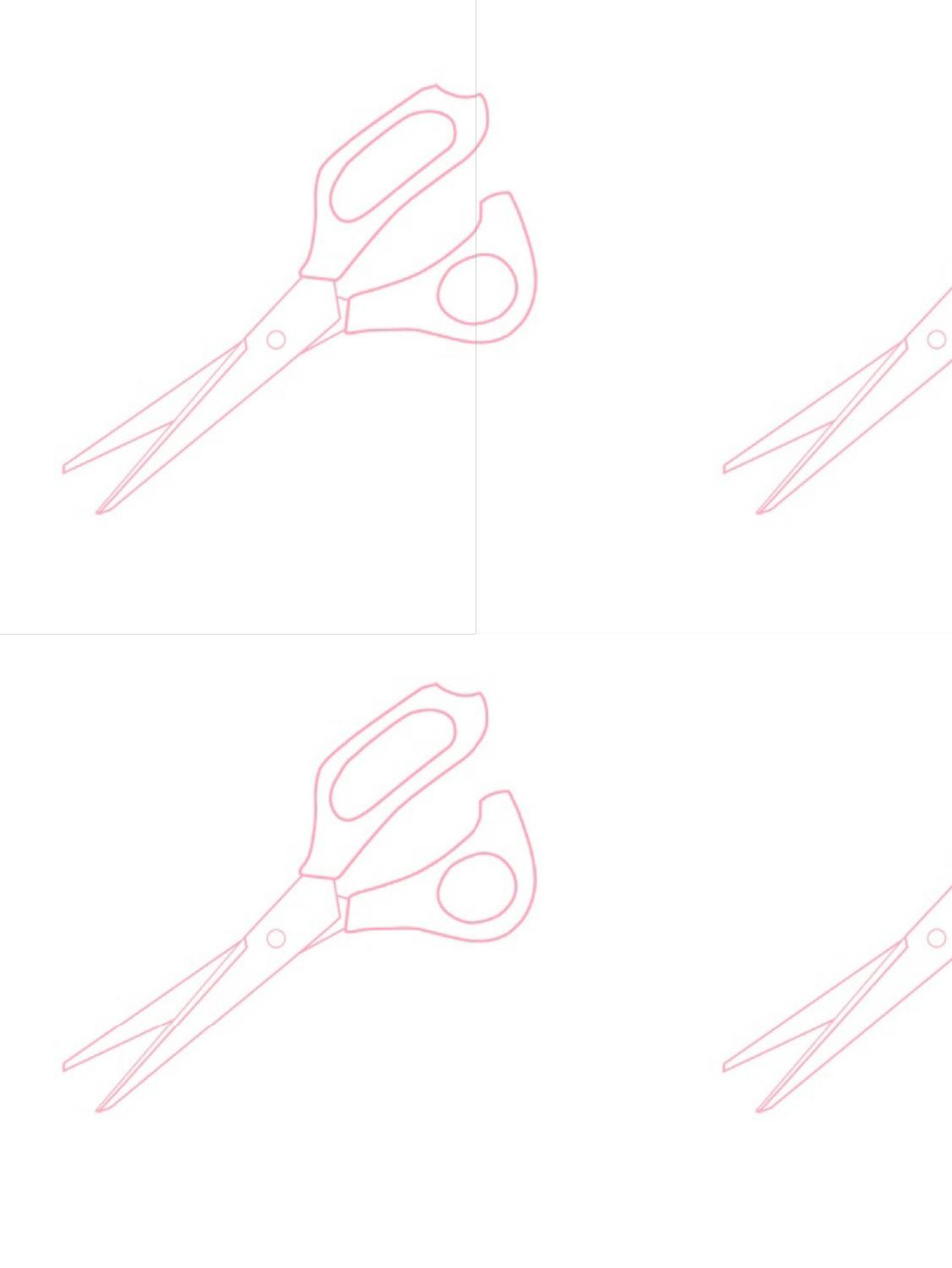

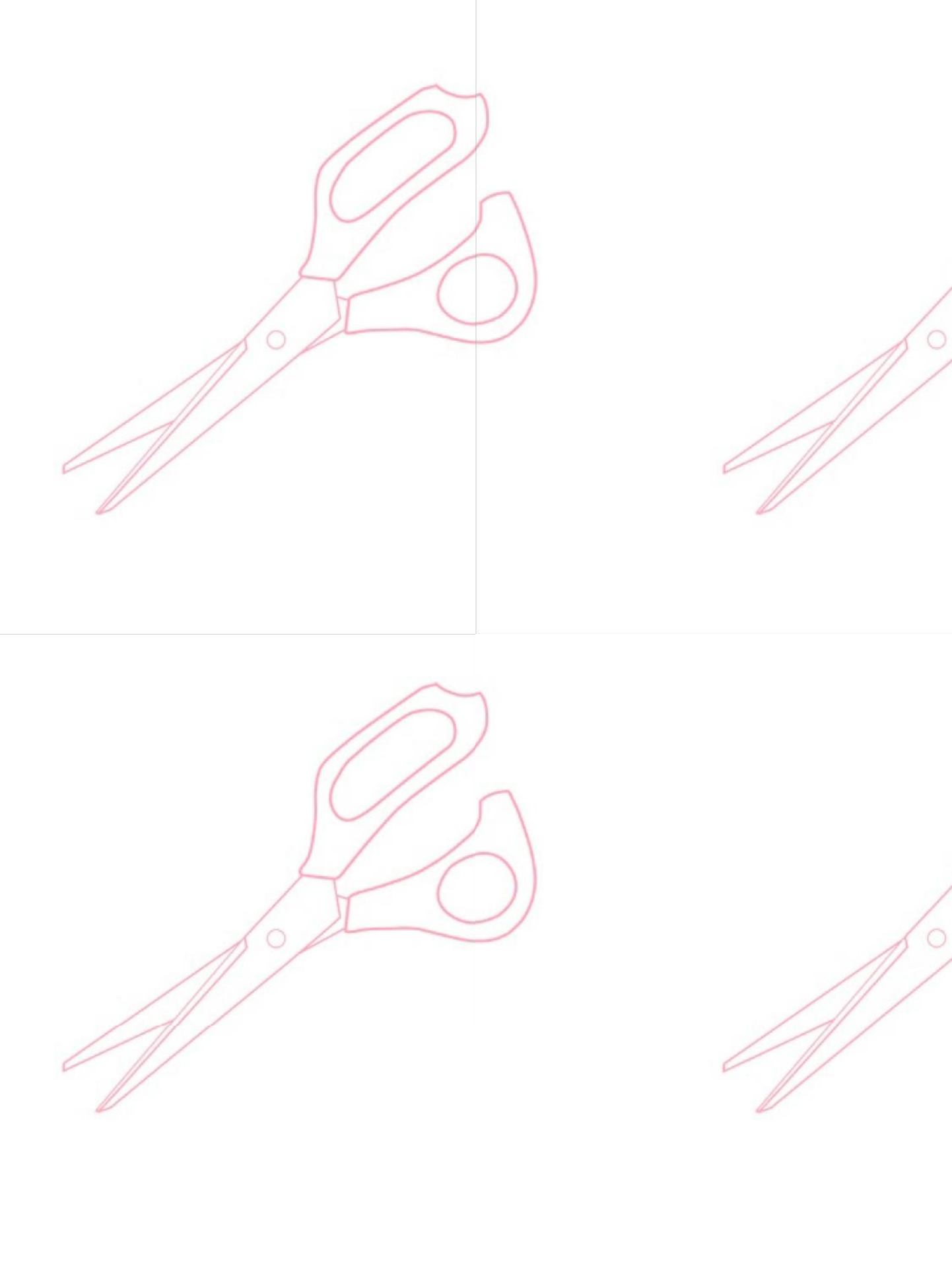

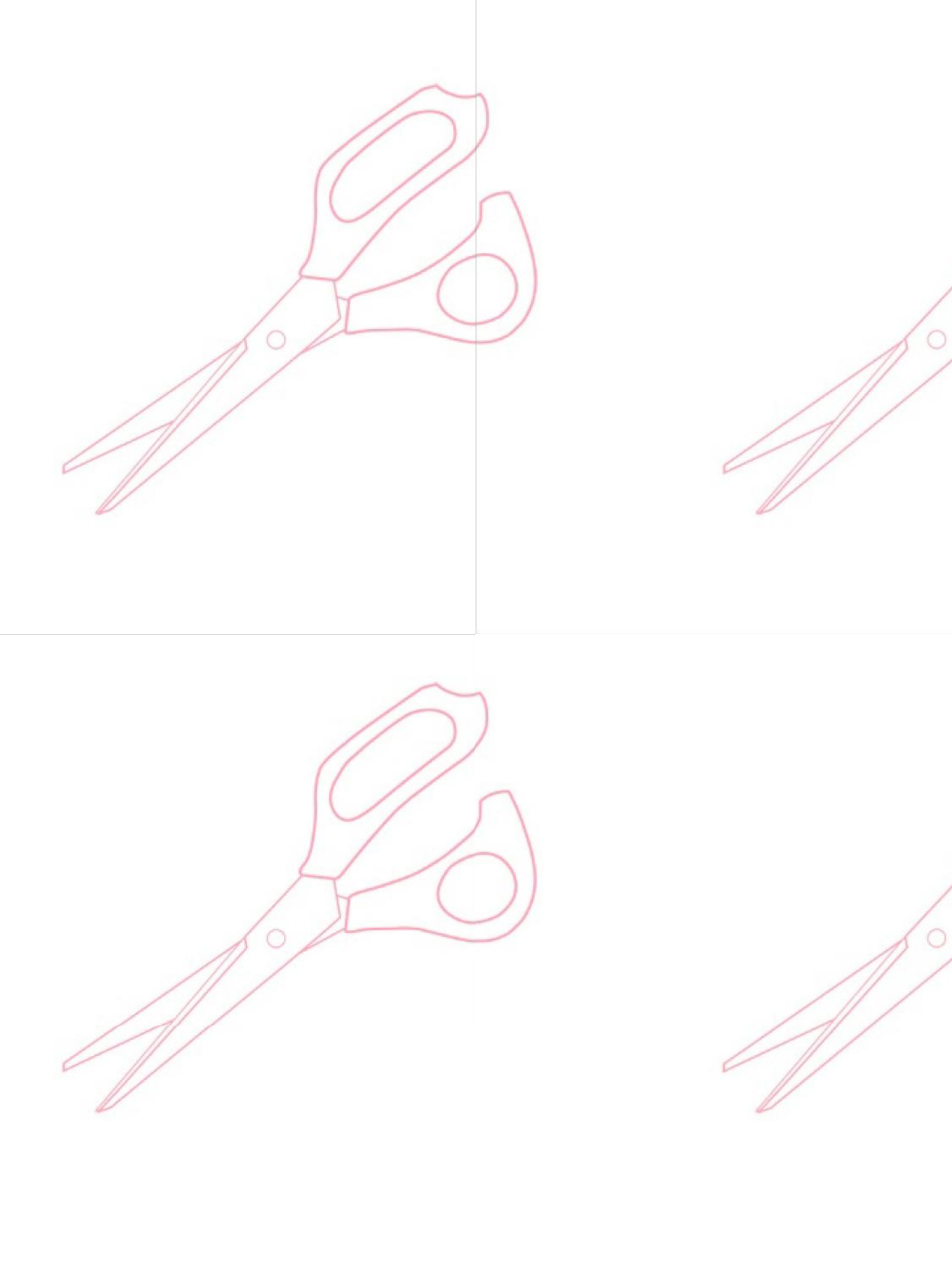

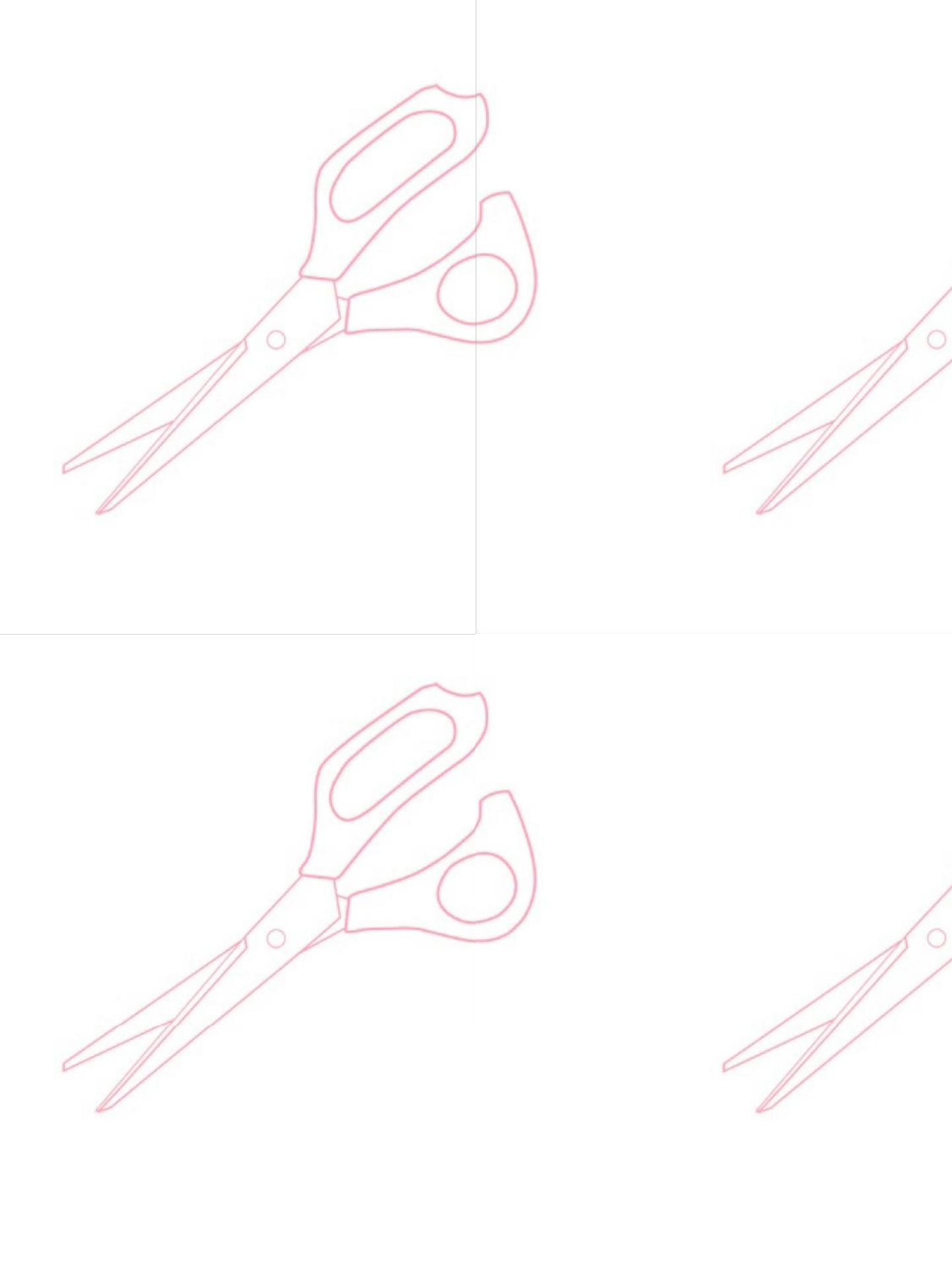

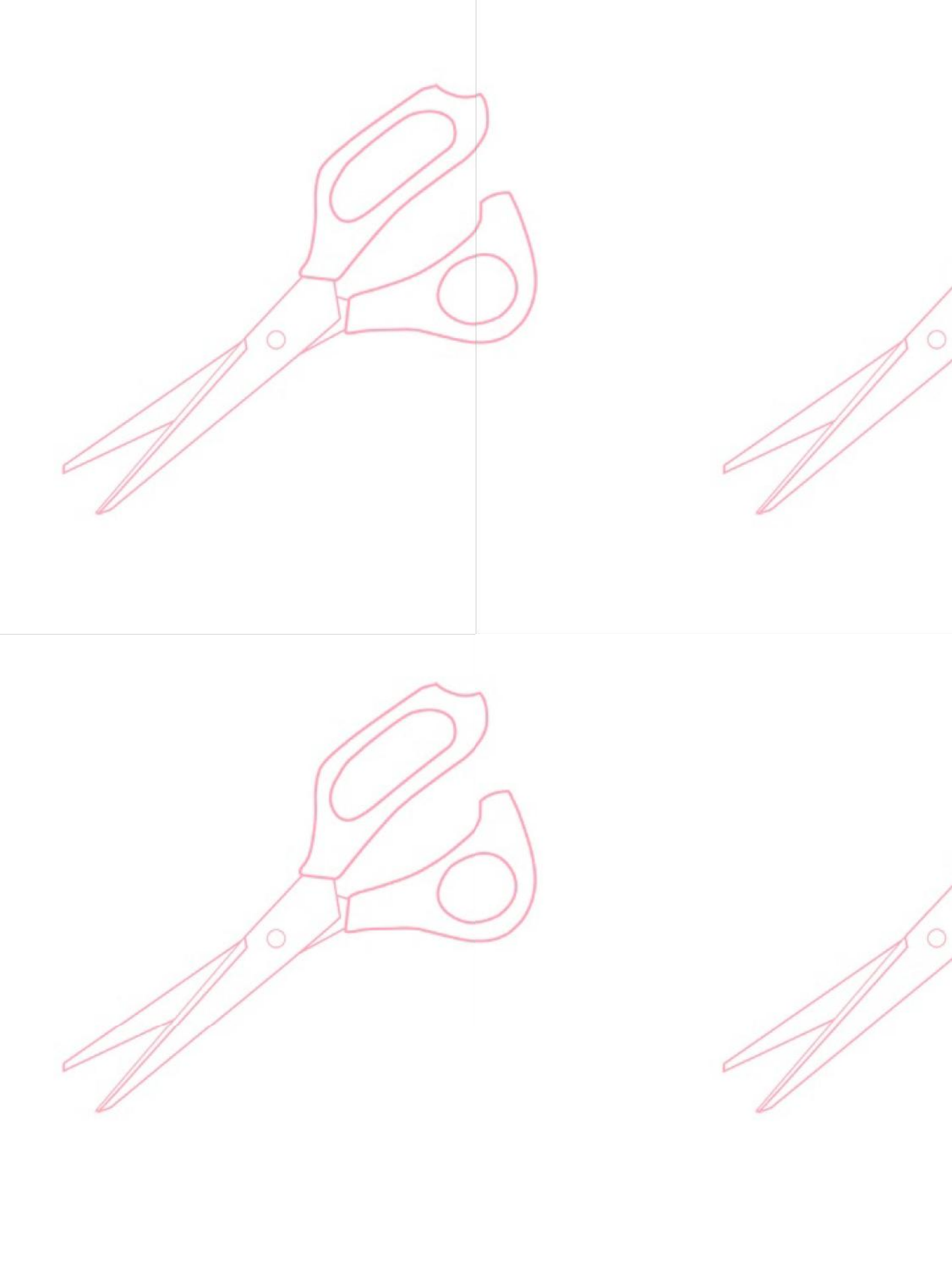

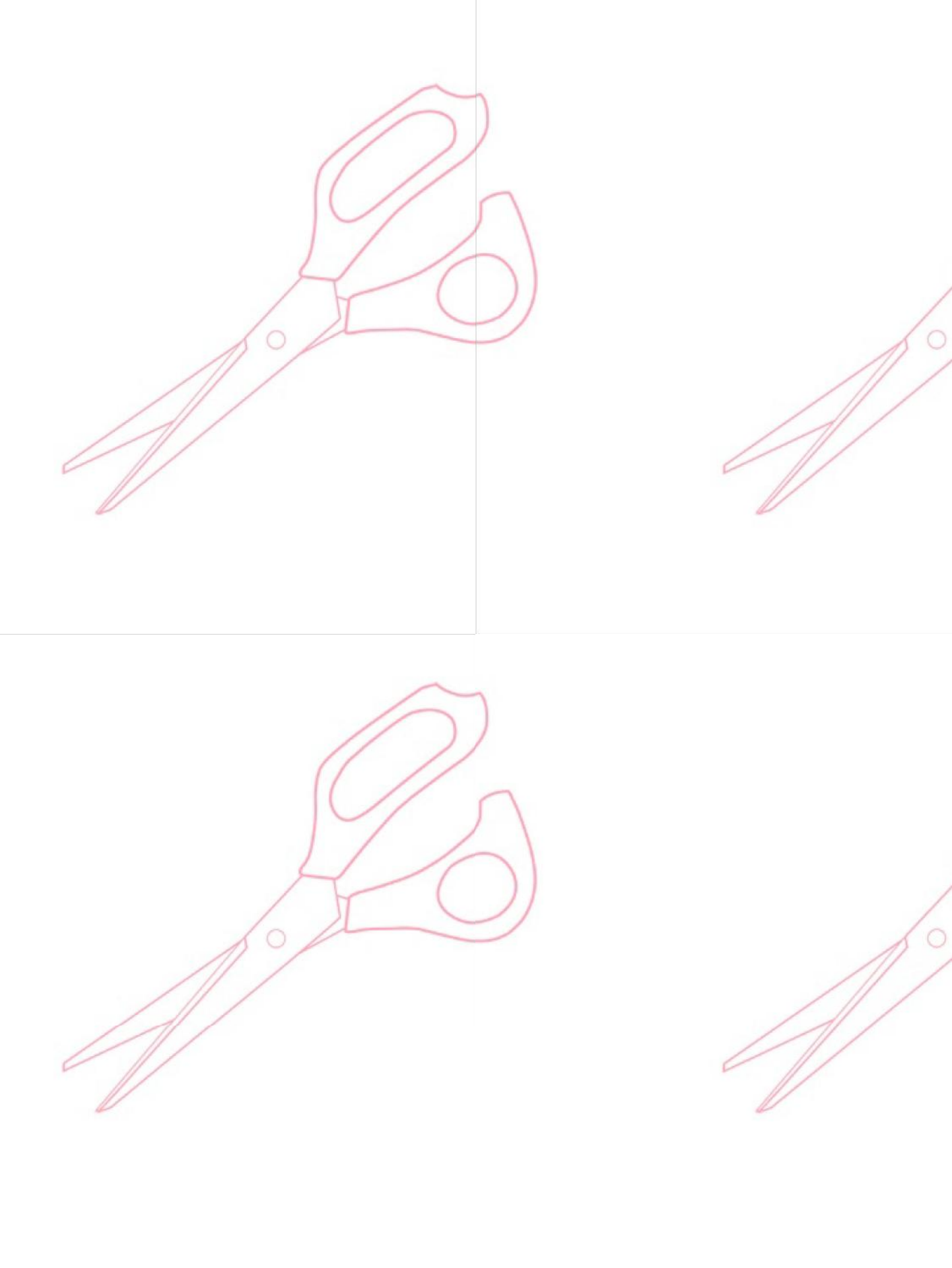

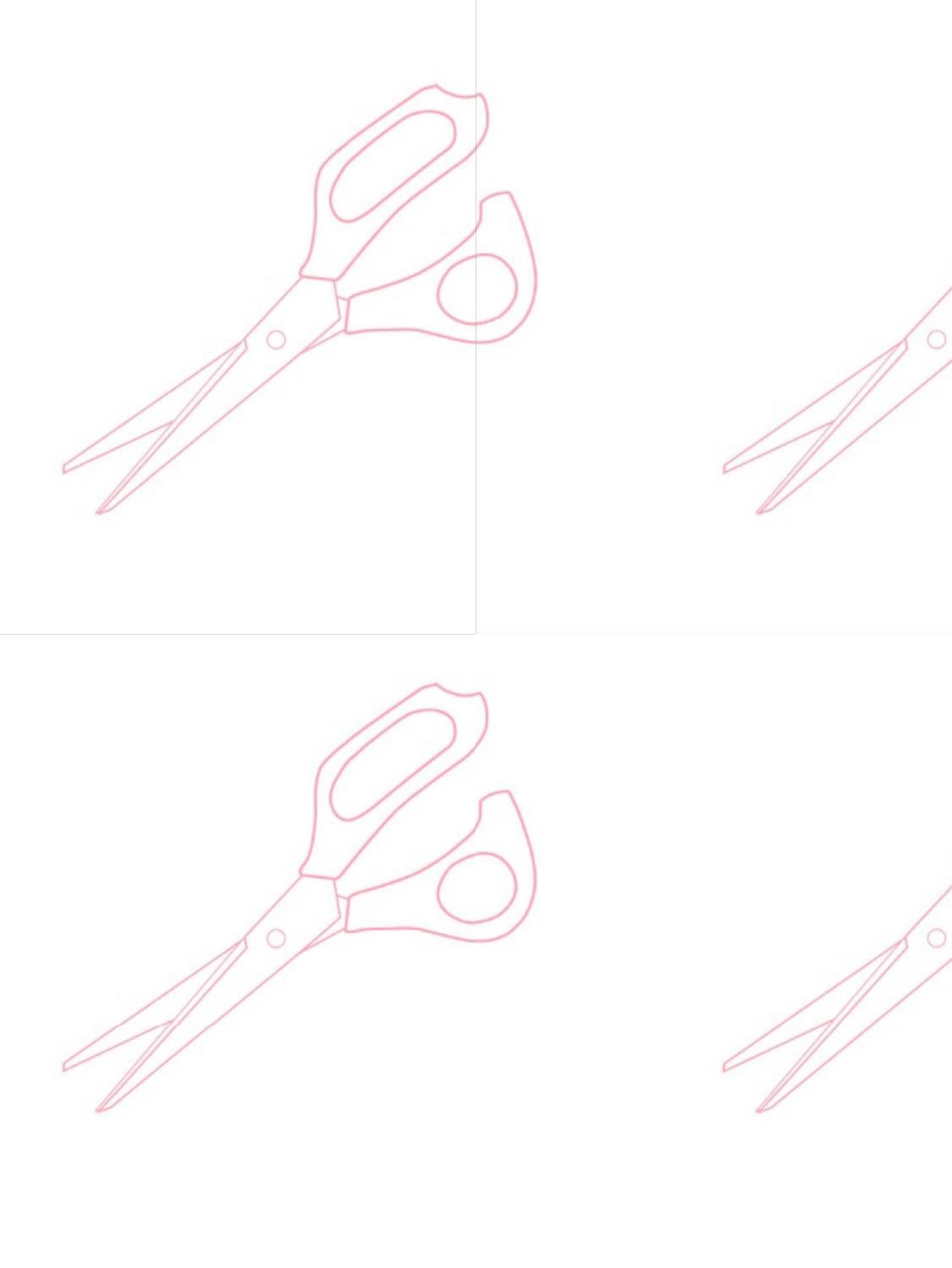

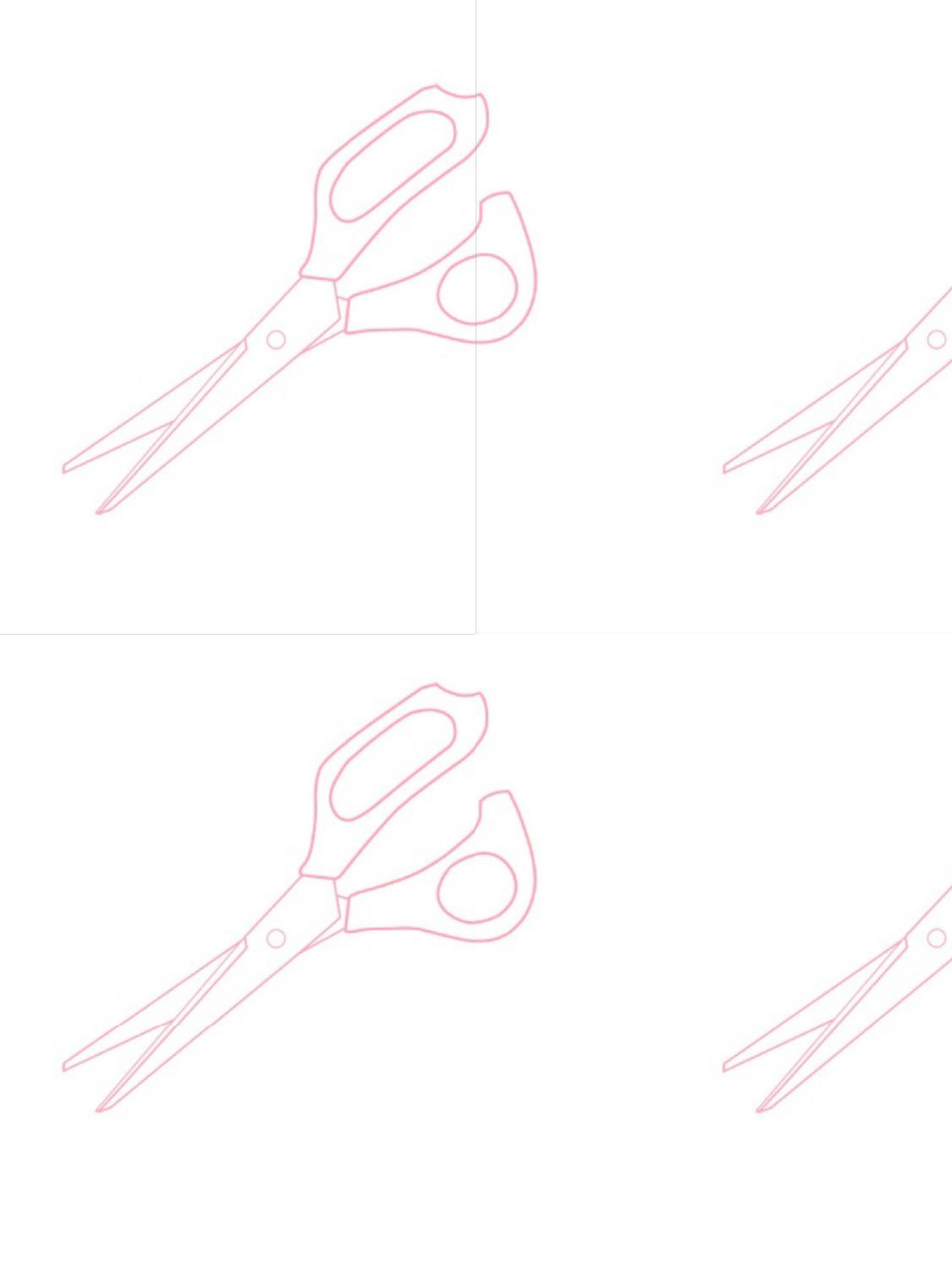

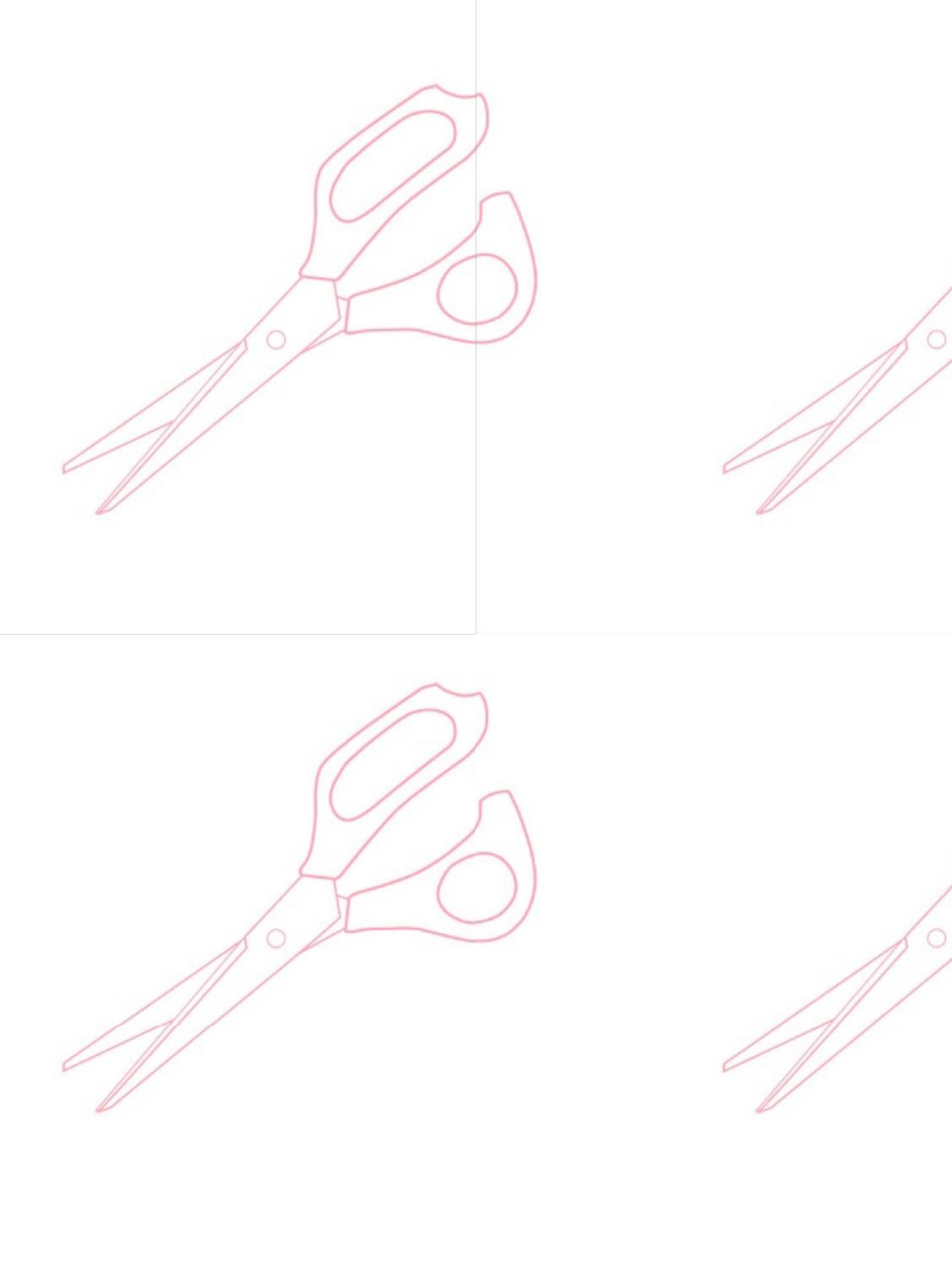

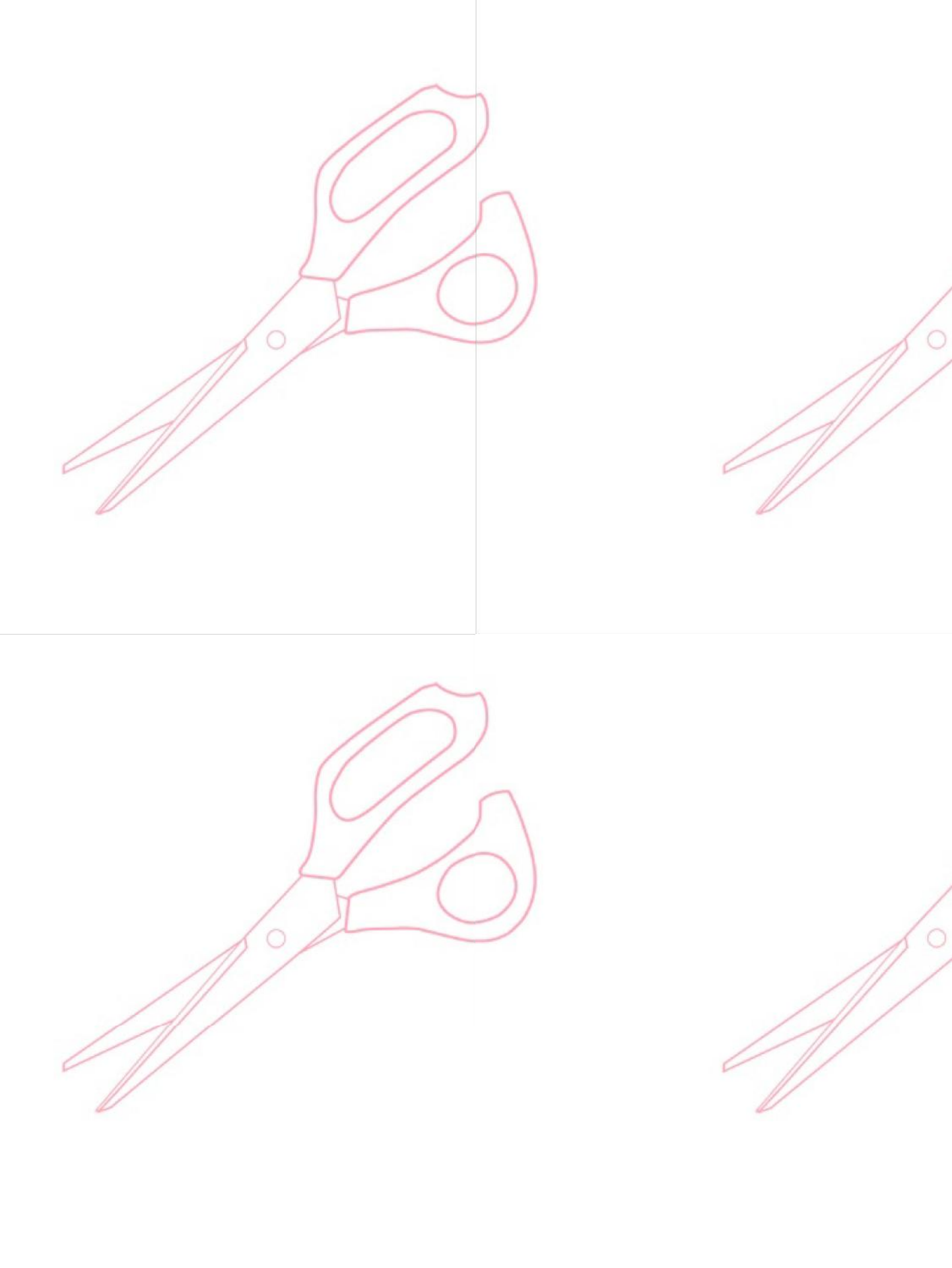

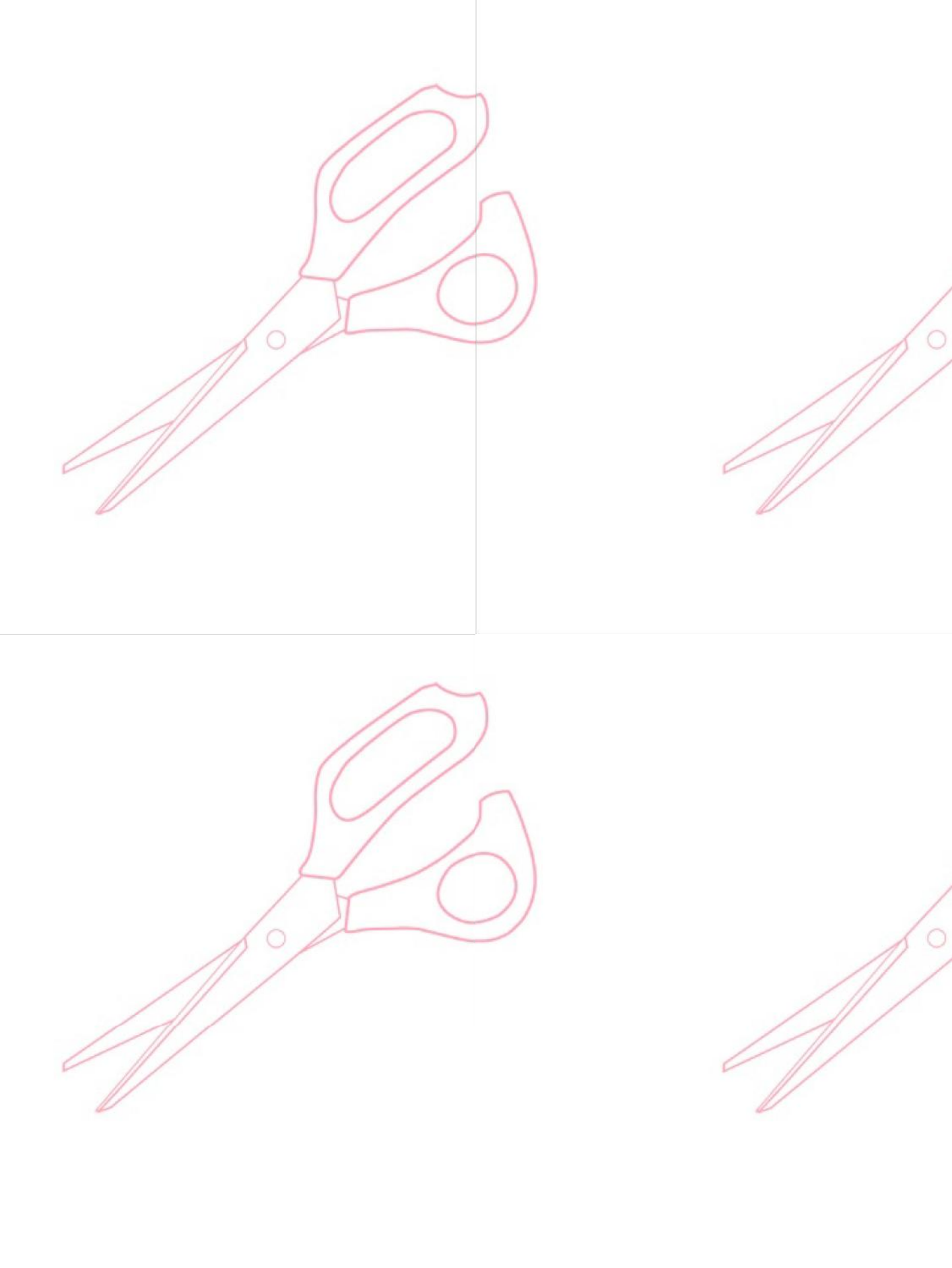

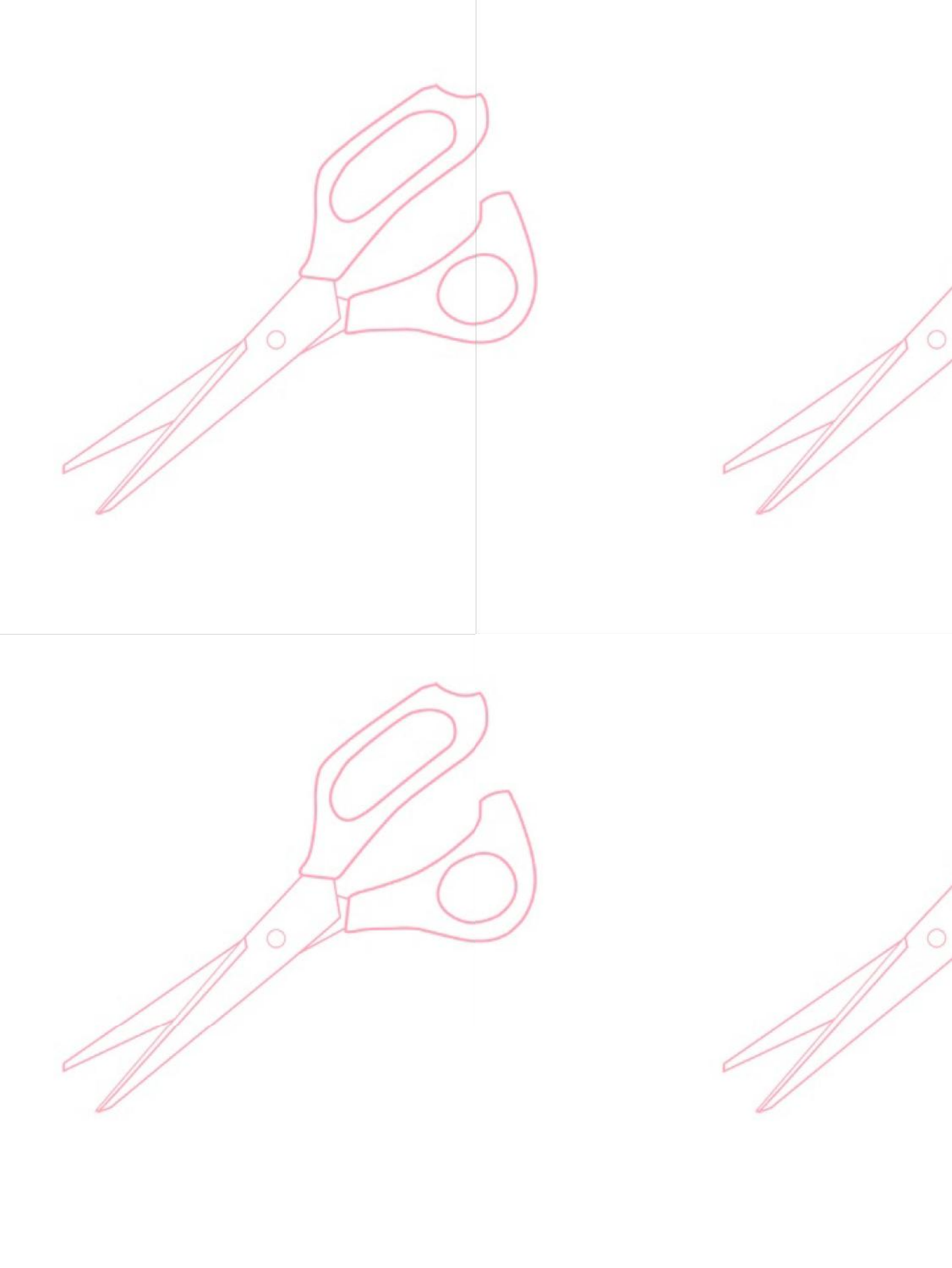

التون جان

اگر در سالهای گذشته گروهها و خوانندگان متعددی برموسیقی راك تاثیر گذارده‌اند، به‌جرات می‌توان گفت که «التون‌جان» بهمراه «الویس‌پریسلی» و «بیتلها» درصدر تاثیرگذاران بوده‌اند.

میکند و سعی دارد اصالت سبکی‌را که خود بدعت‌گذار آن بوده است حفظ کند. در نتیجه او بعنوان پیغمبر موسیقی جدید عنوان گرفته است. علاوه برلقب یاد شده، بوئی در دهۀ اخیر، بعنوان شاعر و هنرپیشه‌ای قابل برای اجرای آهنگهای محزون و غم‌انگیز مشهور شده است. بوئی با انتشار اولین صفحات خود نشان داد که خیلی جلوتر از زمان خویش است، بهمین علت نتوانست مورد استقبال مردم قرارگیرد. ارائه چنین آهنگهائی باعث شد که مردم لقب«بوالهوس، و عجیب و غریب» را باو نسبت دهند زیرا مردم اعتقاد داشتند که «بوئی» رفتاری مغایر با فرهنگ بومی خود دارد.

«دیوید بوئی» در برخورد با چنین ناکامی و عدم موفقیتی تصمیم گرفت تا تمام نیرو و استعدادش را صرف اجرای موسیقی به‌سبك راك کند. نتیجه این تغییر عقیده انتشار آلبوم Ziggy Stardust در سال ۱۹۷۲ دربرداشت.

بزودی بعداز انتشار این آلبوم به عنوان ترانه‌سرای مبدع از طرف روزنامه‌ها و منتقدین ستایش شد و نامش بعنوان بدعت گذار سبك تازه‌ای در موسیقی به‌سرزبانها افتاد.

او سپس ۹ آلبوم عرضه کرد که ملیونها نسخه از آنها بفروش رفت وتوانست مزد تلاش‌های خستگی‌ناپذیرش را بدست آورد. «دیوید بوئی» در سال جاری برای اولین‌بار در فیلم «مردی که به‌زمین آمد» ظاهر شد.

بازی «دیوید بوئی» در این فیلم از این نظر که کمتر امکانات نمایشی برای خود داشته است، بد نیست. «نیك رگ» کارگردان فیلم فوق از «دیوید بوئی» بعنوان «مردی که تحول ایجاد میکند» (Renaissance man) نام برد. «کیفیت کار او واقعاً و بطور مطلق عالیست و کسی است که تابحال من با او روبرو نشده بودم».

زندگی خانوادگی او بسیار گرم و توام با شادی است ولی کار او مانع ازاین شده تا بتواند بیشتر با همسرش «آنجلا» و پسر چهار ساله‌اش «زوئی» باشد.

هرچند بنظر میرسد که «التون‌جان» بخاطر خشونت ظاهری، چاق‌بودن و نزدیك‌بینی‌ش، شباهت زیادی به‌خوانندگان بزرگ نداشته است. اما موسیقی او، باعث می‌شود که تمام این‌اشکالات ظاهری‌وبی‌ارزش‌نادیده گرفته شود و «التون» را که آدمی خجالتی است به‌خوانندۀ پرخاشجوئی مبدل سازد که می‌تواند قلب و احساس هرشنونده‌ای را تسخیر کند، کاری که کمتر خواننده یا گروهی قادر به‌انجام آن بوده. در مدت ۶ ماه، دوبار آلبومهای اوبهترین لیست‌آلبومها بود و توانست فروش بسیاری داشته باشد آخرین‌کار او بنام Rock of the Westies در یك روز یك میلیون و چهارصد هزار دلار برایش درآمد داشت.

و از آهنگ

Captain Fantastic And The - Brown Dirt Cowboy

در مدت کمتر از بیست و چهارساعت یك میلیون نسخه بفروش رسید.

اینطور که پیداست آهنگهای «التون‌جان» مورد قبول آدمهای مختلف‌است، بطوریکه هم جوانان و هم آنهائی که سنی ازشان گذشته به‌آهنگهای او علاقه زیادی دارند. هرچند که «التون‌جان» تابحال از فروش تعدادی از صفحاتش پول کلانی بدست آورده است، اما او در این مورد باگفته خویش خیال همۀ منتقدان را راحت میکند:

«بله، البته، من آهنگهائی‌اجرا میکنم که فروش خوبی داشته باشند، آهنگهائی که مردم مایل به‌شنیدن آن هستند و اگر در این راه موفق میشوم، مسلما حق من است!»

این‌حرف بدان‌معنی نیست که «التون» سعی نمی کند علاوه بردنبال کردن هدف‌فوق، خود را هم راضی کرده باشد بلکه او علاوه برتوجه به‌پول، آهنگهائی اجرا میکند که برایش راضی کننده هم باشد.

بنابراین موسیقی او علاوه بر ارضا شخصی و خوشحال کردنش، باعث فروش بسیار هم میشود که این خود نشان‌دهندۀ طرفداری مردم از صدا و آهنگهای اوست.

«التون‌جان»، بعد از یك‌دوره‌نابسامانی که در انگلیس بسر برده و در این مدت پیانویش، تنها دوست خوب‌وصمیمی‌اش بود، حالا در دنیای پاپ به‌اوج شهرت رسیده‌است. او تنها از این بابت ناراحت است که حرفه خوانندگی‌اش مانع از این شده که دنبال عشقش برود و زندگی بی‌سروصدائی برای خود دست و پا کند؛ اما «التون» امیدوار است که روزی همسر و خانواده‌ای تشکیل دهد و به‌تمام رویاهایش جامه‌حقیقت‌بپوشاند.

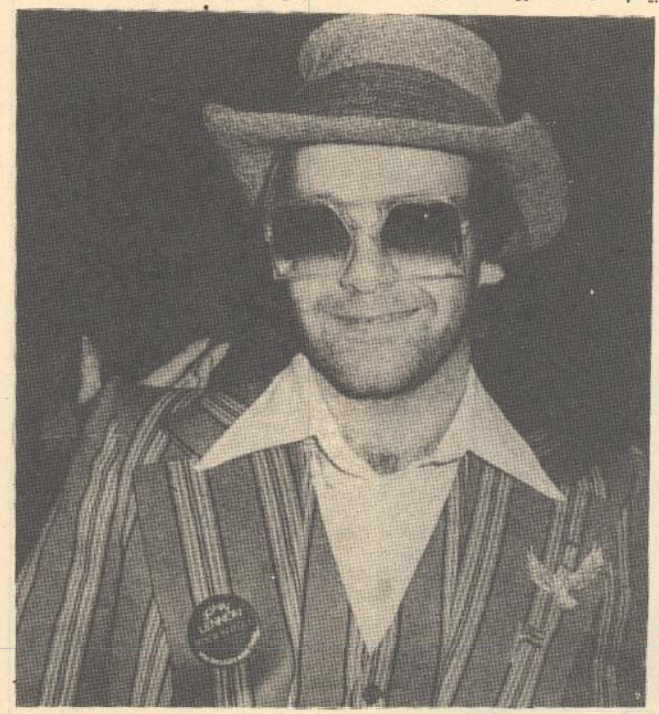

دنیای راك

(استریو)

Saturday
Deep Purple - In Rock
Deep Purple - Machine Heda

Sunday
Gary Wright - Dream Weaver
Nils Lofgren - 1+1

Monday
Meters - Trick Bag
Tower of Power - There Ain't Nothing Stoppin us Now

Tuesday
Don McClean - Solo

Wednesday
Manfred Mann's - Solar Fire
Manfred Mann's - Nightingalesand and Bumbers

Thursday
Pink Floyd - Ummagumma
Pink Floyd - More

دنیای پاپ

(استریو)

Saturday
Baker Gurvitz Army - Hearts of Fire
- Neon Lights
- Dancing the Night Away
Pablo Cruise - Island Woman
- Sleeping Dogs
- In My Own Quiet Way
America - Amber Cascade
- She's a Liar
- Lovely Night
Firefall - Cinderella
- Love Isn't All
- Lnin Ain't Livin
The Wailers - Johnny was
- Rat Race
- War

Sunday
The Byrds - Ballad of Easy Rider
- Lay Lady Lay
- I Wasnt Born to Follow
Rod Stewart - Tonights the Night
- First Cutis the Deepest
- Fool for You
Cajun Moon - Mistress Music
- Misty on the Water
Crosby Nash - Stoplight
- J.B.S Blves
- Tme After time
Lee Oskar - The Jovrney
- The Immigrant
- The Promise Land

Monday
Nils Lofgren (1+1) - Whiet Lies
- Please Dont Hide
- End Unkind
Steve Marriot - Star in My Life
- Are You Lonely
- Late Night Lady
Raspberries - Go All the Way
- Overnight Senshtion
- Starting Over
Chriss Aillman - Step on out
- Blve Morning
- Down n the Churchyard

Tuesday
Rod Stewart - First Cut is the Deepest
- Fool For You
- The Killing of Georgie
Jefferson Starship - Dont Let It Rain
- With Your Love
- Love Lovely Love
Jefferson Aeroplane (Surrealistic Pillow)
- She Has Funny Cars
- Today
- Coming Back to Me
Gordon Lightfoot - Never too Close
- The House You live In
- Summertime Pream
Waren Levon - Carmelita
- Join Me in L.A
- Frank and Jesse James

Wednesday
Andy Pratt - Somethinings Go on Forever
- Treasure That Canary
- Set Your Sights
Bellamy Brothers - Let Your Love Flow
- Hell Cat
- Satin Sheets
- Nothin Heavy
Diana Ross - Theme From Mahogany
- I Thought It Took a little Time
- Love Hang Over
Brothers Johnson - I'll Be Good to You
- Get the Funk Out
- Come Together

Thursday
Roger Mc Quinn - Take Me Away
- Friend
- Rovnd Table
James Tally - Forty Hours
- Sometimes I Think
About Suzanne
- Deep Country Dlues
Joe Walsh (You Can't Argue)
- Time Out
- Help Me Through the Night
Jackson Five - Looking Through the Window
- Littel Bitty Pretty One
- Corner of the Sky

پژوهش برای شناخت بیشتر

کارهای چوبی خاردار

از نرگس سوهانفکر

در رشت، برای ساختن کارهای ظریف چوبی، بجهت تنوع و زیادی کار، تخصص، زیاد مورد توجه است و هراستادی، تنها اجازه ساختن نوعی از کار را بخود می‌دهد که آنرا بخوبی فراگرفته است. مثلا یك استاد شانه‌ساز، دیگر وقت خود را در ساختن میز شطرنج تلف نمی‌کند زیرا رونق بازار داد و ستد و وجود خریدار برای هر گونه کار نیازی برای پرداختن بکارهای متفرقه ایجاد نمی‌کند و هر کس ترجیح می‌دهد در رشته‌ای که ذوق بیشتر و مهارت کاملتری دارد کوشش کند.

در این نوشته با کمك آقای کریم قربانی که در کارگاه خود در رشت بساختن کارهای خاردار معروف است، چگونگی شکل‌پذیری عصا، چوب تعلیمی، وافور و آجیل‌خوری توضیح داده میشود.

۱ـ عصا ـ برای ساختن عصا فقط از چوب انجیری که آنرا در محل «توئی» می‌نامند استفاده می‌شود. تنه درخت «توئی» به کارخانه چوب‌بری فرستاده می‌شود تا به صورت الواری بقطر سه سانتی‌متر ببرند و از روی الگوی عصا این الوار را به‌قطعات مناسبی درآورند.

برای ساختن این الوار بیشتر سعی می‌کنند از مغز تنه درخت «توئی» که برنگ قهوه‌ایست وبه گل‌چوب معروف‌است استفاده شود. روی گل چوب کارهای بهتر وبیشتری انجام می‌گیرد و از این حیث مرغوبیت بیشتری نسبت به‌قسمت سفید ساقه دارد.

مثلا آنرا خاردار می‌سازند تا بهتر بفروش برسد. برای خارزدن از وسایل مختلف استفاده می‌شود:

چوب‌ساده وصاف‌را درگیره‌ای‌متحرك قرار می‌دهند که می‌تواند در چهار جهت حرکت کند، ابتدا با چوب‌ساب چهارطرفه یك لبه این چوب را گود می‌کنند که این عمل را اصطلاحاً خارزدن می‌نامند. و این عمل درست در مورد لبه مقابل آن نیز صورت می‌گیرد بطوریکه برابر هرگودی یك برآمدگی قرار دارد و هنگامی که از پهلو به‌آن نگاه کنیم لوزی شکل است.

در مرحله دوم بین خار اولی ودومی را می‌تراشند تا خالی شود و بصورت خار برآمده باقی بماند. سپس باچوب‌ساب ریزتر دور خارها را گرد کرده و سمباده می‌زنند. این سمباده‌ها از جهت ریزی و درشتی عاجها، نمره‌گذاری شده است.

برای سمباده زدن کارهای خاردار، چوب گرد و استوانه‌ای شکلی را میگیرند و از وسط اره انداخته، شکاف می‌دهند و یك سر سمباده را لای این شکاف گیر می‌دهند و سمباده را دور آن می‌پیچند و بدین ترتیب گره‌ها را سمباده می‌زنند.

برای بریدن دسته عصا از اره کمان استفاده می‌شود. دسته عصا را با چوب‌ساب صاف کرده، با سوهان آرایش می‌دهند. گل چوب اگر بلند باشد سعی می‌کنند از آن عصای یك تکه دربیاورند وگرنه دسته آنرا جدا و تنه‌اش را جدا می‌سازند که باید جنس هرقسمت از چوبها سالم و بدون بید خوردگی و گره انتخاب شود وگرنه چوب باصطلاح بیت[1] می‌شود و قوس برمی‌دارد.

گاهی هم عصائی که بریده می‌شود پس از خشك شدن ترکهای ریزی برمی‌دارد که با زدن چسب ترکها را پر کرده، از پیشرفت آنها جلوگیری می‌کنند. برای استحکام سر عصا از قسمت نوك شاخ گاو که توپر است و استخوانی است استفاده می‌کنند.

برای دسته عصای دوتکه نیز ازشاخ گاومیش که کلفت‌تر ومحکمتر است استفاده می‌شود. درگذشته نوعی عصا از شاخ گاو می‌ساختند. باین ترتیب که شاخ گاو را باندازه‌های سه سانتیمتری می‌بریدند وداخل آنها را سوراخ کرده، از میان آنها چوب میگذراندند. سپس میان چوب را هم سوراخ کرده و در آن میله‌ای فلزی کار می‌گذاشتند که به نیزه معروف بود و آنرا از تهران می‌خریدند و این عصا جنبه زینتی داشت و افسران نیز از آن زیاد

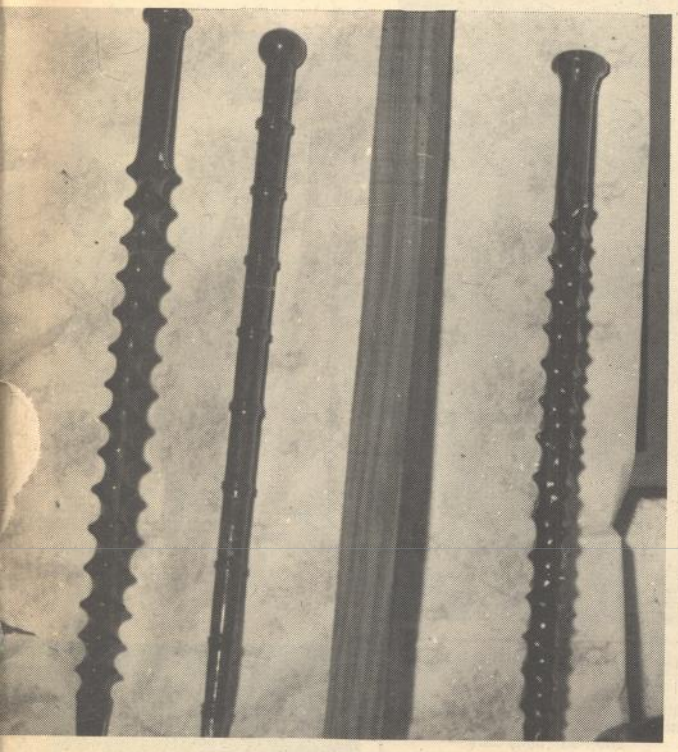

چوب تعلیمی‌قبل از ساخت و بعد از کامل شدن

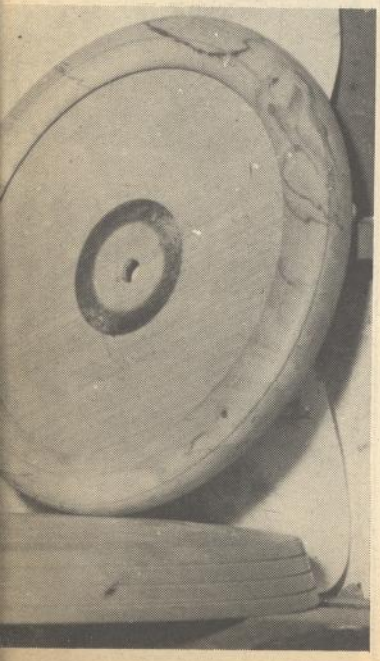

دونمونه آینه وقاب عکس‌گرد بزرگ و پایه‌دار

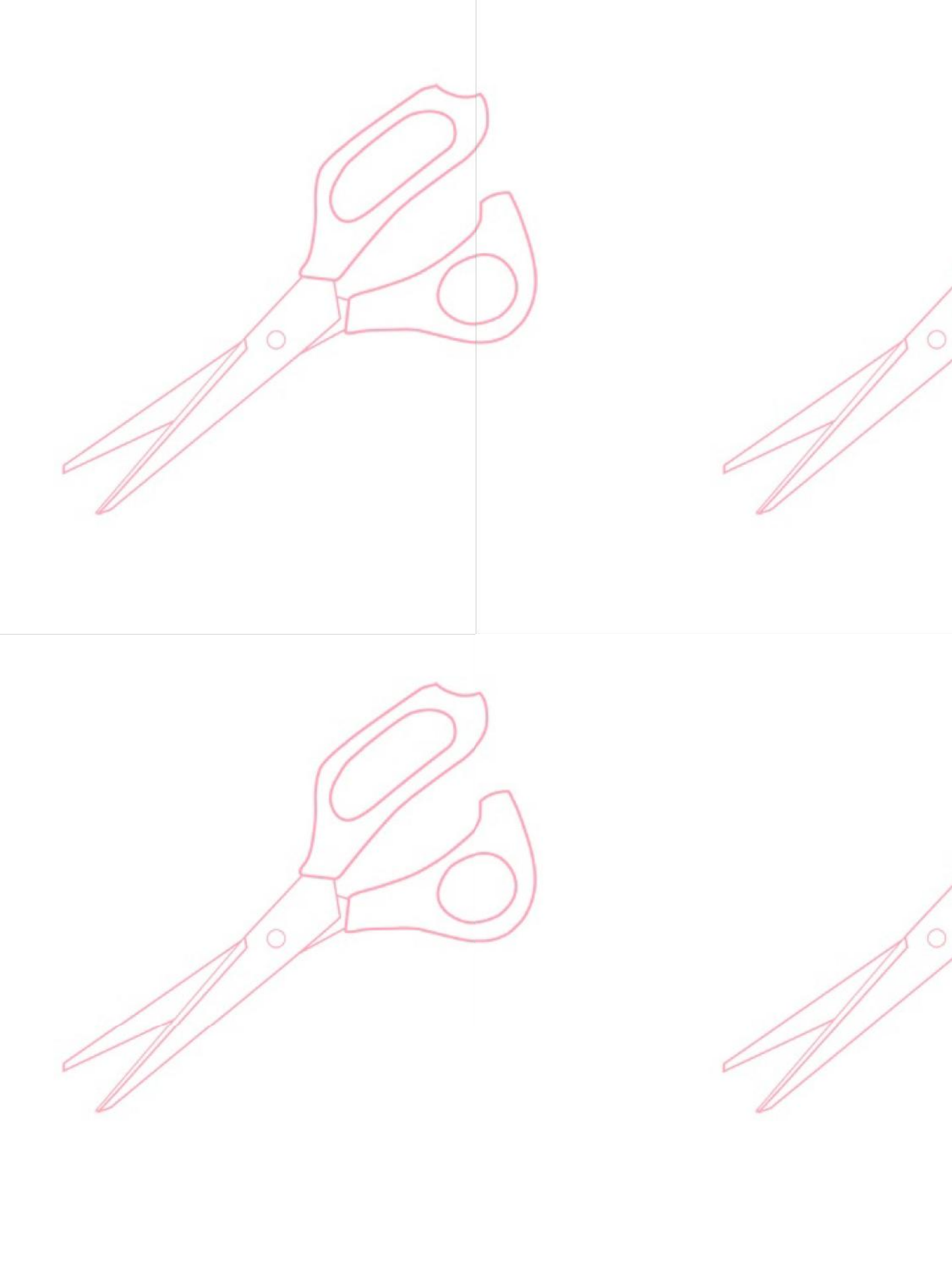

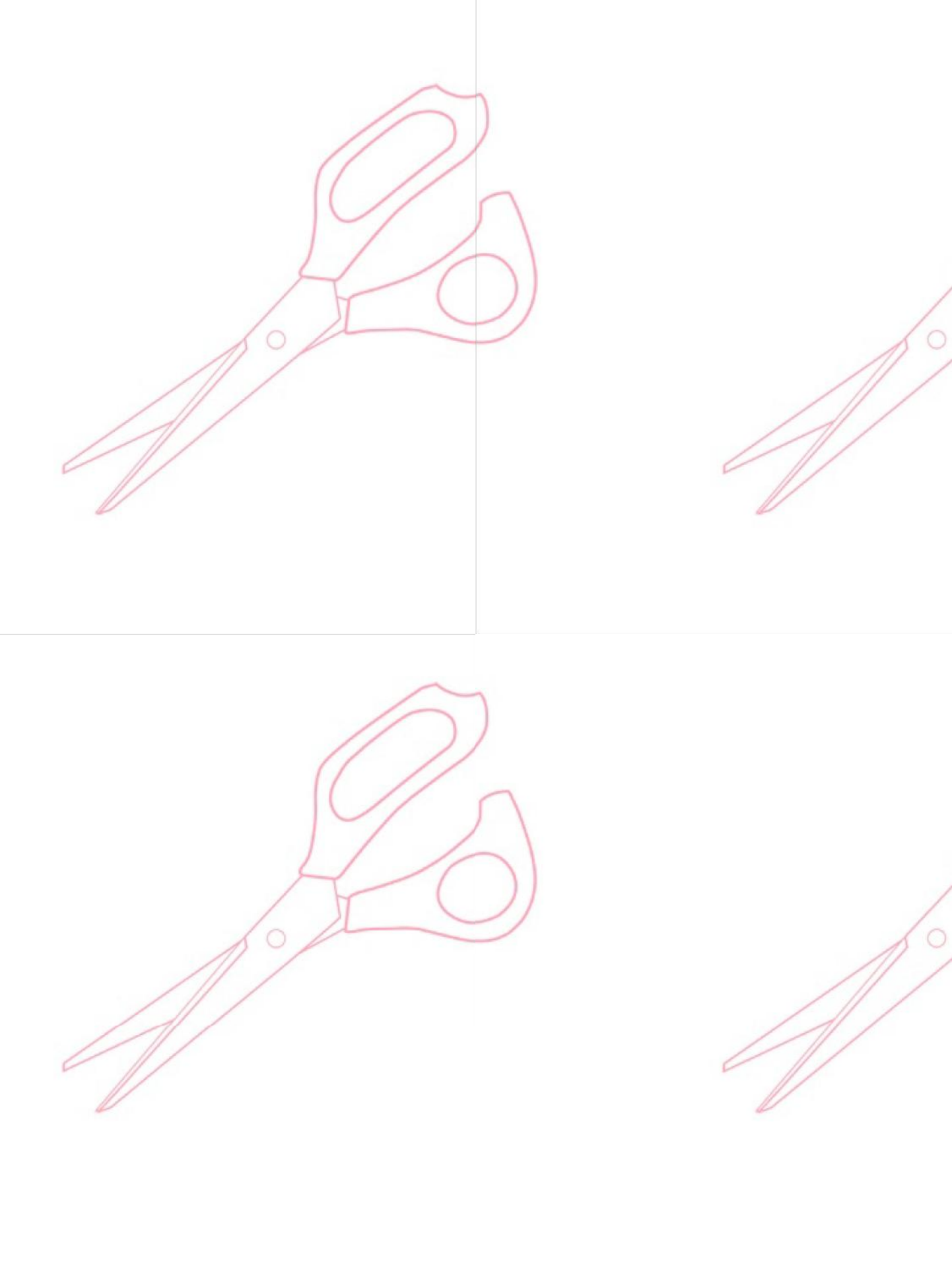

نامه‌ها برنامه‌ها

شیراز ـ محمدقاسم هنرپیشه

با عرض سلام و آرزوی موفقیت برای شما تقاضا دارم به‌چند سئوال من جواب دهید:

ـ چرا برنامه‌های ورزشی تلویزیون کم است؟ آیا برنامه‌های ورزشی نمی‌تواند جایگزین فیلمهائی مانند لنسر، ویرجینیائی، کانن و... بشود؟ این‌قبیل فیلمها از نظر محتوا چه‌دارد که شما دودستی به‌آن چسبیده‌اید تا آن یکی تمام میشود این یکی را پخش میکنید.

میخواستم‌بپرسم‌مگر برنامهٔ مجله‌ورزشی که عصر پنجشنبه پخش میشود برای شبکه سراسری تلویزیون نیست؟ پس‌چرا مسئولین تلویزیون فارس بجای این برنامه، کلاسهای آزاد رادیو تلویزیونی را پخش می‌کنند. من قبول دارم که کلاسهای رادیوتلویزیونی برای‌عده‌ای‌خوب‌است ولی‌گناه ورزشدوستان فارس چیست که نمی‌توانند این برنامه ورزشی را از تلویزیون ببینند.

تماشا :

دوست عزیز اگر شما خواننده دائمی صفحه نامه‌ها، برنامه‌ها باشید. حتما تاکنون متوجه‌شده‌اید‌که بیشترین‌پرسشهائی که در این صفحه مطرح میشود درباره پخش مجدد مجموعه‌های نمایش داده‌شده‌ای مانند لنسر، ویرجینیائی، کانن‌وغیره... است.

بامطرح‌کردن نامه شما خواستیم این گروه از تماشاگران تلویزیون، نیز توجه داشته باشند که خواست‌ها و نیازهای کلیه تماشاگران‌تلویزیون یکسان‌نیست وهرکدام مایل بدیدن برنامه یا مجموعه‌های خاصی هستند.

و دراین‌میان مسئولان رادیوتلویزیون دربرنامه‌ریزی خود به‌خواست‌ها و نیازهای کلیه تماشاگران تلویزیون توجه دارند، و برنامه‌ها را طوری انتخاب و یا جاگزین میکنند که بیشترین تماشاگرانش از آنها استفاده کنند. فی‌المثل برنامه‌های درسی کلاسهای آزاد دانشگاه‌پهلوی‌شیراز، طوری در جدول برنامه‌های تلویزیون فارس قرار گرفته‌است که دانشجویان بیشتری‌بتوانند بعد از فراغت از دانشگاه از آنها استفاده کنند.

اما در جواب کم‌بودن برنامه‌های ورزشی باید بگوئیم که این برنامه‌ها به نسبت برنامه‌های‌دیگر رادیوتلویزیون نه‌تنها کم نیست بلکه زیاد هم هست! اگر به‌جدول برنامه‌های رادیو تلویزیون نگاه‌کنید می‌بینید، گذشته از برنامه‌های خبری که رأس ساعات از رادیو پخش میشود. برنامه‌هائی مانند اخبار ورزشی که همه‌روزه ساعت ۱۸/۵۰ تا ۱۹ پخش میشود، برنامه‌های مجله ورزشی، مسابقات ورزشی نیز در جدول شبکه اول جایگزین است که به مسائل ورزشی می‌پردازد.

لازم به‌اشاره است که سازمان رادیو تلویزیون‌ملی ایران با پیش‌آمدن‌رویدادهای ورزشی ـ چه در سطح جهانی و چه در سطح کشوری ـ طی برنامه‌های خاصی تماشاگران خود را در جریان این رویداد قرار میدهد. فی‌المثل پخش‌دهمین‌دوره مسابقات‌بین‌المللی کشتی آزاد جام آریامهر که هفته گذشته بطور مشروح ـ طی چندروز ـ از تلویزیون پخش شد.

چند جواب کوتاه

تهران ـ آقای علی حریرچیان

ـ دوست عزیز، فعلا خبری درباره پخش مجدد سریال بشقاب‌پرنده بدستمان نرسیده است.

ـ کلیه جوابهائی که در این صفحه به پرسش خوانندگان عزیز داده میشود با مشورت مسئولان واحدهای مختلف تلویزیون صورت میگیرد.

تهران ـ خانم ناهید مجلسی

نویسنده این بخش، در مرخصی است. بعد از مراجعت ایشان به دفتر مجله تماشا جواب نامه شما را در این صفحه چاپ خواهیم کرد.

مشهد ـ آقای رضا کاظمی

ـ کلیه مراکز شهرستانها در جوار پخش برنامه‌های‌شبکه اقدام‌به‌تهیه‌برنامه‌های محلی نیز می‌کند. که این برنامه با توجه به‌نیازهای تماشاگران آن محل به‌جای یکی از برنامه‌های شبکه گنجانده وپخش میشود.

ـ فیلمهای مورد نظر شما بخاطرصحبت درباره سازنده‌اش دربرنامه تصویر وسایه‌ها مجدداً از تلویزیون پخش شد.

ـ برای رسیدگی به پرسش اول شما، نامه‌تان را به‌گسترش شبکه تلویزیونی فرستادیم.

بروجرد ـ آقای محمدکوهی

دوست عزیز فعلا خبری در این مورد بدستمان نرسیده است.

تهران ـ خانم‌مینو گرجی

ـ دوست عزیز، نامه اولتان را نیز خواندیم، برای رسیدگی به مشکلتان آنرا به‌شورای برنامه‌های رادیو تلویزیون فرستادیم.

ـ درباره نامه دوم. اگر خواننده‌دائمی این صفحه باشید. میدانید که حدود چهار سال است که صفحه‌نامه‌ها، برنامه‌ها در تماشا چاپ میشود و ما هر شماره نیز یك عکس از بازیگران مجموعه‌های تلویزیون در این صفحه چاپ میکنیم. برای پاسخ‌گفتن به پرسش شما ما باید تمام شماره‌های پیشین مجله را ورق بزنیم. که با گرفتاریهای روزافزون، این امکان برای ما وجود ندارد.

ـ اگر عکس جدیدی از بازیگران مجموعه بشقاب‌پرنده بدستمان برسد برای شما چاپ میکنیم.

تهران ـ روبینا. ن و نسرین. ر

دوستان‌عزیز، درجواب‌این‌همه «چرا»ی شما باید بگوئیم که تلویزیون برای یك‌عده خاص که برنامه پخش نمیکند. هرکدام از برنامه‌های تلویزیون تماشاگران مخصوص خود را دارد. بهتر است شماهم به‌برنامه‌های مخصوص خودتان که از ساعت ۱۷ تا ۲۰ پخش میشود. نگاه کنید.

تهران ـ آقای ژرژ ـ آ

متاسفانه امکان چاپ عکس رنگی در این صفحه برای مانیست.

تهران ـ خانم ثریا ذوقی

ـ مجموعه مرد شش‌میلیون‌دلاری تا آخر سال جاری‌روزهای‌جمعه ساعت ۱۵٫۱۵ـ ساعت پخش فعلی ـ از برنامه شبکه نمایش داده خواهد شد.

ـ از فیلمهای موردنظرشما بازهم از تلویزیون پخش خواهد شد.

تهران ـ خانم ناهید آرام

از توجه‌تان به‌نوشته‌های مجله تماشا سپاسگزاریم. دوست عزیز حق با شماست. ما با نویسنده این مطلب صحبت کردیم.

تهران ـ آقای فرزاد وجدانی

دوست عزیز، در رادیو تلویزیون فعلا این کار امکان ندارد. در آینده نوارهای موسیقی ودیگر برنامه‌ها از طرف سازمان تکثیر و به‌معرض فروش گذاشته خواهد شد. فعلا شما برای تهیه نوارهای مورد علاقه‌تان، می‌توانید ازبرنامه‌های‌رادیواستفاده کنید.

نامه‌های رسیده

تهران ـ شهناز شاهنری
تهران ـ م. گ
اصفهان ـ فریدون مرادی
تهران ـ ناصر والائی
تهران مری مورتنسون

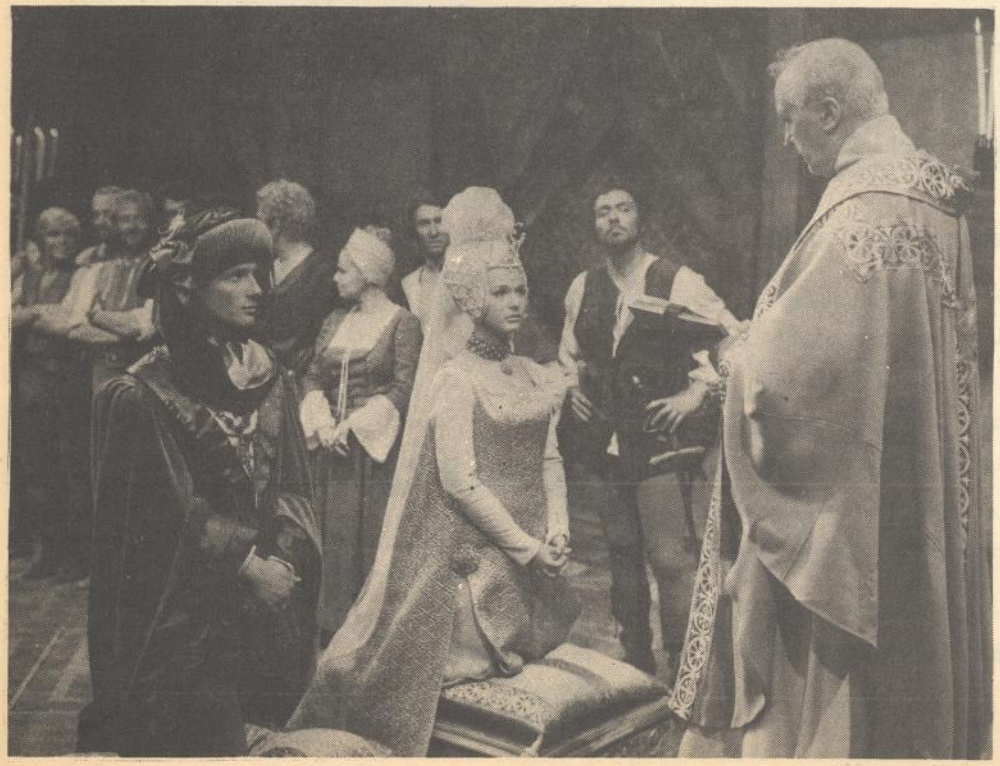

گروه فرهنگی دکتر هشترودی

برای کلاسهای تکدرس و ششم ریاضی و طبیعی و آمادگی

آزمون همگانی دانشگاهها و مدارس عالی

که از روز چهارشنبه اول دیماه ۲۵۳۵ تشکیل می‌شود همه روزه از ساعت ۴/۳۰ تا ۸ ثبت‌نام میکند.

مدارك لازم دو قطعه عکس

نشانی ـ میدان کاخ دبیرستان دکتر هشترودی

تلفن ۶۶۲۲۱۲ و ۶۴۸۲۱۸

علاقمندان زبان انگلیسی

ANGLO-CONTINENTAL EDUCATIONAL GROUP

گروه فرهنگی «آنگلو کنتیننتال» کلاسهای زبان انگلیسی را از ابتدایی تا سطح عالی در ۱۱ مدرسه با ۲۶ برنامه مختلف در شهرهای لندن ـ پول ـ ویورنموس برای نوجوانان ـ جوانان ـ دانشجویان ـ بزرگسالان و همه افراد خانواده با پانسیون نزد خانواده‌های انگلیسی دایر نموده است. جهت اطلاعات بیشتر و ثبت نام با نماینده رسمی ایران

ANGLO- CONTINENTAL EDUCATIONAL GROUP

تلفن ۶۳۵۳۱۵ تماس حاصل نمائید و یا باصندوق پستی ۱۵۵۷-۱۲ تهران مکاتبه فرمائید. ساعات اداری ۸ الی ۱۲ صبح ۴ الی ۷ بعداز ظهر.

هدیه شما وقتی پارکر باشد هرگز فراموش نمیشود

هریك از محصولات پارکر در نوع خود بی نظیر است:

پارکر ۷۵ از نقره استرلینگ. هدیه‌ای که معرف بلند نظری و روشنفکری شما است.

پارکر ۱۸۰ قلم نسل امروز. یك شاهکار مدرن هنری که با دو ضخامت می نویسد.

پارکر ۵۱ شناخته ترین قلم دنیا. قلمی که میلیونها بار عنوان "بهترین" را داشته است.

پارکر ۴۵ محبوب همه هم بطور معمول جو هر میگیرد و هم با کارتریج کار میکند.

پارکر ۲۱ نویدی هم برای زیبائی و هم برای مرغوبیت قلمی برای همه

تی بال پارکر مشهورترین خودکار جهان که عمر آن ۵ بار طولانی تر از سایر خودکارها است.

نماینده انحصاری شرکت ادکا

تهران: شماره ۱۵۵ خیابان سپهبد زاهدی

ساختمان پارکر تلفن: ۸۲۶۳۰۴-۸۳۰۵۲۸

PARKER

کوئینک ۱۲۲

جوهر کوئینک پارکر در ۶ رنگ زیبا

SUPER Quink PARKER

CONTAINS SOLY-X

برای اطمینان بیشتر جوهر سوپرکوئینک با سرپوش پلمپ شده عرضه می‌شود.

این جدیدترین وارزانترین ماشین حساب جیبی پالمترونیک 8 رقمی کانن است .

Canon
Palmtronic 8
CALCULATION IN YOUR PALM
LD-84

کارخانجات عظیم کانن ژاپن ارزانترین وکوچکترین ماشین حساب پالمترونیک 8 رقمی کانن راطراحی نموده اند.

امتیازات منحصر بفرد پالمترونیک 8 رقمی کانن .

* محاسبه بسیار راحت تا ۸ رقم .
* چهار عمل اصلی جذر و اعشار .
* کاملترین سیستم درصدگیری . [± %]
* محاسبات کنستانت اتوماتیک.
* دکمه مخصوص جذر مستقیم √ با کار بسیار ساده .
* لامپ آبی درشت جهت نمایش ارقام .

کانن

نماینده انحصاری در ایران : شرکت کانولا خیابان نادرشاه شماره ۱ — ۶۱
تلفن ۸ و ۸۳۲۳۷۷-۸۳۸۴۲۳ و فروش در کلیه نمایندگی های کانن

کوئیک ۱۴۲

H.A.G

قهوه هگ

ازطعم وعطرخوب قهوه فوری هَگ
لذت ببرید وخوب بخوابید.....

فامیلین

میان پرده

فتحعلی‌خان همراه عیالش اشرف‌السادات خانم رفت به‌خرید... البته خرید پیراهن... و بدیهی است برای اشرف خانم.

فروشنده دو تا پیراهن آورد یکی از یکی قشنگتر و برازنده‌تر و تازه‌تر... منتها یکیش صورتی بود و دومی تو مایهٔ سبز. اشرف خانم بی‌معطلی و بدون ذره‌ای تردید، پیراهن سبز را برداشت. فتحعلی‌خان متعجب از این اراده راسخ و تصمیم‌گیری فوری پرسید:

ـ چطور شد سبزه‌رو برداشتی؟

اشرف خانم با همان قاطعیت جواب داد:

ـ واسه اینکه همه میگن سبز، رنگ امیده. اگه سبزه‌رو بردارم امیدی هست که قرمزه‌رو هم خودت واسم بخری.

●

عذر بدتر از گناه را خیلی شنیده‌اید. ولی یك‌جور عذرها هست که خیلی خیلی بدتر از گناه است. پروفسور مهرعلی‌خان اخیراً یکی از این عذرهارا برای عیالش آورد. مهرعلی‌خان هم به‌لحاظ حرفه استادی‌گیج و بی‌حواس است و هم مختصری هم خودش قضیه را شورتر می‌کند. چند روز پیش عیالش که هم زن چندان سختگیری نیست و هم به اخلاق پروفسور آشناست، با لحنی معنی‌دار به‌او گفت:

ـ مهرعلی‌خان، این روزها مث‌اینکه بدجوری حالی به‌حالی شدی، دیروز دیدم داشتی کلفت تازه مونو ماچ می‌کردی.

مهرعلی‌خان با لحنی که بوی پوزش فراوان از آن حس می‌شد گفت:

ـ حقیقتاً معذرت می‌خوام پوران خانم. باور کن منظوری نداشتم، از حواس‌پرتی بود، خیال کردم همون قدیمیه‌س.

●

دخترهای دم بخت دور هم جمع بودند. منیژه خانم، که بین آنها این امتیاز را داشت که تازه نامزد کرده بود به دوستانش گفت:

ـ بچه‌ها، هیچ چیزی بهتر از راستی نیست. من دیروز همهٔ گذشته‌مو برای نامزدم تعریف کردم که باخبر باشه و بعداً گله‌ای پیش نیاد.

یکی از دوستان با لحن تحسین‌آمیزی گفت:

ـ به‌به! چه صراحتی!

دومی با همان لحن گفت:

ـ به‌به! چه شجاعتی!

و سومی با تحسین بیشتری گفت:

ـ به‌به! چه حافظه‌ای!

●

مادام ژینت که شوهرش درمسافرت بود، مستخدمشان را صدا کرد و گفت:

ـ آی ماری، خوب گوشهاتو واکن ببین چی‌میگم... امروز عصر یکی از دوستهای نزدیك موسیو میاد به‌دیدن من. اگه صدای جیغ منو شنیدی که کمك می‌خوام، بدون که مرخصی و میتونی از همون موقع بری سینما.

●

همت علی‌خان که همهٔ خرج‌ومخارج وبودجه خانواده را به‌عیالش محول کرده و خیال خود را از این بابت بکلی راحت کرده بود، چند وقت پیش مأموریتی گرفت و رفت به آبادان. بعداز چند روزی که قراربود برگردد سری به‌عیال بزند ودوباره به‌محل مأموریت مراجعت‌نماید، به‌جای‌خودش تلگرافش آمد:

ـ همسر عزیز. فعلا آمدن غیرممکن. پانصد تومان جهت سیگار و غیره حواله کن.

و در آبادان نشسته و منتظر حواله بود که تلگرافی از زنش رسید:

ـ همسر عزیز. صد ریال جهت سیگار حواله شد. و غیره مجاناً در خانه وجود دارد.

●

شیرعلی‌خان، صبح جمعه، یکی از ماشین‌نویسهای خوشگل و جوان اداره‌شان را توی خیابان دید که یك بچه تپل‌مپل سرخ‌وسفید وخوشگل‌هم بغلش بود. ایستادند سلام علیك و چاق‌سلامتی رد وبدل شد و بعد شیرعلی‌خان:

ـ بچه خودتونه؟

ـ بله.

ـ ماشالا، هزار ماشالا، چقده خوشگل و تپلی و سالمه.

ـ بله، واسه اینکه خودم تغذیه‌ش می‌کنم، هم شیر بهش میدم و هم آب هویج.

شیرعلی‌خان نگاهی به‌سینه‌های درشت و پربرکت خانم انداخت و گفت:

ـ اینو دیگه نشنیده بودم، کدومش مال آب هویجه؟

●

موسیو دوبون به‌خانه برگشته و داشت چتر وپالتوش را آویزان می‌کرد که کلفتشان آمد جلو و با توجه مختصری به‌یقهٔ آقا، تبسم‌کنان به‌او گفت:

ـ موسیو، یقه‌تون ماتیکیه!

موسیو دوبون با عجله پیراهنش را درآورد و داد به کلفت و گفت:

ـ متشکرم که متوجهم کردی. فقط لطفاً شتردیدی ندیدی... به‌خانوم هیچی نگو خوب؟

کلفت گفت:

ـ خاطرتون جمع باشه آقا. از من مطمئن باشین. از خانوم بپرسین بهتون میگه من چقده دهنم قرصه.

●

مادام ژینت توی خیابان برخورد به‌دوستش مادام ژانت، درحالی‌که یك پالتو پوست خوشگل وگرانقیمت به تنش بود. از آنها که آب در دهان هرزنی جمع می‌کند. به مادام ژانت گفت:

ـ این پالتو پوست طبیعیه؟

ـ بله!

ـ خیلی باید گرون باشه. یه همچی چیزی‌رو نمیشه با مزد به‌صبح تا شب کار کردن به‌دست آورد.

مادام ژینت گفت:

ـ درسته. ولی برعکسش میشه.

●

آپارتمان کوچك و زیبای مرد جوان، در تاریکی کاملی فرو رفته بود. تنها علامتی که از حیات درآن احساس می‌شد صدای‌تنفس تند وهیجان زده دو نفر بود. امالحظه‌ای بعد صدای مردانه‌ای گفت:

ـ صبر کن ببینم، من صدایی شنیدم، مث اینکه یه چیزی شیکست.

و صدای زنانه‌ای جوابش داد:

ـ ول کن بابا، چیزی نبوده، ممکنه صدای قولی بوده که من به‌مامانم دادم.

●

لیاقت علی‌خان، دون ژوان محله، صبح روز تعطیل، به‌عادت معمول، آمد درکافه پاتوق به‌رفقا ملحق‌شد. اوقاتش کمی تلخ بود و روی پیشانیش هم باندازه یك فندق ورم کرده بود. بچه‌ها پرسیدند:

ـ این دیگه چیه؟

لیاقت علی‌خان با دلخوری جواب داد:

ـ نتیجه یك عطسهٔ بیموقعه!

ـ عطسه؟

ـ بله، واسه اینکه تو یه کمد لباس بودم.

●

از دخترهای امروز بشنوید.

آخر شب مهمانی تمام شد و جوان به‌دختر زیبا و لوندی که با او آشنا شده بود گفت:

ـ ژیژی خانوم اجازه میدین ببرمتون خونه؟

ـ البته مانعی نداره. خونه‌تون کجاس؟

●

ملوك خانم برای دخترخاله‌اش تعریف می‌کرد:

ـ نمیدونی چه شانسی از شوهر آوردم. انقده خاطرمو می‌خواد که خدا میدونه. از شب تا صبح حتی تو خواب، حرفهای عاشقونه برام میزنه و هی صدام می‌کنه، منتها نمیدونم چرا به‌جای اینکه صدام کنه ملوك‌خانوم، میگه منیژه‌جان.

●

زن قوچعلی، یك ماهی میشه که بیهوش افتاده بود و جم نمی‌زد. فرستادند عقب دکتر که آمد و نگاهی‌بهش کرد، نبضش را گرفت، پلکهایش را باز کرد و بالاخره به‌قوچعلی گفت:

ـ سر شما سلامت. عیالت فوت کرده.

در همین موقع عیال قوچعلی با صدایی که ازته‌چاه درمی‌آمد گفت:

ـ نه بابا، هنوز نمردم...

اما قوچعلی پرید وسط حرفش:

ـ خفهٔ خون‌بگیر زن. تو بهتر میفهمی یا آقای دکتر.

●

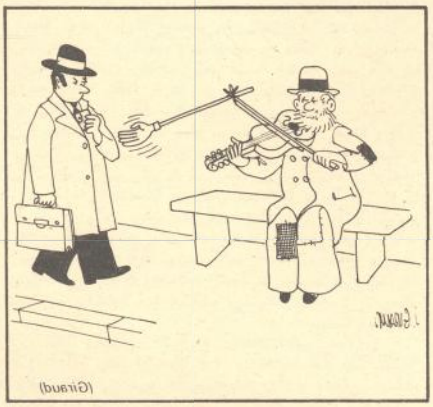

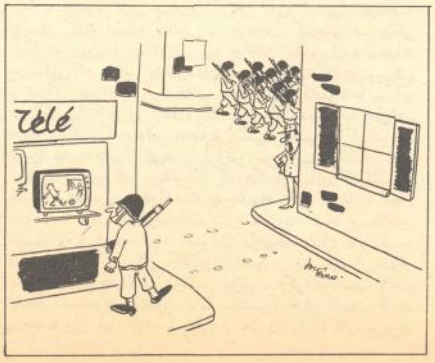

در راه جامعه شناسی عکس

انریکو فولکینیونی

جامعه‌شناسان دربارهٔ **عکاسی** چه نظری دارند؟ اگر جامعهٔ «گروهی و فنی» که امکان دسترسی به‌هنر برای گروههای وسیع فراهم می‌آورد، پدیده‌ای خنثی، ابتدائی و مقاومت‌ناپذیر ـ و نه یکی‌ازجنبه‌های توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی ـ شمرده شود، می‌توان گفت که اساسی به‌وجود می‌آورد: این اساس ممکن است یا به‌شکل تخریب روابط حقیقتاً انسانی به‌وسیلهٔ نفرت و خصومت دیده شود یا به عکس، به شکل «فرشتهٔ انتقام» دادگری دیده شود که فرد بورژوا را از صحنه سر به‌نیست می‌کند و شیوه‌های بیان تازه‌ای به‌وجود می‌آورد که توده‌ها در اندیشهٔ دست یافتن به‌آن هستند و باید به‌آن دست بیابند. این قطب مثبت و قطب منفی داوری از آغاز کار با تاریخ هنر و فن عکاسی همراه بوده است. حتی می‌توان گفت که در تاریخ فنون، تعداد بسیار کمی از تکنیکها توانسته‌اند به اندازهٔ عکاسی از چنین ره‌آورد مداوم ذهن نقاد گروهی بهره‌مند شوند و این ره‌آوردرا توسعه بدهند. و به‌همین‌دلیل است که تجزیه و تحلیل ابزار عکاسی باید به‌نحوی شایستهٔ تحسین به بررسی مؤثر توسعهٔ آن در اجتماع عصر ما تن در بدهد. «کراکاور»، در مقام توصیف چگونگی محیط عکاسی، اظهار عقیده می‌کند که توصیفی که از لحاظ پدیده‌شناسی صورت بگیرد و مبتنی بر دید روشن وشهود واشراق باشد ـ درمورد ما ـ نمی‌تواند راه‌حلی مقنع عرضه بدارد: «تجزیه و تحلیل باید، بیشتر از هرچیز دیگر، مبتنی برتصورهائی باشد که دربارهٔ تکامل آن پیدا کرده‌ایم، تصورهائی که، به نحوی از انحاء، تمایلها و روشی را که واقعا وجود دارد، منعکس می‌کند»

آنگاه، کراکاور، روش و اسلوب هوشمندانه‌ای برای تحقیق پیشنهاد می‌کند که عبارت از بررسی آن دو رشته اندیشه‌هائی خواهد بود که دربارهٔ عکاسی پیدا شده است: یکی سلسلهٔ اندیشه‌هائی که در جریان نخستین مراحل تکامل هوادارانی داشته است، و دیگر سلسلهٔ اندیشه‌هائی که امروز بیشتر از اندیشه‌های دیگر معنی دارد. اگر اندیشه‌های پیشاهنگان و اندیشه‌های منتقدهای امروز، سرانجام، کم و بیش، در پیرامون مسائلی یکسان و در پیرامون نکات اساسی یکسان تمرکز پیدا کند، این نتیجه به‌دست می‌آید که عکاسی برای خود خصوصیاتی دارد و جوابگوی توقع صریح مفهوم اجتماعی خویش است.

کشف روش ابتدائی عکسبرداری که عکس «شئی» یا موضوع» را برروی فلز تثبیت می‌کند ـ و به زبان دیگر ـ «داگه رئوتیپ» خوانده می‌شود، نخستین حادثهٔ نیکو و خجسته بود. مردم آگاه، بی‌درنگ، در اوایل قرن گذشته، به خصوصیات این تکنیك تازه پی بردند، و همه بیك زبان، دستگاه عکاسی نام‌اش دادند که در آن واحد در عکس برداشتن، از واقعیت طبیعی محسوس، و نشان دادن واقعیت طبیعی محسوس امکان و استعدادی تعجب‌آور دارد. آنگاه، همه با هم همداستان شدند و به‌یك زبان گفتند که عکاسی طبیعت را با امانتی همپایهٔ خود طبیعت تقلید می‌کند. این رئالیستهای قرن نوزدهم، در آن حرارت پرشور و اشتیاق خودشان از یك نکتهٔ اساسی به تأکید سخن می‌گفتند: و آن اینکه عکاس باید، در واقع، از اشیائی که در برابر عدسی‌اش گذاشته می‌شود، به هرترتیبی که باشد، عکس بردارد. با اینهمه، عکاس‌ها از آن آزادی که امتیاز هنرمند است برخوردار نیستند و از اینرو اختیار اشکال موجوده را در دست ندارند و نمی‌توانند برحسب دید درونی خودشان ارتباط مکانی متقابلی در میان این اشکال به‌بار بیاورند. (خواهیم دید چگونه این تئوری اساسی پیشاپیش خبر از تئوریهای بسیار تازهٔ دیگری می‌دهد که جامعه‌شناسان تصویر، از قبیل «بورـ دیو»، به‌میان آورده‌اند، اگرچه این‌تئوریها پخته‌تر باشد).

وکسی که تاریخ خجستهٔ اختراع صنعت‌عکسبرداری را روشن کرده است، خود کراکاور است. اختراع‌های پر اهمیت بسیاری صورت گرفته است که از دیدهٔ ذهن گروهی دورمانده است. به‌عکس، عکاسی زمانی تولد یافت که ساعت خویش بود، زیرا که در زمانی پدیدار شد که زمینه برای استقبال از آن آماده شده بود. درك وظایف ثبت و ضبط و کشف این «آئینهٔ حافظ» ـ یعنی درك استداد رئالیست غیر رئالیست آن ـ به مقیاس بسیار، زادهٔ حملهٔ نیرومندی است که قوای رئالیسم، درآن دوره، بر زیاده‌روی‌های نهضت رمانتیك آغاز کرده بود. در فرانسهٔ قرن نوزدهم، تولد عکاسی مقارن اشاعهٔ پوزـ میتویسیم است، که بیشتر از آنکه مکتبی فلسفی باشد، روشی اندیشه‌گرانه بود و به‌عقیدهٔ بسیاری از متفکرها، همگام با جریان صنعتی شدن که کم‌کم آغاز شده بود، بحث در معقولات را به‌نفع دید علمی از رونق انداخت. اما روش ثالثی هم در تجزیه و تحلیل پدیدهٔ عکاسی هست که باریك‌بینانه‌تر و رساتر و گویاتر است. دربارهٔ عکاسی همان حرفی را می‌توان زد که هگل دربارهٔ فلسفه می‌زد: «هیچ هنر دیگر، هیچ علم دیگر چندان دستخوش واپسین درجهٔ تحقیر نشده است تا هرکس و ناکسی باورش شود که به‌یك‌باره قادر به فراگرفتن آن است.» چنانکه بوردیو گفته است، عکاسی ـ به‌خلاف کارهای فرهنگی دیگری چون طرح، نقاشی یا نواختن یکی از سازهای موسیقی که توقعی بیشتر دارند، به خلاف بازدید مرتب و متواتر موزه‌ها، یا به‌خلاف حضور در کنسرت‌ها ـ آن فرهنگی را کنار می‌گذارد که به‌وسیلهٔ مدرسه یا «حرفه‌های» دیگری که به‌تجربه‌های‌فرهنگی، به‌عنوان گرانمایه‌ترین تجربه‌ها، ارزش‌هائی ارزانی می‌دارند، انتقال داده می‌شود... هیچ چیز بیشتر از کار عکاس آماتور که اغلب‌از دستگاه عکاسی می‌خواهد که به‌جای‌وی اکثر کارها را انجام بدهد، با قالب مشترك آفرینش هنری، تضاد و تناقض ندارد. و با اینهمه، به سهولت می‌توان نشان داد که درست، در آن زمانی که تولید تصویر، سراپا، از سوی دستگاه خودکار عکس‌برداری به‌عهده گرفته شده است، انتخاب موضوع، انتخاب مایهٔ عکاسی، عملی است که پیچیده‌ترین ارزشهای اخلاقی و هنری را به کار می‌برد. اگر راست باشد که کیفیت و روش فن عکاسی به‌این نکته توجه دارد که هرچیزی را نظر به‌ذات آن **قابل عکس‌برداری** گرداند، کاری که در واقع می‌ماند این است که عکاس، در میان آزادی بی‌پایان تصویرهائی که از لحاظ برایش امکان‌پذیر هستند به‌انتخاب رشتهٔ محدود و معینی از موضوعها، سبك‌ها و باب‌ها وترکیبها و ابداعها بپردازد.

● نظام ارزشها و جهان‌بینی

این اختیار که طالع خجستهٔ نخستین تئوریسین‌های عکاس را در قرن نوزدهم یادآور می‌شود، آیا از لحاظ جامعه‌شناسی ارزشی اساسی دارد؟ عکاسی، درست به‌این سبب که قصد دارد یکی از وجوه معینهٔ واقعیت را تثبیت کند، یعنی به‌این سبب که قصد دارد این‌جنبه را باشکوه و جلال بزرگ بدارد و جاودانی کند، نمی‌تواند ببیند که به‌دست تفنن و هوس فردی رها شده است. تجزیه و تحلیلی که بوردیو صورت داده است، به‌نظر من، درسایهٔ جنبهٔ درونی دادن به نظام مشترك ارزشها، مخصوصاً هماهنگی و توازنی پیدا کرده است. گروه این عمل را تابع قاعده و قانون گروهی می‌کند. و، اگر به کند قضیه بپردازیم، سبکسرانه‌ترین عکس‌ها ـ نه‌فقط مقاصدآشکار عکسبردار ـ بلکه نظام ارزشها و جهان‌بینی همهٔ گروه را هم می‌تواند شرح بدهد. جامعه‌شناسانی که در این چند سال گذشته به‌این مفهوم‌خاص پدیدهٔ عکاسی پرداخته‌اند، نتایج بسیار شورانگیزی از این میان به‌دست آورده‌اند. و در واقع، اگر این تجزیه و تحلیل و معنی «انتخاب موضوع» گسترش داده شود، شاید بتوان نشان داد که «دورهٔ موضوعهائی که در طبقهٔ معینی از طبقه‌های اجتماع واقعاً قابل عکس‌برداری است بوسیلهٔ برخی از نمونه‌های نهان روشن می‌شود. (و در این جا باید به‌انتخاب عکس‌هائی که ممکن است برداشته شود، توجه داشته باشیم و تناقض این امر را با مایه‌هائی که از لحاظ ذاتی قابل عکسبرداری هستند، درنظر بگیریم و به امکانهای بیشمار فنی دستگاه عکسبرداری توجه بکنیم.)

● آنچه می‌توان عکسش را برداشت و آنچه قابل عکسبرداری نیست

این عصر تازه که عصر تبلیغ برای آمادگی اذهان و عصر رسانه‌های گروهی است، چه اهمیتی دارد؟ این اهمیت، اهمیتی قاطع است، زیرا که در این مجموعهٔ بسیار روشن عکس‌ها، ممکن است معنائی را که گروه اجتماعی به‌عمل عکس‌برداری می‌دهد تشخیص داد و دانست که مدلول عمل عکاسی به‌نظر گروه ترفیع شیء محسوس و مشعور، از لحاظ هستی، به‌درجهٔ شیء شایسته عکسبرداری است، یعنی به‌درجهٔ چیزی شایستهٔ تثبیت، شایستهٔ محافظت، شایستهٔ ابلاغ و انتقال، شایستهٔ عرضه و ارائه و تحسین است.

این تحقیق، تحقیقی بسیار سنگین و بسیار مهم‌است. (و از لحاظ جامعه‌شناسی، کشفی است که حقیقتاً درخور این نام است) ـ چنانکه می‌دانیم ضابطه‌هائی هست که در میان چیزی که بتوان عکسش را برداشت و چیزی که نتوان عکسش را برداشت، تضاد و تناقضی به‌وجود می‌آورد. تحقیقی که گفتیم چگونگی جدائی‌ناپذیر بودن این ضابطه‌ها را از نظام داوریهائی که مختص یك طبقه، یك حرفه، یایك گروه هنری است، روشن می‌کند... و ناگفته نماند که اصول هنری این گروه در درون نظام ارزشهائی که رفتار اجتماعی گروه را تنظیم و تعیین می‌کند، جنبه‌ای جزئی دارد و بس.

روشن است که اگر این نتیجه با تضمینات لازمه تحقق بیابد، یك رشته زمینه‌های پژوهشی در اجتماع‌معاصر باز می‌کند، برای اینکه عکاسی ـ چه از لحاظ فنی و چه از لحاظ اقتصادی ـ امروز، به‌خلاف کارهای هنری کهن از قبیل نقاشی یا موسیقی در دسترس افرادی بغایت بیشتر قرار دارد.

پس، ممکن به‌نظر می‌آید که به‌وسیلهٔ عکاسی، به طرزی ممتاز، با بیانی به‌منتهی درجه مستند، و هربار که مجال بررسی‌به‌دست‌بیاید، ارزشهای‌اختصاصی گوناگونترین قشرهای اجتماعی را که تاکنون از چشممان دور مانده‌بودند و از دستمان در رفته بودند، گردآوری کنیم.

عکاسی دهقانها دراتحاد شوروی

وقت آن است که تئوری را رها کنیم و به‌مثالهای محسوس و ملموس برسیم. و این همان کاری است که من به‌یاری تجربه‌های خود خواهم کرد. یکی از آن چیزهائی که انسان به‌هنگام بازدید اتحاد شوروی، بیشتر از هرچیز دیگر، می‌بیند تعداد غیرمحدود دوربین‌های عکاسی است که ـ مخصوصاً ازسال ۱۹۶۰ ـ در دست روسها دیده‌می‌شود... چنانکه آمارها حکایت دارد، تعداد دوربین‌های عکاسی در ظرف سه سال گذشته، پنج برابر شده است. دوربین‌عکاسی ارزان است. از اواخر بهار تا اوایل پائیز، روستائیان، کولخوزنیکها، کشاورزانی که از همهٔ جمهوریهای آسیا، یا از سواحل دریای بالتیك، دریای سیاه یا از ولایت‌های دوردست ازبکستان یا قیرقیزستان، هجوم آورده‌اند، مثل مور و ملخ در مسکووول می‌زنند، پس، برایم آسان بود که غفلتاً فرصتی به‌دست بیاورم و نیرنگها و رفتارها و قیافه‌ها را، به‌هنگامی که این مردم دستگاههای **«نشانه‌یاب»** و «روشنائی‌سنج» را دستکاری می‌کردند، بررسی کنم. نخستین تفاوتی که بی‌درنگ به‌چشم می‌زند، چیست؟ به‌ندرت دیده می‌شود که یکی از این دهقانها عدسی دوربینش را ـ مثل جهانگردهای امریکائی که، دوربینهایشان را، پیش‌ازهرچیز به‌سوی مناظر یا ابنیه نشانه می‌روند ـ به‌سوی مناظر یا ابنیه نشانه برود. در ظرف چند ماه مشاهده و به‌فاصلهٔ چند سال، هرگز برایم اتفاق نیفتاد که حتی شاهد یکی ازآن «منظره‌های غروب‌آفتاب» بشوم که اغلب پشت «کولیزه» یا زیر برج ایفل عکسها از آن برداشته می‌شود. نه، موضوع دلخواه، همان فرزند آدم بود. هشتاد درصد روسها از روسهای دیگر، چه زن و چه مرد، عکس برمی‌دارند. من دهها «جفت» را که جلو کاخ کرملین، در میدان سرخ، گردش می‌کردند و مثل حیوانهای کیسه‌دار، «**تله**»خودشان را حمایل گردن کرده بودند، زیرنظر گرفتم. دهها، صدها عکس از همدیگر برمی‌داشتند و در همهٔ این احوال ازقانونی متشابه و یکسان پیروی می‌کردند: نگاهها، آغشته به‌الهام ـ چشم‌انداز، موازی سطح قائم بود، و «عدم مطلق حرکت» فرمانروائی داشت. به‌عبارت دیگر، موضوع برای این ابجدخوانهای «**محلول حساس**» مثل اکثر مردم غرب، این نیست که دم فرار، حرکت پیش‌بینی‌ناپذیر، ساق طناز، چشمك دلفریب، دامنی که منزل نسیم است، از چنگ «تن» ربوده شود... برای دهقان روس، عکس‌برداری به‌معنی درآوردن تن خود از چنگ زمان فرار، و نزدیکتر کردنش به‌افسونهای هنری است که به‌حیوان مرده وگیاه پژمرده، قیافه‌ای به‌ظاهر زنده و جاندار می‌دهد.

تفاوت‌عکاسی دهقانها باعکاسی خرده‌بورژواها

تحقیق‌هائی که در سطور گذشته به‌آن اشاره کردیم، و در ظرف چندین سال به‌توسط بوردیو، در «مرکز جامعه‌شناسی اروپا» صورت گرفته است، فرضیهٔ کار تازه‌ای را در زمینهٔ بررسیهای عکس ازلحاظ روانشناسی وجامعه‌شناسی برای ما فراهم می‌آورد. «**نشانه‌یاب**» و عدسی صنوف مختلفهٔ کارگران، دهقانان، دانشجویان و کارمندان پی چه‌می‌گردد؟ آیا وسیله‌ای هست که در میان آنان وجه اشتراکی پیدا کنیم؟ مایه‌ها و موضوعهای دلخواهشان چیست؟ چنانکه می‌بینیم، در دنیائی چون دنیای ما که از این‌پس براثر این شکار اشباح سیاه و رنگارنگ در همه‌جا دستخوش هیجان است، این مسأله‌ها به‌منتهی‌درجه اهمیت دارد. نخستین‌نتایج تحقیق حیرت‌آور است. مثلاً، من در فرانسه با عکس‌هائی روبرو شدم که به‌دست دهقانها و کارمندان برداشته شده بود. روش‌های گوناگون تحلیل مستقیم و غیرمستقیم به توسط گروههای پژوهشگرانی که در مراکز مختلفهٔ شهر و روستا پراکنده شده‌اند، به کار بسته شده است. پیش‌از هرچیز تفاوتی بزرگ این دو صنف را اساساً از هم جدا می‌کند. به‌نظر کارمندان، عکاسی نوعی «علی‌البدل» است، وسیلهٔ آسانتر و کوتاهتری برای «پرداختن به‌هنر» است. اما این هنر چه هنری است؟ کدام نقاشی است؟ و اشکال در همین‌جا است. در عکس‌هائی که به‌توسط کارکنان دوایر فرانسه برداشته شده است، گوئی همهٔ فرسوده‌ترین سبکهای پیش‌پاافتادهٔ سنن وقوانین قراردادی وجزئیات‌پرستی قرن نوزدهم از نو رونق پیدا کرده است. این **باشگاههای عکس** که از «لیل» تا «تولون» در مدار بسته جلسه تشکیل می‌دهند تا به‌محصول‌های‌نمونه جایزه بدهند،همان زائده‌های رقت‌بار موزه‌های نقاشی‌شهرستانی باآن‌مایه‌ها وموضوعهای بینوا و کم‌مایهٔ **عصر زیبا** هستند و بس. جشنهائی چون بالماسکه، پرتوی برروی دریاچه، نخستین بوسه، شستشوی نوزاد می‌افکند. قریحهٔ این صیادهای تصویر در مرحلهٔ «دیدنیها» از کار بازمی‌ماند، آنجا که این جنبهٔ دیدنی بتواند **قصه‌ای، بذله‌ای**، به‌وجود بیاورد. قضیه از لحاظ «لوحهٔ رنگ‌آمیزی» نیاکان‌شان هم به‌همین گونه بوده است. «عکسبرداری به‌معنی ضبط نیست»، به‌عکس، استحکام‌یافتن در «آفرینش هنری» است، یعنی ساختن وپرداختن «میان پرده»ای است برمبنای عناصری که از لحاظ اصول هنری باهمدیگر معاوضه‌پذیر، هستند و به‌منظور دست‌یافتن بر آثار و نتایجی است که همیشه چشم به‌راهشان بوده‌اند. این عکاسیهای وابسته به‌طبقهٔ خرده بورژوازی، در دقایق‌آفرینش، بدترین و نابهنگام‌ترین راهها را در پیش می‌گیرند، راهی در پیش می‌گیرند که با ذوق وعلاقه‌ای که به‌عنوان «مشتریهای سینما» دارند، تضاد دارد: راهی در پیش می‌گیرند که به تکوین قیافهٔ به‌ظاهر زنده و جاندار می‌رسد، قیافهٔ به‌ظاهر زنده و جانداری که در سایهٔ شیمی، قوانین نور و قوانین حرکت و قوای محرکه (یعنی مکانیك) به‌همهٔ آن‌اساطیری درمی‌آمیزد که در «اولمپ» رنگ‌باختهٔ اجداد سوم ما آشیانه داشت.

آنچه دربارهٔ دهقانان فرانسه می‌توان گفت این است که آگاهیهائی که «تحقیق» پیش گفته به دست می‌دهد، با آن نظرهائی که من، در آغاز، دربارهٔ عکاس‌های روسی اظهار داشتم، تطابق دارد: در فرانسه نیز، مثل سرزمین سارماتها، سلولوئید وسیلهٔ برگزیده‌ای شده است که، بیرون از دایرهٔ فرار زمان، صحنه‌ها و رفتارهائی چون ازدواج، سفر ماه عسل، آئین تعمید، نخستین آئین تناول قربان مقدس، پنجاهمین سال ازدواج، را که صحنه‌ها و رفتارهای اجتماعی «پذیرفته» و پسندافتاده‌ای هستند و برای خودشان نظام و قانونی دارند، جاودانی کند. برای حصول این منظور، آدم‌ها با تمایلی آشکار به وقار و طنطنه، آماده می‌شوند. نیش‌ها باز نمی‌شود و قهقهه، مثل بازیهائی که انسان از خودش درمی‌آورد، به دور ریخته می‌شود. یگانه وضع مقبول ـ به همان گونه‌ای که در برخی از ابنیه و آثار هنر مصر دیده می‌شود ـ وضعی موازی با سطح قائم است، هیکلی است که سیخ ایستاده باشد. همهٔ این چیزها مفهومی دقیق دارد: سیخ ایستادن به معنی نشان دادن رفتاری است که «طبیعی» نیست و نمی‌خواهد «طبیعی» باشد. در جد و جهد تن، در خلال لباسی که بر دوش انداخته شده است، در خشکی حرکتها، آرزوی مداوم احترام گذاشتن نمایان می‌شود و این احترام برای آن گذاشته می‌شود که در عوض، بتوان توقع احترام داشت. اما از اورال تا پرتغال، از سوئد تا مینیسوتا، چرا آنهمه عکسی که به توسط دهقانها برداشته می‌شوند، چنین شباهت حیرت‌آوری به همدیگر دارند؟ این حالت «رسمی» و «آئینی» که عکس روستائی را از عکس شهری مشخص و متمایز می‌کند، چه معنائی دارد؟ جامعه‌شناسان ما، به‌قید احتیاط، فرضیه‌ای عرضه می‌دارند: جامعهٔ روستائی، که به خلاف برخی از گروههای شهرنشین، به برخی از آهنگها و برخی از خواص دگرگونی‌ناپذیر آب و هوا، فصل و ادوار زیست‌شناسی پابسته است، سرانجام، در آن چیزهائی که به عرصهٔ «خیال» ارتباط دارد، بسی یك‌نواختتر می‌شود و به‌ارزشهائی که از لحاظ سرتاسر دنیا دگرگونی‌ناپذیر است، وفائی بس بیشتر پیدا می‌کند. گفتم که تجربهٔ شخصی من در اتحاد شوروی با تحقیقی که دربارهٔ دهقانهای فرانسه صورت گرفته است، چه نزدیکی عجیب و غریبی دارد. برای خوانندهٔ آگاه همین بس خواهد بود که لحظه‌ای دربارهٔ عکس‌های خانوادگی‌ای که از سیبسیل تا ناحیهٔ ونیز در خانه‌های دهقانها بر دیوارها آویخته شده‌اند، به‌تفکر بپردازد تا یاد تجربه‌های همانندی در دلش بیدار شود. باز هم می‌توانیم در برابر این‌گونه تصویرها، در برابر این حالتها و قیافه‌های ساختگی که مایهٔ خوشی هجوپردازانهٔ اینهمه مقاله و رساله و کتاب دربارهٔ **«بازیگران ساده‌لوح»** تاریکخانه شده است، از «فقدان ذوق» و «بدی ذوق» حرف بزنیم؟ حقیقتاً گمان نمی‌بریم. عکسی که «روستائی» برمی‌دارد، «تصادف» و «دم گریزپای» را نمی‌پذیرد. **متوجه یگانه برخوردی است که میان قیافه و وضعی فراموشی‌ناپذیر رخ می‌دهد.** مجموعهٔ این اوضاع و احوال، از عکاس خواستار رفتاری آمیخته به احترام است که تا حدود امکان کمتر «رنگ طبیعی» داشته باشد، اگر «طبیعت» را به معنی تصادف، واقعه، و حوادث و عوارض بدانیم. اگر خوب بیندیشیم، می‌بینیم که این عکسهای نیمتنه‌های خشك و مردمك‌های بیحرکت از فلسفهٔ زندگی حکایت دارند. در زبان همهٔ هنرها، تصویر قائم، قانونی که به موجب آن تمثال انسان در سطحی قائم می‌ماند، بازگوی جاودانگی است، به خلاف «عمق» که متوجه بیان «زمان» و «تکامل در زمان» است. بدینگونه، دهقان و زنش که به پیروی از رفتارها و وضع‌ها و قیافه‌های آدم‌های بیزانس برای آئین ازدواج و زفاف قیافه‌ای به خودشان می‌بندند از چنگ وسوسهٔ «بلید» و «آمد و شد» زمان بدر می‌روند.

بنیانگذاران لاهوت ارتدکس نیز، به همین گونه و به‌همین تدبیر، در برابر لاهوت غرب «فضای مقدس» بی‌حرکتی برافراشتند، بعدی «آئینی» و «مقدس» علم کردند که با آشفتگی زمانی و مکانی که خاص زندگی غیرروحانی و غیرمذهبی است، تضاد دارد.

«رنگ تقدس‌دادن» در هنرهای تجسمی و عکاسی

یکی از جنبه‌های شایستهٔ توجه مسأله که می‌خواهیم به تاکید درباره‌اش سخن بگوییم، جنبهٔ ذیل است: این عکسهائی که «رنگ تقدس پذیرفته‌اند» در اجتماع معاصر چه وظیفه‌هائی دارند؟ بجا است یادآور شویم که در برخی از ادیان و مذاهب، هنر تنها به این شرط جایز شمرده می‌شود که موضوع توصیف‌ناپذیر «الوهیت» کنار گذاشته شود. مذهب یهود چنین مذهبی بود: و مذهب اسلام، هنوز چنین مذهبی است. از سوی دیگر، می‌توانیم بی‌درنگ از نهضت‌هائی دیگر هم نام ببریم که به عنوان عکس‌العمل در برابر افراط در تصویر، در تاریخ مسیحیت پدید آمده است. دلیل این بدگمانی ساده است. مذاهب روحانی از «بت‌پرستی» که اغلب همراهشان هست، بیم دارند پس، مذهبی که بی‌هنر و بی‌تصویر باشد، باید ممکن باشد، زیرا که هنر و تصویر اغلب از مذاهب رانده شده‌اند. با اینهمه، می‌بینیم که آنچه مخصوصاً کنار گذاشته شده است، منحصراً تصویر خدا است نه جنبهٔ تقدس دادن به‌آن چیزی که غیرروحانی است.... کلیسای اولیه به این‌منظور در مقام دفاع از مجسمه‌سازی برآمده بود که پیش از هر چیز به ستایش تصویرها و تمثالهائی که به عنوان وسیله‌ای برای هدایت مردم به‌سوی پاکی و تقوی ساخته و پرداخته شده بود، رنگ شرعی بدهد و چنین ستایشی را حلال بداند. مسأله برای مسیحیت اجتناب‌ناپذیر بود. اصل بسیار زود در تاریخ کلیسا پذیرفته شد، به‌نحوی که چون بت‌شکنان درصدد از میان برداشتن تصویرپرستی برآمدند و به این سبب که تصویرپرستی به دست بت‌پرستی به‌تباهی و فساد افتاده است، به این کار دست زدند، هفتمین مجمع اسقفها و علمای دین مسیح در «نیسه» توانست در برابر آنان به اقامهٔ حجت و برهان شکست‌ناپذیر کلیسای کاتولیك، که حجت و برهان سنتی ردناپذیر بود، مبادرت ورزد. در سال ۷۸۷، مجمع اسقفها و علمای دین مسیح هرگونه تصویر مجازی را مشروع و حلال دانست، به‌شرط آنکه دارای موضوع و رنگی شایسته باشد. اجازه‌ای که بدینگونه داده شده بود، مایهٔ آن شد که کلیساها دارای ظرف‌ها و تزیین‌های مذهبی شوند و به همین گونه هم هر دیوار یا بنا، چه در خانه‌ها و چه در کوچه و خیابان، از

در راه جامعه شناسی عکس

این تزیین‌های مذهبی برخوردار شود. دلیل این رضا تأثیری قاطع در قرون آینده داشت. باید گفت که احترام و اکرامی که در حق تصویر به‌جای آورده می‌شود، به نمونه‌ای می‌رسد که تصویر از روی آن ساخته شده است. به این ترتیب، کسی که تصویری را می‌نگرد، به واقعیتی می‌نگرد که در آن تصویر نشان داده شده است.

چهارمین «مجمع قسطنطنیه» که در سال‌های ۸۶۹ ـ ۸۷۰ انعقاد یافته بود، دلیلی دیگر آورد که آن هم اهمیت بسیار داشت، و بدینگونه، احترام تصویر با احترامی که اهل ایمان در قبال انجیل بر ذمه دارند، یکی شد. درواقع، تصویرها نوعی کتاب به وجود می‌آورند: موضوع هدایت به سوی مذهب، و به زبان دیگر موضوع **«اشراك درمذهب»** می‌شوند که به دست هنرمندان سپرده شده است. دیگر، موضوع، موضوع اجازه یا اغماض نبود، موضوع، موضوع تکلیفی صریح، و «حکم» بود.

تصویر، از آن دورهٔ تاریخی، صریحاً، از طرف کلیسا، وسیلهٔ سمعی و بصری آموزش اصول دین، شمرده شد. باز هم، مثل همیشه، سن‌توماداکن دربارهٔ این نکتهٔ باریك، شرحی مختصر، روشن و کامل، داد و این مسأله را از لحاظ مذهب حل کرد: «پذیرفتن تصویر سه دلیل دارد. دلیل اول آموزش مردم بی‌سواد است. دلیل دوم این است که دقایق نمونهٔ زندگی را هر روز جلو چشم داشته باشیم و نیکوتر بتوانیم این‌دقایق را به یاد خودمان بیاوریم. دلیل سوم پرورش احساسها و عاطفه‌ها است چون چیزهائی که به چشم می‌بینیم بیشتر از چیزهائی که به وسیلهٔ حس شنوائی درمی‌یابیم احساسها و عاطفه‌های ما را برمی‌انگیزد.»

آنچه در این تصور دین مسیح دربارهٔ تصویر، بیشتر از هرچیز دیگر درخور توجه است، فقدان معیارهای هنری است. متون مجامع اسقفها و علمای دین و متونی که در زمینهٔ حکمت الهی نوشته شده‌اند، در واقع، تنها از تصویرهائی که به‌دست نقاش یا مجسمه‌ساز ساخته‌وپرداخته شده‌اند، یا هرتصویر و نقش دیگر سخن می‌گویند، و در این متون، هیچگونه اشاره‌ای به‌زیبائی یا کیفیت هنری‌نشده است. اگر حرفی از هنر زده نمی‌شود، به‌عکس، بحث **فراوان** دربارهٔ تصویر، شباهت، سرمشق، آموزش وخصایص روانشناسی و یا اوصاف تعلیم و تربیت به‌میان می‌آید. تصویر، آشکارا، سازگارترین و شایسته‌ترین زبان برای جماعت بی‌سواد شمرده می‌شود و در هرحال برای نگه‌داشتن خاطرهٔ وضعی فراموش‌نشدنی و نمونه، درخاطربیننده‌وسیله‌ای مفید و نافع دانسته می‌شود.

از شرحی که دربارهٔ عکاسی در جوامع روستائی دادیم، چه وظیفه دیگری ممکن است استنتاج کنیم؟

● حضور وفشار عکس

بسیاری از بحث‌ها دربارهٔ رئالیسم «عکس» زادهٔ سوءتفاهم جاودانی، زادهٔ اشتباه اصول هنری با اصول روانشناسی است، زاده اشتباه رئالیسم حقیقی ـ یعنی احتیاج به‌بیان معنی محسوس و ملموس و درآن واحد اصلی دنیا ـ با رئالیسم کاذب «دورنما» است که به‌توهم اشکال اکتفاء می‌کند. واقعیت عکس، از این حیث که می‌توان باورش داشت، قدرتی به‌آن می‌دهد، در صورتی که تصویرمنقوش‌ـ تصویری که به‌دست نقاش نگاشته می‌شود، چنین اعتباری ندارد، و به‌زبان ساده باورداشتنی نیست. خرده‌گیریهای روح نقاد ما هرچه باشد، مجبور هستیم به‌هستی شخصی که نشان داده می‌شود، و **واقعاً از نو ـ نشان داده می‌شود**، یعنی حضوری در زمان و مکان به‌او داده می‌شود ایمان داشته باشیم. عکاسی از قدرت **انتقال** واقعیت شیء به‌عکس آن برخوردار است. **طرحی** که منتهی‌درجهٔ امانت در آن به‌کار رفته باشد، نمی‌تواند دربارهٔ «نمونه» خود، دربارهٔ «اصل» خود اطلاعهای بیشتری به‌ما بدهد و هرگز، با همهٔ آن روح نقاد ما، دارای آن نیروی غیرعقلائی عکس که برذهن ما چیره می‌شود، نخواهد بود. در سایهٔ عکس، نخستین‌بار، احساس تناقض با شخص می‌کنیم اما از قید عوارض و حوادث‌زمانی او آزاد می‌شویم. و همینجا است که **جادو** آغاز می‌شود، چه، هنر «عکاسی» که به‌این ترتیب در مقام احیاء قیافه‌ها برمی‌آید، و اشیاء را به‌همان‌گونه‌ای که هستند، شکل می‌دهد، حضوری خیالی به‌این قیافه‌ها و این اشیاء ارزانی می‌دارد که هیچ وسیلهٔ استنساخ دیگر هنوز نتوانسته‌است به‌دست بیاورد. به‌همین دلیل بزرگترین نیروی عکس در ارزشهای مشکوك «هنر»ی نیست که عکاسها، به‌آن وسیله، فقط چارچوبی را که از پیش فراهم آمده است و ازاینرو از واقعیت جدا شده است، برروی سطوح حساس، ضبط می‌کنند، بلکه، به‌عکس، بزرگترین قوت و قدرت عکس در نیروهائی است که عکاسی در سایه‌شان توانائی دارد دامن «حضور» را با آن نیروی مستقلی که دارد، به‌چنگ بیاورد.

اما به‌قیاس معکوس، تصویری که عکاس به‌دست می‌دهد، باآن بنیان خاص خود، باآن ضریب بیکران اعتبار و جنبهٔ باورداشتنی خود که در سطور گذشته به‌آن اشاره کردیم، متوجه این است که رابطه تازه‌ای در میان انسان و جهان، و به‌زبان دیگر، در میان انسان و نظام هستی به‌وجود بیاورد... تاکنون عدهٔ بسیاری ـ در مورد عکاسی ـ دربارهٔ مفهوم کهن «تصویر» (که‌به‌معنی استنساخ و تقلید است) اظهارشك کرده‌اند اما تصویری که در مقام تقلید دنیا برمی‌آید، از آن متمایز می‌ماند. در **طرح** ـ میزان امانت هرچه باشد ـ میان **شیء** و استنساخ تجسمی آن، مسافتی، فاصله‌ای وجود دارد، که گوئی در عکاسی پاك از میان رفته است. تصویر چندان با نمونهٔ خود، اصل خود، مطابقت‌دارد که باید به‌این عنوان «نابودش کرد». تصویر **همان قیاسی است** که با جادو تکرار می‌شود و با موضوع خود سطحی را که از روی نمونه به‌دست آمده است، فرامی‌گیرد. این عکس، چنانکه مونیه بسیار درست و به‌روا گفته است، دیگر نسخه و تقلید نیست، بلکه بیان خود دنیائی است که از طریق آن نمایان می‌شود. در تصویر تجسمی، در نقاشی یا طرح، دنیا گرفتار «انکار» شده بود، و نه‌فقط شکلها و رنگهایش گرفتار انکار شده بود، بلکه ذات دنیا انکار شده بود، و به‌عنوان «دنیا» انکار شده بود.

و این دنیا، دنیائی **«جابه‌جاگشته»،و«تغییرشکل یافته»** بود، از آن وجود خارجی مطلق که به‌عنوان دنیا به‌تجلی می‌آید، ربوده شده بود دنیائی که انسان، به‌زبان هنری، به‌زبان تجسمی به‌تفسیر و توصیف‌اش پرداخته بود و مهر خویش را برآن نقش زده بود... تصویر «دکتر ری‌وان‌گوگ»، پیش‌از آنکه تصویر قیافه‌ای باشد، **پرده** است. نگاه «ناظر» می‌تواند این تصویر را به‌عنوان اثری که به دست نقاش آفریده شده است و بردنیا افزوده می‌شود، تماشا کند. و اگر، از پی این کار، به‌وجود جسمانی طبیب معالج مراجعه کنیم، این طبیب را از طریق روایت نقاش که تغییرشکلی به‌او داده است، وبا **همان** چشم‌های نقاش، یعنی خود وان‌گوگ می‌بینیم. تصویری که به‌دست انسان‌نگاشته می‌شد، عملی چون عمل تحول و استحاله انجام می‌داد: برجوهر دنیا، برذات دنیا، دست می‌یافت وآن را به «انسان» می‌پیوست. به‌عکس، انقلابی که به‌وسیلهٔ عکاسی صورت گرفت، زادهٔ این قضیه است که دنیا، از همین دم، به‌عنوان چیزی مستقل و مجزی از **«خود تصویری که»** انسان برای خود می‌سازد، به‌میان می‌آید. آنجاکه، در آغاز کار، تصویر قدرتی به‌خرج می‌داد، چیزی جز انقیاد به‌جای نمی‌ماند. بدینگونه، در پایان کار، از طریق تصویری که نیرنگبازانه، به‌عنوان تصویر، وحدتی پیدا می‌کند تا دیگر برای حضوری، بغایت ثابت و پایدار و مکرر، عرصه‌ای‌آزاد نباشد، می‌توانیم حضور دنیائی را ببینیم که هردم پایدارتر و پابرجاتر می‌شود. جای دنیائی که در تصویر تجسمی در نقاشی و طرح، گرفتار انکار شده بود، از روزگاری پیش، و هنوزهم که هنوز است از سوی دنیائی گرفته شده‌است که فی‌نفسه دنیائی مطلق شناخته می‌شود، و باآن تفاوتی که در نظر ناظر خود دارد، با دنیائی که گرفتار انکار شده‌بود، اختلاف و تناقض پیدا می‌کند. تصویر عینی، تضادی را محسوس و ملموس می‌گرداند که دنیا خویشتن را، پیش‌از امکان هرگونه زبان انسانی، در آن میان آشکار و نمایان می‌بیند. دنیا، تا این دوره، جز در خلال تأمل نگاه حضور نداشت و اگر حضوری داشت از طریق تأمل نگاه بود.. **موضوع معین** نگاه ـ نگاه انسانی بود که، تنها، جهت خود را می‌یابد یا تماشا می‌کند، یا به‌عکس، نگاه آفرینندهٔ‌نقاش بود. در **«عکس»**، چنین می‌نماید که دنیا پیشاپیش وجود داشته است، و دیگر منکر این «تجلی» و این «ظهور» نیست: رویائی از این تجلی و ظهور برگرده‌ها می‌گذارد و مضمون و محتوای آن را تعیین می‌کند. چنین می‌نماید که طرح و تصور کهن در اینجا وارو شده است. به‌عکس، دنیا، به‌عوض‌آنکه موضوع سادهٔ سخن باشد، خودش، برای‌خود، زبانی می‌شود و با این زبان انسان را به‌تصرف می‌آورد. رابطهٔ انسان با دنیا که خلاصهٔ دید کهن بود، وارو می‌شود، و به‌وسیلهٔ عکس، امکان تازه‌ای برای تسلط آمیخته به استبداد دنیا بر انسان فراهم می‌آورد.

● مقام عکاسی در سلسله‌مراتب اعتبار فرهنگی

واپسین نظری که از لحاظ اجتماعی و فرهنگی به قضیه بکنیم، یاری‌مان می‌دهد که بتوانیم حرکت پیچیده‌ای را که تمدن صنعتی، به‌دنبال عمل تکنولژیهای گوناگون «عکس‌برداری» در آغوش خود در شرف انجام دادن است، نشان بدهیم. به‌سرعت می‌توانیم این روش تحقیق بسیار مفید را که «سلسله مراتب اعتبار» خوانده‌اند، از نظر بگذرانیم. این تعریف چه معنی دارد؟ جواب در آن واحد ساده و روشنگر است. و بازهم در سایهٔ استنتاج‌های روشن «بوردیو» به‌ما رسیده است. «در اجتماعی معین در تاریخ آن اجتماع، همهٔ معانی فرهنگی، نمایش‌های صحنه، نمایش‌های ورزشی، ترانه‌ها، کنسرتهای موسیقی مجلسی، نمایش‌های اوپرا، البته از حیث علو و عظمت و ارزش همپایه نیستند. به‌عبارت دیگر، طرق‌مختلفهٔ بیان، از تئاتر گرفته تا تلویزیون، از لحاظ ذاتی، برحسب سلسله مراتبی مستقل و مجزا از عقاید فردی شکل می‌یابد. و همین سلسله مراتب است که به‌درستی «شرعیت فرهنگی» و مدارج مختلفه آن را تعیین می‌کند.

سی سال پیش، سلدز، جامعه‌شناس امریکائی، در کتابی پیشگویانه و خردمندانه، راهی را که باید از سوی قالبها و اشکال هنری کهن از قبیل موسیقی، نقاشی، تئاتر و چیزهای دیگر... نسبت به‌اشکال نورستهٔ وسایل تازهٔ بیان، مانند جاز، رادیو و سینما و چیزهای دیگر، پیموده شود، توصیف کرده بود... روند قضیه را می‌توان بدینگونه، به‌زبان موجز و ساده، شرح داد: «از یکسو اشکال کهن هنری **که روح اریستوکراسی دارند**، بیشتر

از پیش توجه به‌این خواهند داشت که رنگ دموکراسی پیدا کنند (و بدینگونه در عین حال بنیان خودشان را تباه خواهند کرد اما، پشت سرهم، همان اسلوبهای نقد را که براین بنیان‌ها اطلاق‌پذیر می‌نماید، دگرگون خواهند کرد و مقیاس ارزشهائی را هم که این اشکال کهن هنری قرنها برحسب آن طبقه‌بندی شده‌اند، تغییر خواهند داد) و از سوی دیگر، اشکال هنری **دموکراتیك**، که در سایهٔ کاربرد وسایل ارتباط گروهی و فشار وسایل ارتباط گروهی به‌بار آمده‌اند، تمایل مخالفی نشان‌خواهند داد و این تمایل مخالف اشکال هنری را، به موجب دیالکتیکی متجانس به‌جستجوی آن **سند علو و نجابت** سوق خواهد داد که «آرزوی نمونه»... و از خصایص هنر است. پس، در تنوع و تعدد تداخل‌ها، و حلول‌هائی که در میان اشکال هنری دموکراتیك و آریستوکراتیك، صورت می‌پذیرد، جاذبه متقابله‌ای هست، و برخوردی در میان سطوح فرهنگ توده هست که به ویژه تمایل به ارتقاء دارد. بوردیو برخی از مراحل معنی‌دار این روند را تجزیه و تحلیل کرده است: پله به‌پله از اشکال‌هنری جا افتاده‌ای که پاك مهر تقدیس خورده‌اند، به اشکال دیگری روی آورده می‌شود که حداقل مدتی، به‌میل و ارادهٔ فردی واگذاشته شده‌اند.

... وضع عکاسی، در سلسلهٔ مراتب شرعیت‌ها، در نیمه‌راه روش‌ها و کارهای پیش‌پا افتاده و آشفتهٔ ذوق‌ها و علاقه‌ها ـ و قالبها و شکلهای فرهنگی **وضع گرانمایه و بلندپایه‌ای** است که تابع قواعد و قوانین و اصول انتقال‌پذیر است.

این ملاحظات ما را به‌جائی سوق می‌دهد که، در زمینهٔ جامعه‌شناسی، دو جنبه‌ای‌را که دارای اهمیت شایان توجهی هستند، بررسی کنیم. یکی از این جنبه‌ها به‌وزن و اهمیتی ارتباط دارد که «**زمان**» بزرگ «**تقدیس**» پیدا می‌کند، و این امر، امری است که در نقاشی مذهبی و در پیکرنگاری نقاشی غیرروحانی می‌توان درباره‌اش به تحقیق پرداخت و از این گذشته، نکته‌ای است که یك‌سره به تکنیك تاریکخانه راه یافته است (و ما در مورد عکاسی‌ای که در جوامع روستائی رواج دارد، به‌آن اشاره کردیم). به‌عکس، نتایج «زمان کوتاه» که امروز، درهمهٔ سطوح، بافت اجتماع فنی «و به‌زبان دیگر» تکنولوژیك» را ستاره‌باران کرده است، به‌نظر ما برجستگی دیگری دارد. و ناگزیر باید با مك‌لوهان همآواز شد، آنجا که چنین می‌گوید: «اگر الفبای صوتی برای جدا کردن کلمه‌ای که در محاوره به‌کار برده می‌شود از جنبه‌های «صوتی» و «حرکتی»اش وسیله‌ای فنی بود، عکاسی فوری حرکت را به‌تکنولژی انسان در زمینهٔ ضبط تجربه باز می‌داد» و بازهم باید ناگزیر با مك‌لوهان همآواز شد، آنجا که، در میان مثال‌های بیشمار تجزیه و تحلیلی که به دست پیشاهنگانی چون میری و مایبریج صورت گرفته است، هوشیارانه از راه رفتن‌های انسان و پرواز پرندگان سخن می‌گوید، در دایرهٔ تنگ و فشردهٔ تجزیه و تحلیلی که ما برای خودمان مقرر داشته‌ایم، محال است دلالت‌های بسیار فراوانی را که در این اصل هست، به‌وسیله‌ای جز با اشاره‌هائی ساده، شرح داد. همین قدر خواهیم گفت که هیچ تکنیك دیگر مثل عکاسی فوری جهان‌بینی ما، و به‌زبان دیگر دید ما را دربارهٔ جهان گسترش و توسعه نداده است، عکاسی حتی دید ما را هم با مقام انسان در اجتماع تکنولژیك، با قصدی مداوم در میان آزمایش محسوس و جستجوی راههای حل تازه، وفق داده است. (مثلا، عکسبرداری و تجزیه و تحلیلی که به‌توسط «میری» دربارهٔ پرواز پرندگان صورت گرفت، راز قضیه را آشکار کرد و این فرصت و امکان را به‌بشر داد که به‌نحوی قاطع تجسم‌هائی روبه‌راه کند و برخاستن از روی زمین را آسانتر کند. در واقع، عکس، از راه تثبیت پرواز پرندگان، نشان داد که این پرواز مبتنی بر ثبات و عدم حرکت بالها است و حرکت بالها برای جلو بردن ـ و نه پرواز ـ به‌کار می‌آید.) مثالهائی که می‌توانیم بیاوریم، بیشمار بود. می‌توانیم این مثالها را خلاصه کنیم و بگوییم که انحلال چشم‌اندازهای کهن و تکوین اکثر جنبه‌های غریب واقعیت نتایجی است که از دخالت عدسی دوربین عکسبرداری در این استیلای تکنولژی بر دنیای پیرامون ما، به‌دست آمده است.

ما کشتی گیران جوان را فدای...

بقیه از صفحه ۱۷

یحیی مردانی برای مقابله با رمضان خدر حاضر نشود، حسین محبی آن جدال همیشگی دربرابرمحمد خرمی‌را نداشته‌باشد، منوچهر اسمعیل‌زاده از مقابله با محسن فرح‌وشی خودداری کند و... تا کشتی‌گیران ما با خستگی کمتری با رقبای خود در دور پایانی روبرو شوند.

تصور نشود که ما از پیروزی قهرمانان خود شاد نیستیم، بلکه برعکس ما میخواهیم با عنوان کردن آنچه واقعیت دارد مسئولان را براهی بکشانیم که جوانان کشتی‌گیر را بدرستی آماده سازند و راه سازشهای زشت در جدول را بآنان نیاموزند تا در تماسهای بزرگ بین‌المللی، مسابقه‌های جهانی و بازی‌های المپیك پیروزیهای بزرگتری داشته باشند.

چه لطفی دارد که ما در تهران برنده شویم، در تفلیس و صوفیه ناکام بمانیم و رقبای ما آنچه را که ما انجام داده‌ایم مثل آینه در برابرمان بگذارند. در بازیهای المپیك مونرال از قاره آسیا که وطن ما در آن قرار دارد دو ژاپنی و یك کره‌ای سه‌مدال طلا در کشتی آزاد گرفتند. یك مغولی مدال نقره، سه ژاپنی مدال برنز و یك کره‌ای هم یك مدال برنز گرفت. سهم ما فقط یك مدال نقره بود!

ارزش جوانان را بدانیم

ما هنوز کشتی‌گیران‌جوان را بدرستی نمی‌شناسیم ونمیخواهیم بآنان‌شخصیت بدهیم و بگوئیم، درست تمرین کنید، با روحیه‌ی خوب مسابقه بدهید و هر کس بهتر است در مکان برتری بایستد که حق دارد. مگر همین محسن فرح‌وشی را با تردید انتخاب نکردیم، در دوره‌های پیشین مربیان به‌هوش فرح‌وشی اشاره میکردند و طرفداران رقبای او از تجربه دم میزدند.

پس برگزاری جام آریامهر را برای شناختن مهره‌های جوان نمیخواهیم!... اگر چنین است تیم ملی را شرکت دهیم تا آنوقت روشن شود که در جنته ملی‌پوشها چیزی وجود ندارد و اگر داشت که در بازیهای المپیك جنان دست تهی نمی‌بودیم.

به‌کشتی‌گیران جوان روی خوش نشان نمیدهیم، بر روح طاغی‌آنان سرپوش‌میگذاریم و اجازه نمیدهم هر که هرچه دارد جلوه دهد. عجیب این بود که در جام دهم سخت‌آشفتگی داشتیم، حتی بهنگام پیکار «الکساندرایوانف» از شوروی و «ولید منصور» از عراق مربیان ما در اطراف تشك، پیش‌روی هزاران تماشاگر ومیهمان میدویدند وسروصدا راه میانداختند که حریف عراقی بر روسی چیره شود وآتش بیار معرکه شده بودند چون «ایوانف» اگر میبرد فکر میکردند که به «زیان» تیم ایران است! در حالیکه در ۵۴ کیلوگرم روسها دو کشتی‌گیر داشتند که یکی دیگر «آرسن‌الله وردیف» بود. اینها نگاه واقعی به‌جام است و گناههای بی‌لذت زیاد بود که از ارزش کار ما میکاست و هیچ لزومی نداشت که ما در دور پایانی بجوان کشتی‌گیری چون یحیی مردانی که باشایستگی برحریف روسی‌خود یورگن باغداساریان پیروز شده بود دستور دهیم که کار خود را ناتمام بگذارد و با رمضان خدر کشتی نگیرد تا خدر بهتر با حریف بلغاری «ایوان‌توچف» روبرو شود. در صورتیکه شکست در بازیهای المپیك در مونیخ و در مونرال میبایستی برای ما تجربه‌ای شده باشد و اگر جوانی‌هم بعللی‌خودنخواست که بمبارزه‌ها ادامه دهد او را تنبیه کنیم و اجازه ندهیم با روحیهٔ ضعیف در دیگران تأثیر بگذارد.

پیشنهاد تماشا برای آینده

بدون شك دورهٔ یازدهم جام آریامهر را باید با شکوه بیشتری برگزار کنیم، این مسابقه‌ها را اگر قدر ی‌جلو بکشیم و در آبانماه برگزار کنیم در شرایط نیکوتری خواهد بود و با سرمای آذرماه تهران روبرو نخواهیم شد.

موضوع دوم که‌اساس پیشنهاد «تماشا» است اینست که مسابقه‌های مقدماتی جام را با هشیاری انجام دهیم، دو تیم از تهران، یك تیم از استان مرکزی و دو تیم از شهرستانها را شکل دهیم. برای کشتی‌گیران پیروز علاوه‌بر مدال قهرمانی جام امتیازی قائل‌شویم فی‌المثل بگوئیم که کشتی‌گیران پیروز تیمها را به مسابقه‌های تفلیس و یا صوفیه میفرستیم. مربیان موظفی را برگزینیم و مسئولیت اداره تیمها را بشکل مستقل بآنان واگذاریم و رقابتی داخلی بوجود آوریم، آنگاه دررقابتهای داخلی دخالت ناروا نداشته باشیم وکشتی‌گیران تیمها را رها سازیم تا بشکل طبیعی مبارزه کنند و بمربی تیم پیروز جایزه بدهیم و او را بعنوان برترین مربی سال انتخاب کنیم تا مسابقه‌ها از تکراری شدن پیروزی (بهر شکل که میسر است) بی‌اعتبار نشود. این تنها راهی است و یا لااقل از راههای عملی است که نه هزینه‌ای دارد و نه دشواری پدید میآورد. باشد که جام آریامهر را دور از هیاهوی نازیبا انجام دهیم و عاملی شود تا کشتی‌گیران جوان فرصت یابند تا خود را بیازمایند و پشت سر قهرمانان صاحب نام جوانان تربیت شوند وکشتی ما از این بیشتر راه زوال را نه‌پیماید!

در دنیای ورزش، آنچه امروزمیگذرد و موفقیت نام دارد، نیروتوان جوانان است که شور دارند و پی‌گیرند. بزرگان که پیروزیها را تکرار کرده‌اند کمتر حال آن دارند که از نو تازه‌ها را بیاموزند و همه‌چیز را تمام شده میدانند و این مدتها است که برخی از بزرگان کشتی ایران بی‌اشتها شده‌اند و با همهٔ وجود در تمرینها و مسابقه‌ها شرکت میکنند.

در بازیهای المپیك مونرال قهرمانان قدیمی بعنوان تماشاگر کشتیهای آزاد را تماشا میکردند، یکی از اینان «مهدی یعقوبی» قهرمان سرشناس ایران بود که مدال نقرهٔ بازیهای ملبورن را در اختیار دارد، وقتی کشتی‌گیران ما با یك حمله مغلوب میشدند و از خود جوهری بروز نمیدادند او این جمله را برزبان میآورد:

«بابا اینها حال‌وحوصله‌ندارند، ما در برابر حریف میمردیم و قد خم نمیکردیم، اینها کشتی‌گیر نیستند...» واقعا درباره‌ای از موارد چنین بود و ما حس‌میکردیم که‌پوشیدن پیراهن تیم ملی تا هنگامی شوق‌انگیز است که طرف آنرا میپوشد. در صورتیکه ورزشکاران وظیفه دارند از حیثیت ملی خود دفاع کنند.

باید به قهرمانان این مسئله را بشکل جدی آموخت و نسل به‌نسل ترتیبی داد تا جوانها در کنار بزرگان صفات قهرمانی را یاد بگیرند و بزرگ جلوه کنند....

آشنائی با

تئاتر

ارسطو نخستین تئوریسین تئاتر جهان و تئاتر درعصر انحطاط یونان

۵

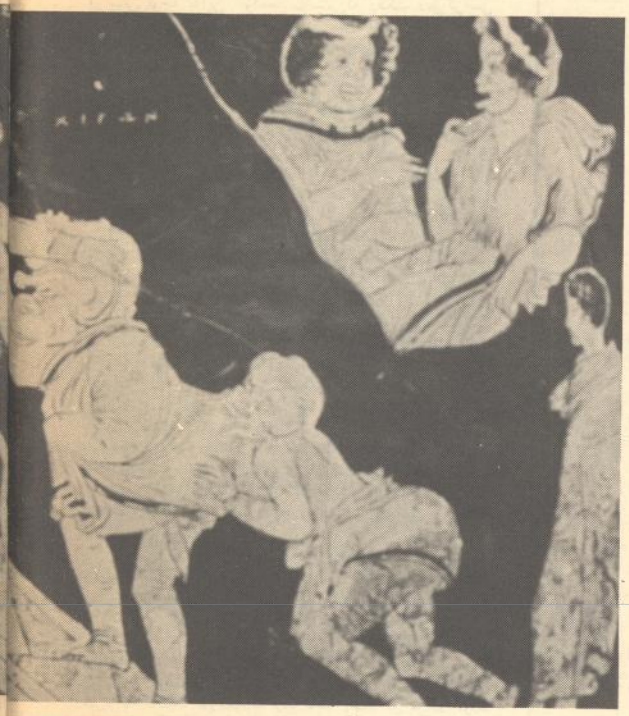

نقش‌ها و تیپ‌های کمدی میانه

پس ازمرگ اریستوفان تئاترسیاسی، شکوه خود را از دست داد. تاریخ‌نویسان کمدی‌هائی را که دراین تاریخ تا روی کار آمدن اسکندر مقدونی نوشته شده‌است «**کمدی میانه**» نام داده‌اند. نام بیش از چهل نویسنده و بخشی از آثار آنها موجود است **انتی‌فانس** گویا نزدیك به ۳۰۰ کمدی‌نوشته است، **اناکساندری‌دس** و **ائوبولوس** و چند نویسندهٔ دیگر نیز بوده‌اند و مشهور هم!

فیلیپ مقدونی ـ پدر اسکندر ـ که خیلی به‌تئاتر علاقه‌مند بود بارها هنرمندان یونانی را به‌دربار خود دعوت می‌کرد. از جمله همین اناکساندری‌دس را دعوت کرد. و او خود یکی از کمدی‌هایش را در جشنی به‌مناسبت پیروزی فیلیپ در جنگ، اجرا کرد.

دعوت از هنرمندان تئاتر برای اجرای برنامه‌های نمایشی در دربار و همچنین ایجاد گروه نمایشی ویژه موضوع جالبی است که باید به‌موقع خود به‌آن پرداخت. تنها برای فتح باب همینقدر دراین‌جا عنوان می‌کنیم. نظامی آورده است که **بهرام** شهریار ساسانی ملقب به‌بهرام گور ـ بسیاری هنرمندان نوازنده و رقصنده به‌ایران‌آورد. از آن‌جا که در هند باستان هنرهای رقص و موسیقی و تئاتر با هم می‌آمده است، بی‌شك قصد شاه ایران توجه دادن مردم به هنر و بویژه به‌هنر هند بوده است. در اسپانیای قرن شانزدهم نیز **فیلیپ دوم** دو شاعر نمایشنامه‌نویس بزرگ اسپانیا را به دربار خود آورد **لوپه‌ده‌وگا** و **کالده‌رون‌ده‌لابارکا** و مسئولیت امور نمایشی را به‌آنها سپرد. همان قرن در انگلیس، لردها حمایت از گروه‌های نمایشی را به‌عهده گرفتند. در فرانسهٔ عصر مولیر یعنی دوران سلطنت **لوئی چهاردهم** و پیش از او **لوئی سیزده**. «گروه شاهی» بوجود آمد. چنانکه مولیر و هنرپیشگانش به «بازیگران شاه» ملقب شدند. می‌دانیم که ناصرالدینشاه قاجار نیز به‌ایجاد گروه‌های نمایشی همت کرد. این مطلب را می‌گذاریم برای بعد ـ بویژه عهد رنسانس ودورهٔ رکوکو ـ یعنی عصری که اریستوکرات‌ها به‌ساختن محل‌های بستهٔ تئاتری واستخدام گروه‌های تئاتری اقدام کردند. در آن فصل دراین‌باره به‌تفصیل خواهیم نوشت.

به‌پیش از تاریخ برگردیم. همانطور که گفتیم پس از اریستوفان کمدی سیاسی نیز مرد. به‌جای مردان سیاست وسرداران و فیلسوفان و خدایان، جنگاوران لافزن، تاجرها و خرده‌پاها و معروفه‌ها مضمون کمدی‌ها قرار گرفتند.

اواسط قرن چهارم پیش از میلاد در تارنت مستعمرهٔ یونان در جنوب ایتالیای امروز، شکلی از کمدی توسعه یافته‌بود که «**شوخی با تراژدی**» بود. به‌این سبك‌تئاتری می‌گفتند **هیلاروتراژدی** (کلمهٔ Hilaros به‌معنای شوخ و شاد است) ازاین‌نوع تراژدی چند قطعه‌ای باقی‌مانده است و نیز نقش‌هائی برروی کوزه در عصر افول تراژدی و کمدی است که ارسطو، به‌ثبت تاریخ تئاتر و ثبت دستور زبان تراژدی همت می‌کند.

ارسطوکه‌بود و برای تئاترچه‌کرد؟

فیلسوف مقدونی متولد ۳۸۴ پیش از میلاد، شاگرد افلاطون بود. بیش از بیست سال. ارسطو دانشمندی بود که درهمهٔ زمینه‌های علوم انسانی عصر خود کار کرد و نوشت. بخش اول کتاب بوطیقا (پوئه‌تیك) او

ایرج زهری

کمدی مسخره بازی از قرن پنجم پیش‌از میلاد

که به‌تراژدی و حماسه اختصاص دارد در میان دیگر کتاب‌هایش بجامانده، بخشی که دربارهٔ کمدی نوشته از بین رفته است.
من دراین‌جا بخش‌هائی از نوشتهٔ ارسطو را (از ترجمهٔ فرانسهٔ آن در کتاب هنر تئاتر از ادت‌اسلان صفحهٔ ۱۴۳ـ۱۱۴۵) را می‌آورم و سپس به‌سوء تفاهم‌های بزرگی که تاامروز تئاتر گرفتار آن است اشاره می‌کنم:

«در مفهوم و هدف تراژدی

«تراژدی تقلید یك اقدام خطیر است. اقدامی کامل که تا اوج پیش می‌رود... برای به‌انجام رساندن کاری ـ نه از طریق حکایت کردن ـ بلکه از طریق ایجاد وحشت و ترحم که به تزکیهٔ احساس برسد...»

تقلید شاعرانه

«هدف تقلید شاعرانه، نشان دادن انسان‌هائی است که اقدام می‌کنند! لازم است این آدم‌ها خوب یا بد باشند... از راه خوبی وبدی است که آدم‌ها از هم تمیز داده می‌شوند: بنابراین: شاعران باید آدم‌ها را بهتر از آنچه معمولا هستند یا: بدتر ازآن‌ـ یا: همانطور که هستند ـ مثل نقاشی‌ها ـ نشان بدهند.
بنابراین روشن است که «تقلیدها» با هم تفاوت دارند. همینطور تفاوت میان آنها در چگونگی تقلید هم هست. در رقص، آواز، ساز، در گفتگوها، چه نظم، چه نثر هم تفاوت می‌بینیم. سرانجام میان تراژدی و کمدی هم تفاوت هست. کمدی آدم‌ها را بدتر از آنچه امروز هستند و تراژدی بهتر از آنچه هستند نشان می‌دهد.»

اخلاقیات و اندیشه

«... اتفاق‌هائی که خوشبختی یا بدبختی را ـ آنگونه که‌ما هستیم ـ نشان می‌دهند دو ریشه دارند: اخلاقیات واندیشه.
بنابراین تقلید یك اتفاق یك ماجرا است... اخلاقیات را من آن چیزهائی می‌دانم که خصوصیات روحی اقدام‌کننده را نشان می‌دهد و گفتار نمایشگر اندیشه یا داوری است.
بنابراین در هرتراژدی ۶ بخش لازم است: قصهٔ نمایشی اخلاقیات ـ گفتارها ـ اندیشه‌ها ـ نمایش ـ آواز... اما از همهٔ بخش‌ها مهمتر ترکیب و خلق اتفاق‌نمایشی است... تراژدی تمام و کمال بدون اجرای آن و بدون بازی هنرپیشگان وجود دارد. اجرا و بازی بیشتر در قلمرو تنظیم کنندهٔ تئاتر است و کمتر در قلمرو شاعر»

نمایشنامه و تماشاگر

وقتی شاعر قصه‌اش را ترکیب می‌کند یا می‌نویسد، باید خودش را جای تماشاگر بگذارد، چنانکه گوئی آن روز بزرگ (منظور روز مسابقه است) را می‌بیند. وقتی خود شاهد چیزی است که انجام می‌شود، بهتر حس خواهد کرد که چه مناسب است و چه مناسب نیست. بعلاوه بایدشاعر تا آنجا که ممکنست هنرپیشه‌ای باشد که خلق می‌کند. بیان کسی که خودش در اتفاق قرار می‌گیرد، همیشه بیشتر متقاعد می‌کند. انسان با کسی که خود به‌هیجان آمده به‌هیجان می‌آید. با کسی که خود رنج می‌برد و به‌خشم می‌آید، رنج می‌برد و به‌خشم می‌آید.

به‌این خاطر است که شعر یك‌تقلید زنده می‌خواهد یا روحی که زود گربگیرد. یك روح شدید نقاشی می‌کند، روحی دیگر همانطور حس می‌کند.»

وحشت و ترحم

«می‌توان وحشت و ترحم را از طریق اجرا بوجود آورد یا آن را از ژرفای اتفاق بیرون کشید. راه دوم براه نخست ارجح است و نبوغ شاعر را نشان می‌دهد. برای اینکه قصه باید چنان پرداخت شده باشد که وقتی چشم‌ها را می‌بندیم، تنها از طریق گوش داوری کنیم، بلرزیم، همه گوش باشیم... این آن چیزی است که در ادیب حس می‌شود...»

اشتباه سوکبار

در تراژدی شخصیت نباید خیلی با تقوی باشد و نه چندان نادرست. اینکه او به‌فلاکت دچار می‌شود نه به‌دلیل جنایت هولناك یا جنایت ذاتی است.
یك اشتباه یا خطای انسانی است که او را از اوج عظمت و خوشبختی فرو می‌کشد. مانند اشتباه ادیب، تی‌یست و نقش‌های‌دیگر از خانواده‌هائی نظیر آنها...»

تفاوت میان درام و حماسه

ـ «زمان تراژدی در حدود امکان تنها یك گردش خورشید است یا خیلی کم از آن تجاوز می‌کند. درحالی‌که حماسه زمان ندارد.

ـ «.... تراژدی تقلید واقعه است. پس یك قصه و کامل است و باید قطعات آن چنان به‌هم بسته باشد که اگر قطعه‌ای جابجا شود و جدا گردد، همه بشکند و فرو ریزد.

ـ «در تراژدی ممکن نیست چندصحنه یك «گاه» رخ بدهد. مگر آنچه روی صحنه اتفاق می‌افتد و از طریق بازی.»

***

همانطور که نقل قول‌های مستقیم بالا آمد دو مسألهٔ مهم که ارسطو درمورد تراژدی گفته یکی دربارهٔ تزکیه احساس انسان و در نتیجه تزکیه نفس و آدم شدن از طریق ایجاد وحشت و ترحم است ـ که به آن (کاتارزیس) می‌گوید و دیگر قضیهٔ وحدت‌های سه‌گانه که مشکل بزرگی برای تئاتر شد.

ویتو پاندولفی در جلد اول کتاب تاریخ تئاتر خود[۲] می‌نویسد وقتی ارسطو در کتاب بوطیقا از محدودیت زمان حرف می‌زند، علت این حرف را در طول مادی یك اثر شاعرانه باید دید. تراژدی باید به ۱۵۰۰ بیت محدود می‌شد، درحالی که حماسه به دلایل شکل داستانی خاص خود محدودیتی از این لحاظ نداشت.
مسألهٔ وحدت زمان (یکروز) یك ضرورت است. قانونی است که در هر کار هنری اعمال می‌شود. باید بتوان با یك نگاه از اول تا آخر اثر را دید و فهمید.
و وحدت مکان به این علت است که تماشاگر نمی‌تواند در آن واحد در دو جا باشد.

پیش از اینکه دربارهٔ نظر ارسطوفکر کنیم لازم است بدانیم که در عهد رنسانس که هنر و فرهنگ یونان و روم کشف شد، ارسطو هم کشف شد.

در اروپای قرن هفده چنان بزرگان علم و فرهنگ به ارسطو اعتقاد پیدا کرده بودند که شخصی نظیر صدراعظم بانی آکادمی و دانشگاه فرانسه و کاردینال بزرگ کشور ریشلیو فرمان داد بزرگان ادب جمع شوند و براساس قواعد سه‌گانهٔ یونانی نمایشنامه‌بنویسند. دوبینیاک[3]، بوالو[4]، راسین[5] و کرلی[6] درباره ارسطو و تاثر یونان باستان اظهارنظر کردند، مقاله نوشتند و نمایشنامه تصنیف کردند. در میان آنها پیر کرنی وقتی نمایشنامهٔ «لوسید» ۱۹۳۴ را نوشت، با دستگاه ادب و فرهنگ درگیری پیدا کرد، چرا که قواعد یونانی را که چونان وحی منزل بود زیر پا گذاشته بود (در تراژدی‌های یونان مرگ هیچوقت روی صحنه رخ نمی‌دهد بلکه پیك خبر می‌آورد. در حالی که در نمایش کرنی مرگ روی صحنه اتفاق می‌افتد.)

نظر «کرنی» را دربارهٔ وحدت‌های سه‌گانه که در «گفتارها»های خودش آورده است، از کتاب هنر تئاتر ادت اسلان بخوانیم:

«... دربارهٔ وحدت‌های سه‌گانه: قصه، روز و مکان. من فکر می‌کنم باید این وحدت‌ها را تا آنجا که امکان داشته باشد بطور کامل رعایت کرد. اما چون با همه نوع موضوعی وفق نمی‌دهد، معتقدم، داستان‌در یك شهر اتفاق بیفتد که وحدت مکان‌هم رعایت شده است. منظورم این نیست که تئاتر تمام شهر را نشان بدهد. این خیلی بزرگ است. تنها ۲ یا ۳ جای خاص و بسته که دوروبرش دیوار باشد کافی است. مثلا در نمایشنامه «سینا» گاه آپارتمان اگوست است و گاه خانهٔ امیلی.... من می‌خواهم دو کار انجام بشود: یکی اینکه هرگز از یك پرده صحنه عوض نکنند، فقط از یك پرده به پردهٔ دیگر... بعلاوه اشخاصی که منافع متضاد دارند، هیچوقت نمی‌توانند رازهای خودشان را در یك لحظهٔ مشترك و در یك‌جا بگویند...

برای تئوری‌نویس‌ها ساده است محکم و قاطع بودن. ولی اگر آنها می‌توانستند در این روال ده قطعه به شعر به تماشاگران‌نشان بدهند، آنوقت شاید قواعد را ـ حتی بیش از کاری که من می‌کنم ـ باز می‌کردند. بویژه آنکه بر اثر تجربهٔ (نمایشی) خودشان متوجه می‌شدند که ملا لغتی بودن آنها چقدر محدودکننده است و چقدر چیزهای خوب را که به این ترتیب از تئاتر ما دور می‌کنند...»

با آوردن نظر مرد بزرگی در تئاتر فرانسه و جهان مثل کرنی من دیگر حرفی ندارم. قاعده و قانون برای کمك کردن و راه‌انداختن و گسترش دادن است نه جلوی تخیل را گرفتن و ناقص کردن.

ارسطو براساس اندیشه و احساس خودش تراژدی را تفسیر کرد و قواعدی هم پیدا کرده است. درست وقبول. اما آیا اشیل و سوفوکل و استادان بزرگ اول کتاب آقای ارسطو را خواندند تا بتوانند نمایش‌نامه بنویسند؟ یا غلط‌های نمایشنامه‌هایشان را پس‌از مطالعه کتاب ارسطو پیدا کنند؟

مشکل خنده‌آور ـ کار استادی نظیر ارسطو نیست. مشکل کار آن کسانی است که می‌خواهند از روی آئین نمایشنامه‌نویسی یا کارگردانی یا بازیگری، درس نمایشنامه‌نویسی یا بازیگری و مانند آن بدهند. برای شناختن آثار نویسندگان باید آثار آنها را مطالعه کرد. و اگر لازم باشد باید آثار جنبی دیگری را که به فهم اثر کمك خواهد کرد و خواند. به هر حال هنرپیشگی و نویسندگی را از سوی کتاب‌نمی‌شود آموخت.

یك موضوع جالب که در همان قرن شانزده و هفده اتفاق افتاد این‌بود که برخلاف فرانسه برخی از کشورها مثلا انگلیس از قاعده‌های سه‌گانهٔ ارسطو تبعیت نکردند و راه خودشان را ـ چه از لحاظ فرم و چه از لحاظ محتوا ـ رفتند و اتفاقاً تئاترشان هیچ ضعیف‌تر و بی‌پایه‌تر نبود.

سخن آخر: ارسطو و گفتارش همانند تراژدی‌های یونان باستان که ارسطو از آنها آموخت و هم خود را صرف روشن کردن و معرفی کردن آنها کرد، زنده است و زنده خواهد ماند. خوشبختانه هیچ هنری نیست که ـ اگر راستین باشد ـ بمیرد. هر که می‌خواهد راه استادان تئاتر باستان را برود راه باز است. چنانکه هم امروز هم کم نیستند نویسندگانی که از شیوه‌های تئاتر کلاسیك تأسی می‌کنند و کارشان نیز فوق‌العاده است.

ارسطو سقوط کامل تراژدی را به چشم دید و بیشتر توجه او به این سبك هنری بود. برای کمدی ـ که به رغم او در ارتقاء انسان نقشی ندارد ـ اهمیتی قائل نبود. اواخر عمر استاد، کمدی میانه و کمدی‌جدید پا گرفت. این کمدی شاید به دلیل اینکه از طریق رومیان زودتر به جهانیان رسید و شاید به دلیل اینکه در عهد رنسانس نخست (باز هم از طریق نویسندگان رومی) و زودتر از تراژدی کشف شد، خیلی بیشتر از کمدی اریستوفان مرجع الهام و تقلید نویسندگان بزرگ قرار گرفت. بدلیل اهمیت این شیوه کمدی و مسائلی که در آن مطرح شده است باید به آن توجه کنیم.

کمدی جدید

کمدی جدید آثاری است که‌بزرگانی چون فیله‌مون و بویژه مناندروس در اواخر قرن چهارم پیش از میلاد نوشته‌اند.

مناندروس و عصر او

مناندروس سال ۳۴۲ پیش از میلاد در یك خانواده متمکن آتنی به دنیا آمد. عصر او، عصر سقوط کامل قدرت آتن و همهٔ شهرهای یونانی به دست فیلیپ مقدونی و بعد او پسرش اسکندر بود. اواسط عمر مناندروس ناظر بر حکومت جانشینان اسکندر و در پایان عمر شاهد پیروزی مرد جنگی دیگری بود بنام پولیوکرته‌س که یونان و مقدونیه را فتح کرد. دورهٔ دموکراسی و جهانگشائی پایان یافته بود. گرچه از لحاظ سیاسی و اقتصادی آتن دیگر اهمیتی‌نداشت اما هنوز از اعتبار فرهنگی بهره‌ور بود. با وجود این هنر در این دورهٔ تاریخی خصوصی شد وبه‌تشریح ونقدزندگی‌خصوصی‌پرداخت.

مناندروس سخنگوی مسائل طبقهٔ متوسط شد. آورده‌اند که ۱۰۵ کمدی نوشته و ۸ بار در مسابقات تئاتر برنده شده است. مناندروس در زمان حیات خود شهرت و محبوبیت بسیار داشته است با وجود این تا قرن اخیر هیچ نمایشنامه‌ای از او به‌جا نمانده بود. تاریخ تنها یادداشت‌های بایگانی مسابقات نمایشی را به یاد داشت و نیز اینکه دو نمایشنامه‌نویس بزرگ رومی پلاتوس و ترنتزیوس سخت تحت تأثیر او بوده‌اند و چندین نمایشنامهٔ او را بازنویسی کرده‌اند.

سال ۱۹۰۵ دوسوم‌نمایشنامهٔ «قضاوت» او روی «پاپیروس»هائی که در کتابخانهٔ مشهور اسکندریه (اسکندر به‌هنگام فتح مصر این کتاب‌خانه را آنجا بنا نهاد) پیدا شد کشف گردید و سال ۱۹۵۹ «بدبین»او تقریبا کامل پیدا شد و چند سال بعد قطعه‌هائی از چند نمایشنامه‌های دیگر او.

نزدیك به ۲۴۰۰ سال زیرابر فراموشی و گمنامی پنهان ماندن ودوام آوردن! کمدی «بدبین» را مناندروس در مسابقات دیونیزوس جایزه برد. این نمایشنامه برای نخستین‌بارمساله‌ای رامطرح می‌کند که بعداز او کسی چون مولیر شاهکار خود «مردم گریز» با همین‌اندیشه، نهایت در اوج را می‌آفریند.

اریستوفان بیزانسی که در قرن دوم پیش از میلادرئیس کتابخانهٔ شهر اسکندریه بود و مجموعه‌ای از جملات نغز ازنمایشنامه‌های مناندروس فراهم آورده است‌می‌نویسد: **«مناندروس و زندگی! کدام یك از شماازهم تقلید کرده‌اید؟»**

عبارت اریستوفان‌بیزانسی‌ما را متوجه دونکته می‌کند. اول اینکه مناندروس واقعیت زندگی را اساس کار نمایشنامه‌نویسی خود قرار داده است و به‌اسطورهٔ و آئین اعتنائی ندارد. در این‌مورد بی‌مناسبت نیست از نمایشنامهٔ او «قضاوت» نقل کنم:

برده **انه‌زی‌موس می‌گوید:**

«شهرهائی هستند در مجموع بیش‌از هزار و هریك نزدیك به سی هزار مردم
آیا هریك از اینها را خداوندان‌باید حمایت کنند یا کیفر دهند؟
پس دراینصورت چه‌زندگی رنجباری می‌داشتند خدایان!
پس آیا هیچ غم آدمیان دارند؟
این را می‌خواهی بدانی؟ بدان که‌به هرکس
ویژگی و روحیهٔ یك فرمانده رامی‌بخشند
که چنانکه بد باشد، یکی را فرو می‌کشد
ودیگری را حمایت می‌کند. این است خدای ما»

دوم اینکه آنچه مناندروس می‌آفریند، کوچك و بزرگ را دربر می‌گیرد. چندانکه خواننده و تماشاگر به تردید می‌افتد که آیا در تئاتر است یا در زندگی؟

پیش از اینکه نمایشنامه‌های مناندروس را بررسی کنیم، فکر می‌کنم باید دومساله را مطرح کنیم و بکوشیم جوابی برای آنها بیابیم:

۱ـ مناندر از چه شگرد یا شگردهائی بهره گرفته که اثرش خرد وکلان‌را دربر می‌گیرد؟

۲ـ چرا «کمدی» در خطر نابودی است؟ و چرا آثار مناندر را تاریخ از یاد برده است؟

در پاسخ به‌پرسش نخست بایدمعنای این چند واژه را پیدا کنیم: **تیپ، پروتوتیپ وارکه‌تیپ** و بعد آنها را روبروی واژهٔ **«کاراکتر»** قرار بدهیم.

متاسفانه واژه‌هائی که آوردم همه یونانی است. برای همهٔ این‌ها می‌بایست معنائی به‌دست داد. ساختن واژه‌ای که هم جامع باشد و هم مانع وهم زیبا وهم‌آشنا. کار همه‌کس و همه وقت نیست. به‌هرحال مفهوم واژه‌های بالا در هنر تئاتر اینست:

تیپ عبارت است‌از مجموعهٔ‌خصوصیات ظاهری مشترك یك قوم، یك شهر، یك گروه و مانند آن. مثال‌ها: تیپ زن پدر، مادرزن، مادر شوهر، اصفهانی، گیلانی، آذربایجانی، کاشانی، لرستانی، ژیگولو ـ دزن فکته به‌معنای از عفونت آزاد شده است. و زمانی درکشور ما به‌همهٔ جوان‌هائی که از اروپا برگشته بودند و در مقابل زندگی نه‌چندان تمیز آن وقت اه واوه‌می‌کردند، می‌گفتند: آقا دزن‌فکته تشریف دارند! **ویژگی تیپ در اینست که در زمان بوجود می‌آید و با زمان از بین می‌رود.** البته مدت ماندن یك تیپ با تیپ دیگرفرق دارد. تاسف‌آور است که در کشور ما شوخی‌های سخیف و احمقانه با گیلانی و آذربایجانی تمامی ندارد. اما در همین محدوده هم شوخی با تیپ کاشانی یا اصفهانی فراموش شده است. یا تیپ‌مادر شوهر که زنی بود حسود، کینه‌جو، غرغرو و زشت نیز خوشبختانه مرد واز بین رفت. اگر ازلحاظ جامعه‌شناسی زندگی ومرگ تیپ‌ها را بررسی کنیم به‌نتایج جالبی می‌رسیم. مثلا در مورد تیپ‌مادرزن، مادرشوهر و خواهر شوهر، با تغییر سیستم زندگی‌در ایران یعنی استقلال پیداکردن‌زن وشوهرهای جوان و جداشدن آنها از سیستم خانواده سالاری، طبعا زمینهٔ درگیری‌ها ـ خوب یابد ـ نیز از بین می‌رود. نتیجه: مرگ تیپ‌های نمایشی مادر شوهر، خواهر شوهر و...

من با طرح این مساله به هیچ وجه نمی‌خواهم «تیپ» را ارزیابی بکنم و بعدبه این نتیجه برسم که «تیپ» سازی یا پایه‌های‌خلاقیت هنری راروی «تیپ» بنابرکردن نادرست یا درست است.

یك مثال بزنم که قضیه روشن‌تر بشود: چیزهائی که ما می‌خوانیم در این گروه‌هاست: روزنامه، هفته‌نامه، ماه نامه، سالنامه و کتاب. (کتاب‌های درسی رانمی‌گویم که شاید هرساعت باید خواندا) از گروه‌های بالا روزنامه ـ به‌ظاهر ـ از همهٔ انواع خواندنی‌ها موقتی‌تر و فناپذیرتراستو کتاب کمترین موقتی‌تر! (کمترین موقتی‌تر را بروازهٔ جاودان ترجیح می‌دهم.)

گفتم به‌ظاهر علی‌الاصول هم می‌شود گفت. اما اولا همان روزنامه ممکنست جاودانی‌تر از کتاب باشد بدلیل یك سند مهم تاریخی ثانیا همان روزنامه می‌تواند آفرینندهٔ یك چیز جاودانی گردد. (نمایشنامهٔ «یرما» و نیز «ویترك» اولی از لورکا، دومی از بوشنر، هردو در آغاز خبری بودند در روزنامه) برگردیم به‌ایران خودمان و تئاتر روحوضی.

تئاتر روحوضی تئاتر تیپ‌هاست: تیپ حاجی ـ سیاه‌پوش، شلی (جوان اول تئاتر روحوضی) وزیرپوش، دانشمند یا منجم یا جادو جنبل‌شناس، زن‌پوش، حاکم‌پوش و... تیپ‌هائی که در بالا آوردم ـ اگربه به زمان و اجتماع خودمان توجه کنیم، همه کم و بیش مرده‌اند.

باوجود این‌وقتی تئاتر روحوضی‌می‌بینیم برای ما جالب است. به دو دلیل:

۱ـ اینها هم بازی‌شان و هم‌داستان و اتفاقی را که بازی می‌کنند مضحك است.

۲ـ بیشتر به‌یاد گذشته می‌افتیم و خنده‌مان می‌گیرد. به‌عبارت دیگر تئاتر روحوضی را نه‌جوان‌ها بلکه از یك طرف عاقل مردها و عاقل زن‌ها می‌پسندند و از طرف‌دیگر بچه‌ها! والبته آنهائی هم که‌اهل هنرند (به‌دلیل اینکه‌هنرمندان روحیهٔ‌بچگی را حفظ نمی‌کنند.)

تئاتر روحوضی ما ارتباطش را بازمان و مردم از دست داده است. زمانی که‌تئاتر روحوضی در ایران شکوفا بود کسانی در راس گروه‌ها بودند که نبض زمانه را با همان فرهنگ کوچك خودحس می‌کردند. امروز تئاتر روحوضی‌باید «تیپ»های تازه‌ای پیدا کند و با هنر بازیگری روی صحنه بیاورد. تئاتر روحوضی یا تئاتر بدیهه سرائی یکی از فصل‌های بسیار مهم درتئاتر جهانی است و در فصل خود ـ خواهیم‌آورد.

پهلوی واژهٔ تیپ، **پروتوتیپ** رانشاندم که معنای آن نمونهٔ کامل هرچیزی است مثل سمبل‌های شناخته شده نزد ملت‌ها (سگ سمبل وفاداری و...) و سرانجام **«ارکه‌تیپ»** این کلمه دوبخش دارد که‌بخش اول آن به‌معنای قدیمی واصلی است. یعنی آن «تیپ» که به‌اصل وریشه از همه‌نزدیك‌تر است در تاریخ تئاتر نمایشنامه دربارهٔ خست بسیار نوشته‌اند، اما هیچ اثری ـ تا آنجا که من می‌شناسم ـ یك خسیس را همچون مولیر جاودان درنمایشنامهٔ «خسیس»نتوانسته درست و کامل نشان بدهد. «خسیس» مولیر در آلمان همان اندازه آلمانی است که در ایران ایرانی ودر فرقیزستان قرقیزستانی. **«هارپاگون»** به‌عقیدهٔ من‌یك ارکه‌تیپ خست است.

روبروی همهٔ این گروه واژه‌ها «کاراکتر» را نشاندم. «کاراکتر» را شاید بشود گفت: **«شخصیت‌بازی»**.

شخصیت بازی یك «فرد» است ودر همان معنا «تنها». اما در تنهائی خود کامل. اگر مقایسه‌ای بخواهیم بکنیم باید بگوئیم تیپ مثل یك ماسك است. (ماسك را هم باید شناخت، ساده نیست، کار لازم دارد)، «شخصیت بازی» یك انسان است با همهٔ ابعادش: طول و عرض و ضخامت و زمان (واقعیت‌ها خیال‌ها و کابوس‌ها وآرزوها...)

وقتی تیپ‌ها به کاراکتر تبدیل بشوند، می‌میرند. تیپ خسیس همان حاج آقای تئاتر روحوضی است. می‌توان هم حاجی آقا را نگهداشت‌و هم‌شخصیت خسیس‌مولیر را ولی اگر هنرپیشگان تئاتر روحوضی بخواهند خسیس مولیر را بازی کنند و به آن تبدیل شوند می‌میرند و برعکس هم.

اتفاقاً خیلی جالب است مقایسه‌ای میان خسیس مولیر وحاج‌آقای تئاترروحوضی بشود. با یك نگاه عمومی درمی‌یابیم که آنچه در تئاتر روحوضی امتیاز به حساب می‌آید در تئاتر مولیر جائی ندارد و برعکس. آن موقتی بودن، خام و یقر بودن بزرگترین امتیاز تئاتر روحوضی است.

حالا به سؤال نخست جواب می‌دهیم: مناندروس یونانی در سیصد سال پیش از میلاد مسیح چه شگردهائی بکار برده است که آثارش خرد و کلان را دربر می‌گرفته؟ پاسخ: توجه به ارکه تیپ و کاراکتر. الهام از زندگی، بیرون کشیدن عصارهٔ زندگی و عرضهٔ آن به مردم. **می‌گویند تصویر «مونالیزا»ی داوینچی چنان است که به هر سو می‌روی به تو نگاه می‌کند. من می‌گویم نه اینطور نیست. تو- توی تماشاگر ـ چنان مجذوب مونالیزا می‌شوی که به هر طرف می‌روی به او نگاه می‌کنی.**

هر که چون داوینچی بزرگ بوده، چنین اثری آفریده.

مناندر به‌تیپ توجه چندانی نداشت اما اساس کار خودش را روی شخصیت پردازی گذاشت.

حالا سؤال دوم: چرا کمدی بیشتر از تراژدی در خطر نابودی (فراموشی) است و چرا تاریخ کمدی‌های مناندروس رافراموش کرده است؟

اولا کمدی به‌دلیل ارتباط بیشترش با «حال» خواه ناخواه موقتی‌تر است و شکستنی‌تر.

ثانیاً به‌همان دلیل که نظم‌نویسان اعتبار بیشتری میان مردم دارند تانثرنویسان، کمدی (آنها که به‌نظم نوشتند نادرند: مولیر و شکسپیر) که زبان نزدیك‌تر به مردم را به‌کار می‌برد، با بی‌اعتنائی روبرو می‌شود و زودتر از یاد می‌رود.

اما یك دلیل بزرگ که چرا مردم آثار مناندر را فراموش کرده‌اند اینست. **مقلدان مناندروس از او بهتر و جالب‌تر نوشتند.** به این جهت آنها ماندند و روی صحنه اجرا شدند در حالی که بانی و ابداع کنندهٔ آن همه کمدی تنها در تاریخ تئاتر به‌زندگی ادامه داد.

نمایشنامهٔ دشمن مردم (به یونانی دیسکولوس) از مناندروس برای‌اینکه ببینیم در مقایسه با اریستونان چه مسائلی مورد توجه نویسندگان کمدی میانه بوده است، شرح خلاصهٔ این نمایشنامه ضرور است.

«در مرکز داستان کشاورزی است «بدانگ» که به‌هیچکس و هیچ چیز عشقی ندارد و بدتر: از همه دوری می‌کند. در همسایگی او جوانی است، بسیار مؤدب و علاقه‌مند. این جوان با دختر آقا آشنا شده است و قول و قرارهائی با هم گذاشته‌اند. اما کسی جرأت نمی‌کند به‌کسی که با یك من عسل هم نمی‌شود وی را خورد نزدیك بشود.

بالاخره به پیشنهاد پسر آقا، جوان لباس کشاورزان را می‌پوشد و به‌اصطلاح: تئاتر همکاری و همبستگی را بازی می‌کند ولی نه. ارباب در خط نیست. عاقبت اتفاق نامبارکی رخ می‌دهد و جوان از این اتفاق بل می‌گیرد. اتفاق اینست که برای آقا تصادمی پیش می‌آید، جوان می‌پرد و حضرت را نجات می‌دهد. به‌این ترتیب جوان موفق می‌شود نظر ارباب را به‌پیوند زناشوئی جلب کند.

در همین حال دو زوج دیگر هم به ناگه در نمایش استاد مناندر پیدا می‌شوند که یادشان می‌افتد به‌هم علاقه‌مند بوده‌اند. و در پایان ماجرا، عروسی سه‌گانه رخ می‌دهد و همه به‌سی خود می‌رسند.

آن نقشی که مناندروس خوب به‌آن پرداخته و از عهده‌اش برآمده نقش خود کشاورز است. بقیه بیشتر تیپ هستند تا کاراکتر. موضوع دیگر اینکه نوعی «کمدی اتفاقات» و «کمدی تصادفات» همراه با «فحش و شوخی‌های وقیح» روحیهٔ زمان نویسنده را بخوبی منعکس می‌کند.

صحنه و دکور در آثار تئاتر میانه وجدید

در تئاترهای این عصر از دکورهای همسایه استفاده می‌شود. یعنی دو خانه روی صحنه‌ساخته‌می‌شود. نه‌خانه‌ای آنطور که‌درقرن نوزدهم ناتورالیست‌ها می‌گفتند حتی با آجر و گچ ـ نه ـ چیزی که علامت دروخانه و اطاق باشد. و همهٔ این‌ها از آغاز روی صحنه بودند. چون اولا: دکور عوض نمی‌شد، یعنی امکان عوض کردن دکور را نداشتند، ثانیاً مگر نه این بود که تئاتر بازی می‌کردند و همه از بازیگر و تماشاگر روی این قضیه با هم توافق ضمنی کرده بودند، پس دلیلی نداشت صحنه را چنان آرایش بدهند و بسازند که انگاری خانه‌ای است یا اطاقی است یا اطاقی است یا مزرعه‌ای است.

جامعهٔ تئاتر جدید

تئاتر جدید متعلق به عصر یونان شکست خورده بود. اسکندر و جانشینانش، در ایران، هند،مصر، و یونان. یونانیان‌دیگر نه افتخار دموکراسی را بردوش می‌کشیدند و نه ازجهانداری وجهانگیری چیزی‌نصیبشان شده بود. با وجود این در این سال‌ها رقیب تازه نفس پا به‌میدان گذاشته بود. رقیبی‌تازه نفس و جنگاور. این رقیب بزودی عرصه را بر مقدونیه تنگ کرد. از همه لحاظ امپراطوری روم. روم تئاتر یونان باستان و کمدی جدید را بلعید، همانطور که فرهنگ یونان را گرفت. نام‌ها را عوض کرد و رنگ خودی به‌آنها داد. همهٔ خدایان اسطوره نام و نقش لاتین یافتند: زئوس ← ژوپیتر هرمس ← مرکور و قس علی ذلك و آنچه بر تئاتر یونان گذشت، این بود: رومی‌ها تئاتر یونان را گرفتند، اقتباس کردند، اسم خودشان را روی آن گذاشتند. به‌این‌ترتیب تراژدی‌نویسان و آثار تراژدی از یاد رفت یا شکل تازهٔ رومی یافت و کمدی‌های شاعران بزرگی نظیر مناندروس و فیله‌مون حال و روز رومی یافت. و بدینگونه تئاتر یونان به روم رفت.

1- art an Théâtre Odette Aslan Edition Seghers 1963 Paris
۲ - Vito Pandolfi, histoire du théâtre maraleout université 1968
۳- D,Aubignac 1604-1676
۴- Boileau 1636-1711
۵- Racine 1639 - 1699
Corneille 1606-1684

سروش
دفتر انتشارات رادیو تلویزیون ملی ایران منتشر کرده است

چاپ دوم

بسیاری ازجامعه‌شناسان غربی‌ازجمله فریدمان، لازار سفلد، روژه‌کلوس، پیترکوب‌وژان کازنوو تاکنون در راه جامعه‌شناسی وسایل ارتباط جمعی بویژه رادیو وتلویزیون که تأثیراتی آشکار، سریع، مستقیم، متعددوبسیار نافذ برجامعه دارند وبنیادها، رفتارها، فرهنگ، سنت‌ها و عادات را دستخوش تغییر میسازند، کوشش‌هائی به عمل آورده‌اند، که ازآن میان مطالعه تحقیق ژان کازنووکه‌پیشینه علمی جامعه شناسی و تجربه‌های عملی فراوانی درکار تلویزیون دارد از ارزش عینی ویژه‌ای برخوردار است.

فروش: کلیه کتابفروشی‌های‌معتبر درتهران ومراکزرادیوتلویزیون ملی ایران در شهرستانها

تماشای تاتر

آیا می‌توان از یك متن بد، اجرائی خوب آفرید؟

•

فصل بادها

نوشته‌ی: کورس سلحشور

کارگردان: محمدعلی جعفری

بازیگران: جمیله شیخی. اکبر زنجانپور. منوچهر فرید. آزیتا لاچینی. معصومه تقی‌پور و...

محل اجرا: تالار بیست‌وپنج شهریور

در برخورد بااجرای «فصل بادها»، باز بایك مشکل تقریباً همیشگی در تآتر این مرز و بوم روبرو می‌شویم، و آن کمبود نویسنده یادست‌کم نویسنده‌ی خوب است.

«فصل بادها» را «کورس سلحشور» نوشته است، و نمایشنامه‌یی است کم وبیش در ردیف نمایشنامه‌های دیگری که پیش از این نمونه‌های بسیاری از آنها را دیده‌ایم. قضیه، قضیه‌ی ساده‌یی است (که البته در اینجا دیگر سادگی امتیازی به‌حساب نمی‌آید). «خوان‌سالار» (منوچهر فرید) آدم بسیار بدی‌است، آنقدر بد که خواهرش را تحقیر می‌کند و زنش را طلاق داده و دختری را به‌زنی گرفته است که همسن فرزند او است، و باز آنقدر بد است که برای اذیت کردن دیگران ازهیچ کاری فروگذار نمی‌کند. این یك طرف قضیه است، یعنی‌طرف بد آن، که طبیعتاً قضیه محتاج داشتن طرف دیگری هم هست که می‌بینیم، این طرف خوب قضیه شامل «شوکت اعظم» (جمیله شیخی) «کیومرث» (اکبر زنجانپور) و «معلم» (آزیتا لاچینی) می‌شود. نویسنده در بوجود آوردن رابطه بین این دو قطب به‌طرح‌مسائلی می‌پردازد که بارها وبارها گفته شده و حتی در پاورقی‌های مجلات هم بازگوئی مجددآنها بسیار کهنه است.

«خوان‌سالار» آدم بدی است، این می‌تواند اشکالی نداشته باشد اگر نویسنده در طول نوشته‌ی خود بتواند، توجیهی برای منطقی جلوه دادن رفتار این آدم عرضه کند. در واقع «خوان‌سالار» آدمی است که مرتب فریاد می‌زند، فحش می‌دهد، اینطرف و آنطرف می‌رود، بی‌آنکه این رفتار را منطقی مشخص توجیه کند. این اشکال دیگر آدم‌های «فصل بادها» نیز مترتب است. نگاه کنیم به «شوکت اعظم»، پیر دختری که خواهر «خوان‌سالار» است و روزگارش را با رویای عشقی از دست رفته می‌گذارند. و یانگاه کنیم به «کیومرث» پسر «خوان‌سالار» که از راه می‌رسد وچندی بعد در برابر پدرش قد علم می‌کند و یا همینطور به‌خانم «معلم» که او نیز بواسطه ناتوانی نویسنده در پرداختن به‌آدم‌هایش، هویتی مستحکم در کل نمایشنامه بدست نمی‌آورد. به‌یك نکته باید اشاره بکنم، این که «سلحشور» به‌گمان من، هنگام نوشتن این متن به‌این موضوع نمی‌اندیشیده که سرانجام حاصل کارش می‌بایست برصحنه عرضه شود، و چنین عدم توجهی باعث گردیده تا برای توجیه آدم‌هایش به‌حرف و کلام، به‌مراتبی بسیار و بیش از حد لزوم متوسل شود. در حقیقت کلام در «فصل‌بادها» کلامی منسجم، مستحکم و موثر نیست که بتواند در بیان و پیشبرد موضوع مشخصی نقشی داشته باشد، بلکه کلام دراین متن، به‌انشائی می‌ماند که از سر شتابزدگی‌نوشته شده باشد. گذشته از این موضوع، می‌بینیم که این عوامل باعث می‌شوند تاروابط شکلی ساختگی بخود بگیرند و عاری از ابعادی طبیعی ومنطقی جلوه کنند. به‌نمونه اشاره می‌کنم به‌رابطه‌ی «شوکت اعظم» و «اسعد» که می‌بینیم اگر در آغاز بیشترین تأکید برجنبه‌ی رویائی آن است، در آخر با پیداشدن «اسعد» شکلی دیگر بخود می‌گیرد و بکلی دور از مسیری که از آغاز انتخاب شده بود. و یا همینطور اشاره می‌کنم به‌رابطه‌ی «کیومرث» وخانم «معلم» که این نیز، رابطه‌ای است گنگ و جانیفتاده.

در اجرا می‌بینیم که در مرحله‌ی نخست، «محمدعلی جعفری»، در مقام کارگردان با متنی ضعیف و فاقد ارزش‌هائی چندان نمایشی روبرواست. طبعاً این برای کارگردان دست و پاگیر است که بتواند متنی اینچنین را در قالب نمایشی عرضه کند. بنابراین می‌پذیریم که «جعفری» در مرحله‌ی انتخاب دچار اشتباه شده است. و درمرحله‌ی بعد و در رفتار او برصحنه، یعنی در رفتارش با عوامل وامکاناتی که صحنه در اختیارش می‌گذارد، مثل نور، بازی، صحنه‌پردازی و غیره، می‌بینیم که درست عمل نمی‌کند. به این مفهوم که دامنه‌ی تغییراتش در متن و بالایش آن از طریق صافی «نمایش»، آنقدر گسترده نمی‌شود که بتواند باختصار، به آدم‌هایش وجهی پذیرفتنی و نمایشی‌ببخشد. در توجیه‌این‌موضوع اشاره‌می‌کنم به‌صحنه‌پردازی‌های او، و اینکه بیشتر صحنه‌ها به شکلی نمایشی دست نمی‌یابند. ازاین دست صحنه‌های گفتگوی «معلم» و «خوانسالار» را داریم و یا صحنه‌های گفتگوی «خوان‌سالار» و «میرزاعزیز» را که‌دو هنرپیشه روبروی هم می‌ایستند، حرف‌های خود را می‌زنند و از صحنه خارج می‌شوند.

یك نکته روشن‌است، اینکه «جعفری» می‌توانست خط مشخص نمایشی متن را بر صحنه، به‌گونه‌ای جبران کند. یعنی‌اساس نمایش را بریك موضوع مشخص قرار می‌داد، بدی «خوان‌سالار»، یا رابطه‌ی او و پسرش و یارابطه‌ی «خوان‌سالار» با کل اجتماعی که در آن زندگی می‌کند و یا... اما او چنین نمی‌کند و بالطبع اجرایش همچون متن دچار اغتشاشی می‌شود که‌تعقیب آن برصحنه کسل کننده می‌شود. نکته‌دیگر اینکه او می‌توانست پاره‌ای از روابط زائد و مشهود در متن را حذف کند، مثل‌رابطه‌ی «فریده» زن جدید «خوان‌سالار» و «کیومرث» و یا رابطه‌ی «پیه» و «شوکت‌اعظم» را که می‌بینیم روابط نه‌جهتی مشخص را دنبال می‌کنند و نه به‌پیشبرد و تبلور موضوعی در اجرا کمك می‌کنند. نتیجه‌ی چنین موضوعاتی این می‌شود که اجرای «جعفری» در نقطه‌ای پایان می‌گیرد که پیش از آن نه موضوعی باارزش بیان شده و نه اینکه اینهمه اتلاف وقت ارزشی نمایشی داشته است. در حقیقت پایان نمایش، صحنه‌ای است که می‌توانست در هر کجای نمایش اتفاق بیفتد. چرا که پیش از این صحنه، تجهیز عوامل در جهت خلق این صحنه نبوده‌اند و گذشته از آن، دراین صحنه همان حرفی تکرار می‌شود که در صحنه‌های پیش نیز بارها گفته شده است. متأسفانه متن بد «فصل بادها» و اجرای‌آن، فرصت آنرا پیش نمی‌آورد تا بازیگرانی چون «جمیله شیخی»، «اکبر زنجانپور» و «منوچهر فرید» آنطور که باید، توانائی‌خود را دربازیگری عرضه کنند، و می‌بینیم که ارزش کار آنها در محدودیت‌ها و کاستی‌های متن واجرا امکانی برای بروز نمی‌یابد، همچنانکه ارزش کار «خسرو خورشیدی» در طراحی و دکور این نمایش.

صحنه‌هائی از اجرای (فصل بادها)

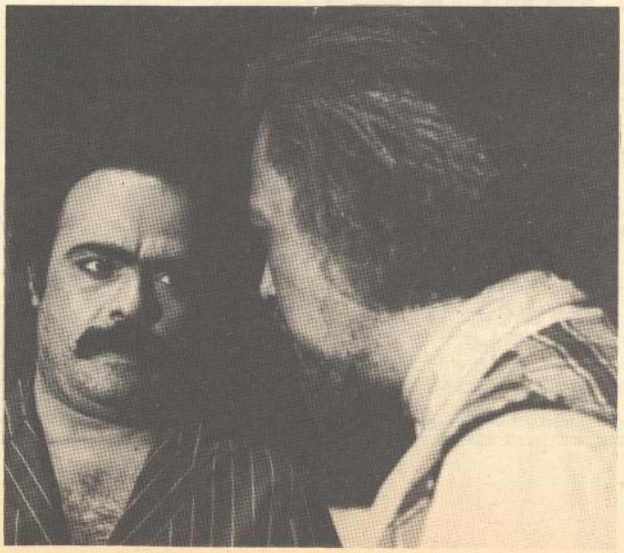

ج-ج

خبر و نظر

بابلا و شش طرح نمایشی

آخرین کار «آشوربانی‌پال بابلا» را با نام «قاتل زیاد حرف می‌زند» در «کارگاه نمایش» دیدیم. پس از اجرای «امشب، شب مهتابه» و «چرخ فلك» این نمایش برای «بابلا» موفقیتی دیگر به‌حساب می‌آمد که نقد آن را در همین صفحه خواندید.

«بابلا» در کنار آثار نقاشی خود در «گالری پوپ» انجمن ایران و آمریکا، از بیستم تا بیست و پنجم آذرماه به‌مدت شش روز، شش طرح نمایشی را اجرا خواهد کرد که در مجموع نام «سه موش کور» را بر خود دارند. در هر یك از این شب‌ها یك «حرکت» انجام خواهد شد که به‌ترتیب «مرگ دلقك»، «به ساز نوازندگان نابینا می‌رقصم»، «امشب آفتاب طلوع نمی‌کند»، «مرثیه‌ای برای یك دلقك»، «فریاد توسکا» و «روشنائی، رنگ و ابدیت» نام دارند.

این، فکری است جالب که باید حاصل آنرا در عمل دید. و نکته مهم درانجام این طرح‌های نمایشی اینست، که حرکات براساس متن و یا تمریناتی از پیش، انجام نخواهند شد، بلکه آنچه که به‌نمایش گذاشته می‌شود حاصل بدیهه پردازی‌هائی خواهد بود که خود «بابلا» و بازیگران دیگری مانند «میترا قصری»، «سیوش افشارپناه»، «علی جاویدان» و «محمود کریم‌پور» در هر یك از این شب‌ها خواهند داشت. و موضوع دیگر اینکه تماشاگری که به‌دیدن کارهای نقاشی «بابلا» خواهد آمد می‌تواند از ساعت پنج تا ساعت هشت هر یك از این شب‌ها شاهد تماشای این طرح‌های نمایشی باشد والبته همانطور که در لحظه‌ی آمدنش به نمایشگاه مختار است، می‌تواند در هر لحظه‌ای هم که بخواهد خارج‌شود. یعنی‌که انجام این طرح‌ها این الزام را در برندارد که تماشاگر از ابتدا تا انتها می‌بایست آنها را بنگرد.

فریتز هخ‌والدر
FRITZ HOCHWALDER
نمایشنامه نویس مشهور اتریش در تهران

هفتهٔ گذشته فریتز هخ‌والدر به دعوت وابستگی فرهنگی‌سفارت اتریش به‌ایران آمد. به‌مناسبت ورود او که یکی از نمایشنامه‌نویسان برجسته تئاتر جهان است، واحد نمایش سازمان رادیو ـ تلویزیون ملی ایران تصمیم‌گرفت آخرین اثر او «لازارتی‌یا ببرگرازدندان» را ضبط و پخش کند.

دکتر پرویز ممنون این اثر را به فارسی برگردانده است و با گروهی‌از هنرپیشگان برجسته کار می‌کند. «لازارتی» روز ۱۷ دی‌ماه از برنامهٔ شبکهٔ پخش خواهد شد.

برای‌آگاهی‌بیشتر ازآثار هخ‌والدر و نیز شناخت نویسنده، مصاحبه‌ای تلویزیونی با او ـ پرویز ممنون‌وایرج زهری ضبط شده است که پیش از نمایش «لازارتی» پخش خواهد گردید.

صالح علاءِ و یك کار در دست تمرین

آخرین کار «محمدصالح‌علاء»، «اسکی روی آتش» را در «دهمین جشن هنر» دیدیم. و حالا پس‌از این نمایش، «صالح‌علاء» نمایش دیگری را در دست تمرین دارد که در ماه‌های آینده برصحنه خواهد آمد. برای این نمایش هنوز نامی انتخاب نشده، و «صالح‌علاء» در بازگشت به‌شیوه‌ی گذشته‌ی کارهای خویش، این‌بار با آدم‌هائی کار می‌کند که برای اولین‌بار به‌صحنه می‌آیند. این نمایش که در «واحد نمایش» سازمان رادیوتلویزیون ملی ایران تهیه می‌شود، برای پخش از تلویزیون نیز ضبط خواهد شد.

صحنه‌هایی از تمرین نمایشنامه لازارتی

هرمز هدایت واثری از برناردشاو

«هرمز هدایت»را با اجرای «سربازها» از متن «آرنولدوسکر» و «دلاله» از متن «نورنتون وایلدر» می‌شناسیم. در اجرای «سربازها» بخصوص، «هدایت» را کارگردانی دیدیم که کم‌وبیش می‌تواند با عواملی که در اختیار دارد درست عمل کند. به‌زودی از این کارگردان اجرای «کسب‌وکار خانم وارن» از متن «جرج‌برناردشاو» را خواهیم دید که در ماه جاری برصحنه‌ی «تالار دانشکده‌ی هنرهای زیبا»ی دانشگاه تهران خواهد آمد. در این نمایش که با همکاری «اداره‌ی برنامه‌های تآتر» تهیه می‌شود، بازیگران همیشگی کارهای «هدایت» بازی دارند.

«بهار در خاك» ابوالقاسم معارفی

پیش‌از این از «ابوالقاسم معارفی» نمایش «گردش شبانه» را در پخش‌تلویزیونی آن دیده‌ایم. از این نویسنده ـ کارگردان، طی این هفته نمایش «بهار در خاك»را خواهیم دید که از برنامه‌ی دوم پخش خواهد شد. در این نمایش «رضا بابك»، «راضیه برومند» و «بهرام شاه‌محمدلو» بازی خواهند داشت و کارگردان فنی آن «انوشه درخشانی» است که پیش‌از این کارهای نسبتاً خوبی را از او دیده‌ایم.

ناگفته نماند که «بهار در خاك» حاصل تمرین‌های چندماهه‌ای است که در «واحد نمایش» انجام شده، و ما با امید بسیار منتظر تماشای آن می‌مانیم.

تماشای یک نمایشگاه

نمایشگاه این هفته ما اختصاص دارد به‌بعضی از آثار سه نقاش مکزیکی که در نگارخانه مهرشاه بتماشا گذاشته شده‌اند. خیلبرتوآسوس‌ناوارو- مانوئل‌فلگرز- آنتونیوپلاتز هرسه از نقاشان برجسته مکزیک هستند و در نمایشگاههای متعددی درمکزیک وکشورهای اروپائی شرکت داشته‌اند. این نمایشگاه، اولین نمایشگاه آنها در ایران است.

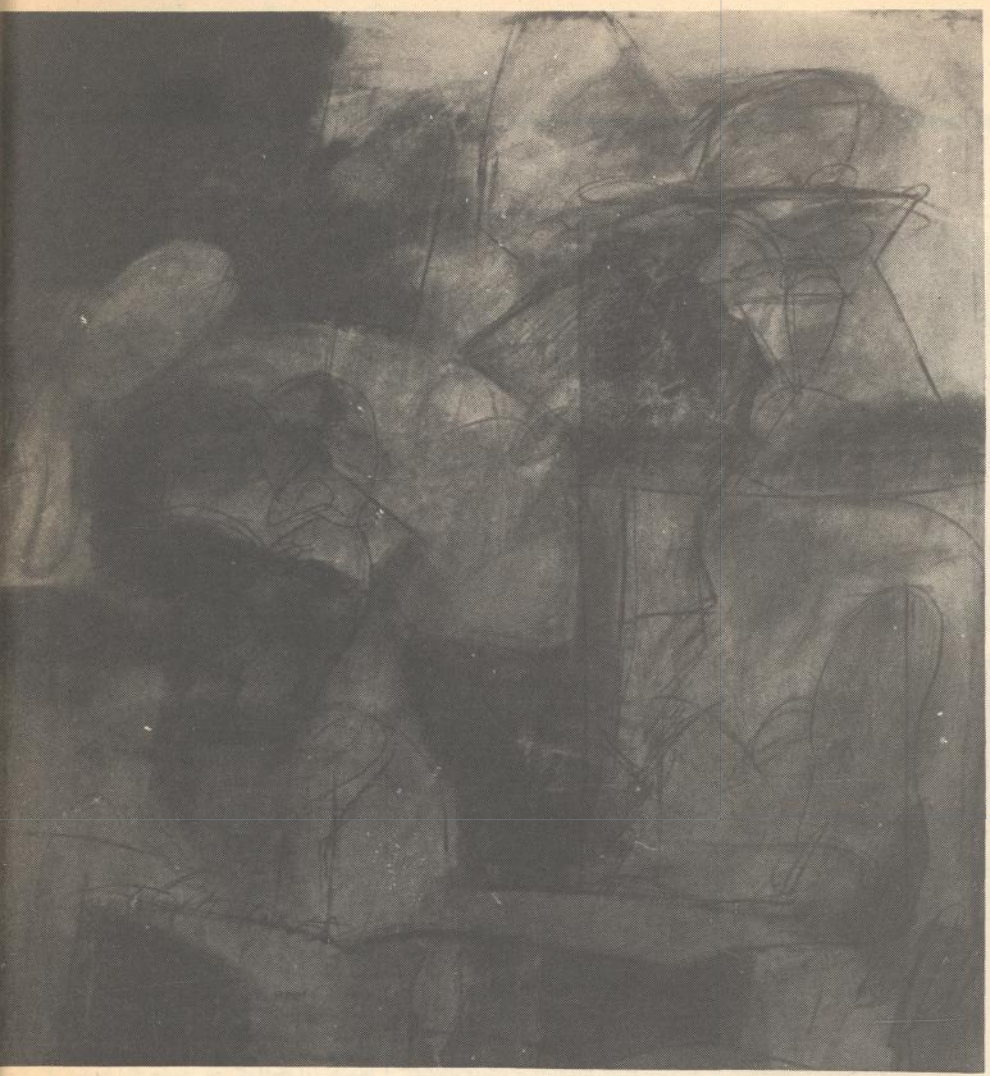

ناوارو

ناوارو

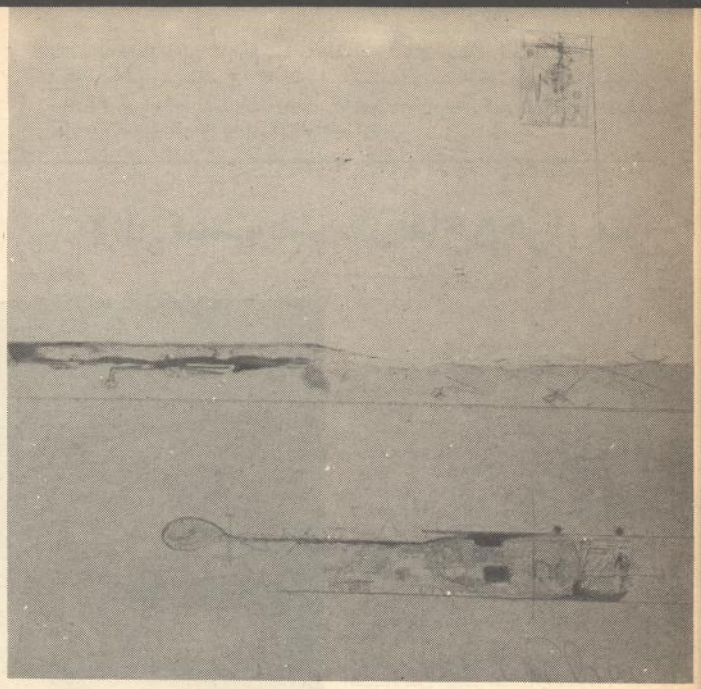

پلاژ

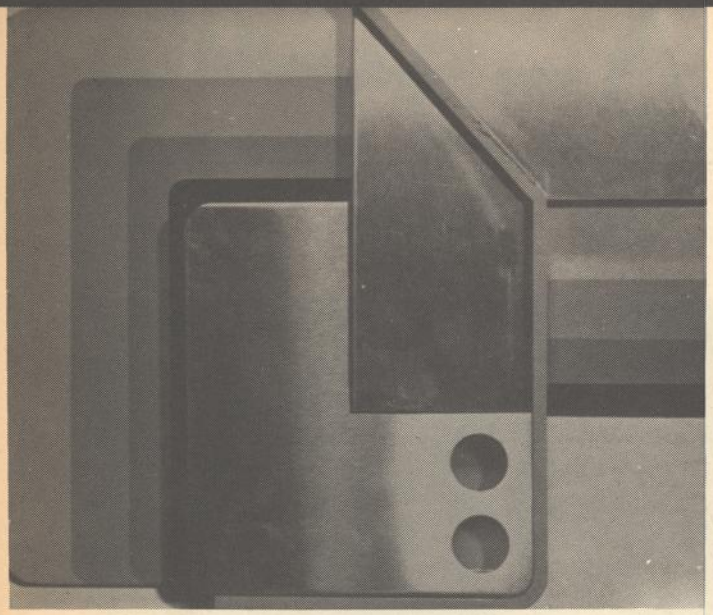

فلگرز

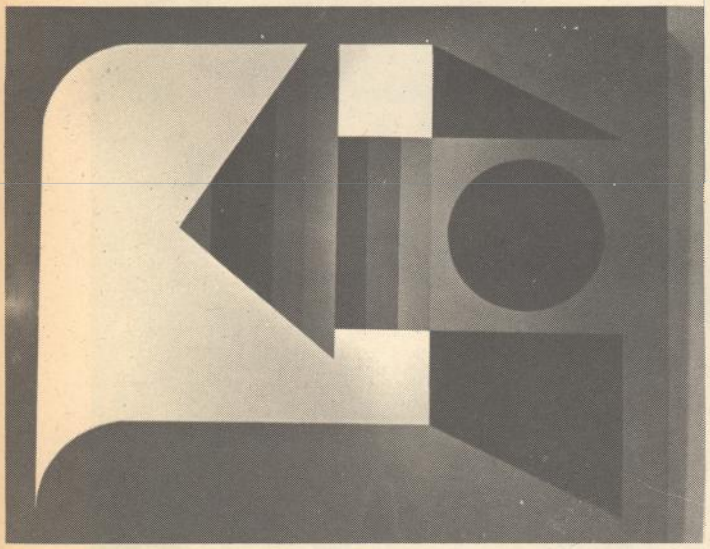

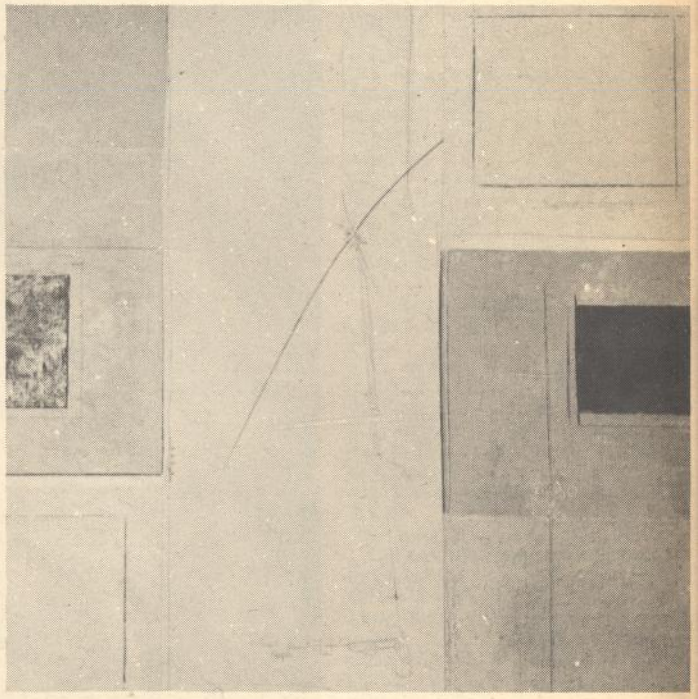

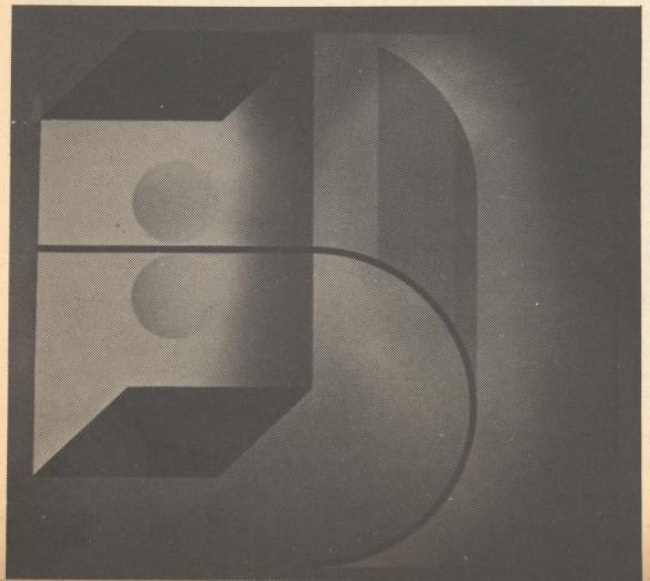

فلگرز

ماناسلو - ۵

در شماره‌های گذشته تماشا چهارگزارش از گروه کوهنوردان ایرانی، که همراه کوهنوردان ژاپنی به چکادماناسلو صعود کرده‌اند چاپ کردیم. متاسفانه دنبالهٔ این گزارشها به‌علت‌دیررسیدن «پست» قطع شد. در این شماره سه‌گزارش دیگر را که اخیراً به‌دستمان رسیده است چاپ می‌کنیم و در شمارهٔ دیگر تماشا از زبان تیمسار خاکبیز، سرپرست گروه کوهنوردان اعزامی، صعود به‌چکاد را بازگو خواهیم‌کرد.

پنجمین گزارش ویژهٔ تماشا
برمبنای یادداشت‌های تیمسار محمد خاکبیز
سرپرست گروه کوهنوردان ایرانی عازم ماناسلو

۱: از کمپ یك - ارتفاع ۵ هزار متر

با رسیدن به‌ارتفاع ۵۷۰۰ متری، به سختی محلی برای کمپ انتخاب می‌کنیم. اعضای گروه مشترك برای «هم‌هوا» کردن خودشان، از کمپ یك به‌کمپ دو عزیمت می‌کنند، آنگاه دوباره بسوی کمپ یك باز می‌گردند و شب را در همانجا می‌گذرانند. اعضای گروه که حالا دیگر عملا کار انتخاب و استقرار در کمپ‌های یك و دو را بپایان رسانده‌اند و در ارتفاع تقریباً ۶ هزارمتری خود را «هم‌هوا» کرده‌اند، برای استراحت چهل‌وهشت ساعته، به‌قرارگاه اصلی باز- می‌گردند. اینراهم بگویم توقف دو روزه در قرارگاه اصلی بسیار ضروری است. عدم استراحت، سردرد، کم‌اشتهایی، نداشتن نظافت کافی، کار طاقت‌فرسا در گرمای شدید روزها و سرمای شدید در شبها، بدن بیشتر اعضای گروه را خسته و کوفته می‌کند و نیاز به‌استراحت را پدید می‌آورد. بیشتر اعضا، وقتی به‌قرارگاه اصلی بازمی‌گردند، صورتهاشان پاك سوخته وبکلی ورمی‌آید. ژاپنی‌ها، ازآنجاکه درکنار دریا زندگی‌می‌کنند، ازما ایرانی‌ها پوست‌نازکترند و گرمای هیمالیا، روی پوست صورتشان بیشتر اثر می‌گذارد. اعضای تیم ایران، خوشبختانه ریش‌های پرپشت‌تری دارند و بهمین‌خاطر، کمتر در معرض تابش آفتابند و انعکاس نور خورشید (از روی برف) به صورتهاشان، کمتر آسیب می‌رساند. بااینهمه، بعضی از اعضای ایرانی تیم، دچار تب‌خالهای شدید در کنار لب‌های خود می‌شوند. پزشك ژاپنی گروه مشترك، توصیه کرد همگی‌هنگام حرکت روی برف و یخ، صورتهایمان راکاملا بپوشانیم. از این توصیه، نتیجه‌ای مطلوب عایدمان شد.

گروه‌های A و B و C ، به‌تدریج به قرارگاه اصلی، وارد می‌شوند؛ کمی استراحت می‌کنند و پس‌از نظافت، باز آماده می‌شوند به‌کمپ دو بازگردند. در راه بازگشت، شبی را در کمپ یك می‌گذرانند و روز بعد، راهی کمپ دو می‌شوند. استراحت در قرارگاه اصلی سبب می‌شود همگی با روحیهٔ بهتری راهی کار شوند. زمان استراحت در کمپ یك اندکی بیشتر از کمپ دو است. در آینده کمپ یك، جای قرارگاه اصلی را خواهد گرفت.

در حال حاضر (که این گزارش نوشته می‌شود) تعداد انگشت‌شماری از اعضای گروه در قرارگاه اصلی بسرمی‌برند؛ باقی‌شان یا در کمپ یك، یا در کمپ دو، و یا میان راه در حال کارند.

چادرهای کمپ یك، روی قطعات سنگ شکسته‌ها، زیر یکی از یخچال‌های «ماناسلو» برپا شده است. بیشتر این چادرها، که به شکل تونل ساخته شده‌اند، بخوبی ظرفیت جای‌گیری چهار تا شش نفر را دارند. چادرها، با اینکه دوپوشند، اما در برابر سرمای‌شدید شب‌های هیمالیا مقاومت ندارند. کف چادرها از ابری نازك پوشیده شده است و از آنجا که اعضای گروه و شرپاها، از کمپ یك به‌بعد، دیگر از تشك بادی - که معمولا بالشی سرخود دارد - استفاده نمی‌کنند، ناگزیر شب‌ها با لباس زمستانی درون کیسه‌خوابها، فرومی‌روند و این سبب می‌شود که تنشان سرمای سنگ‌های زیر کف را لمس کند. لوله‌های پلاستیکی آب که از دامنه‌های

چهار نفر از کوهنوردان فاصله کمپ ۲ تا ۳ را می‌پیمایند. کمپ ۳ در ارتفاع ۶۳۰۰ متر قرار دارد. این کوهنوردان شبهای متوالی را در این ارتفاع به روز می‌آورند تا راه صعود دیگر کوهنوردان را به قله ماناسلو هموار کنند

یخچال به کمپ می‌رسد، براثر سرمای‌صبح، یخ می‌بندد و اعضای گروه، ناگزیر کار شست‌وشوی دست و رویشان را به‌بعدازظهرها موکول می‌کنند. بااینهمه، همین است که هست! این کمپ، با همین شرایط، جای استراحت آنهایی خواهد بود که در کمپ‌های بالاتر به کار می‌پردازند.

وضع کمپ دو از کمپ یك بسیار دشوارتر است؛ ارتفاع کمپ دو ۷۰۰ متر بلندتر است؛ تمام چادرها روی برف و یخ برپا شده، از آب خبری نیست، مگراینکه برف را با حرارت، آب کنند. روزها گرمتر و شبها سردتر است؛ هرچه می‌گذرد امکان برخورداری از استراحت، کمتر می‌شود؛ واین وضع، هراندازه که گروه کمپ‌های بیشتری برپا کند، دشوارتر خواهد شد. هنوز وسائل زیادی در کمپ یك باقی است که همه‌روزه «شرپا»ها به کمپ دوحملش می‌کنند. «شرپا»ها پس‌از یکروز استراحت در کمپ یك، راه کمپ دو را در پیش می‌گیرند. روزهای آفتابی، قلهٔ ماناسلو بخوبی از کمپ یك و دو دیده می‌شود. ماناسلو بوسیلهٔ قله‌های «Naike» «North Peak» و «Peak ، قله‌های شماره ۳ و ۲۹ و Sirik Himal و «Ganfch Himal» احاطه شده است.

این قله‌ها، همگی ارتفاعی بالاتر از ۷ هزار متر دارند. در میان این قله‌ها، قله ماناسلو ـ با ارتفاع بیش‌از ۸ هزار متر ـ پرهیبت‌ترین و باشکوه‌ترین است. دامنه‌های ماناسلو، از بلندی‌های ۴ تا ۵هزارمتر بیالا، پوشیده از یخچال‌های دائمی است. برای رسیدن به‌این قله، تنها راه عبور، گذشتن از همین یخچال‌هاست. از ارتفاع ۵ هزارمتر بیالا، جز برف و یخ چیز دیگری دیده نمی‌شود، مگر تا نزدیکی‌های قله که سنگهای آن از زیر برف و یخ، بچشم می‌خورند. راستی، خبر خوشی از قرارگاه اصلی رسید؛ ورود بستهٔ پستی از کاتماندو، که فی‌الفور خبرش به کمپ‌های یك و دو رسید. این بسته پستی شامل روزنامه، مجلات ورزشی و مجلهٔ تماشا بود که راستی اعضای ایرانی گروه را خوشحال کرد، و جزاینها، نامه‌های باارزشی که‌روزها انتظار دریافت‌آنرا داشتند، بدستشان رسید.

امروز مقارن با عید فطر است. گروه ایرانی، پیش‌از ترك قرارگاه اصلی، فطریه‌هاشان را جمع‌آوری کردند تا میان آدمهای مستحق تقسیم کنند. امروز، برای نخستین‌بار، شناسایی راه میان کمپ دو وسه آغاز شد. ساعت ۷ بامداد، گروهی کوچك، شامل یك کوهنورد ایرانی (فروزان)، یك کوهنورد ژاپنی و دو «شرپا»، با تجهیزات و وسائل لازم راه کمپ سه را در پیش گرفتند و باآنکه برف از ساعت ده بامداد به‌شدت باریدن گرفت، به‌هرزحمتی بود، توانستند ۳۰۰ طناب ثابت کار بگذارند. پس‌از انجام این مهم، به‌ناگزیر، کارشان را تعطیل کردند و به کمپ دو باز گشتند. دشوارترین بخش صعود به‌قله ماناسلو، دستیابی به کمپ سه است، چراکه راه این قسمت از یخچال می‌گذرد که در دامنهٔ قله شمالی، واقع شده است. این یخچال، روزهای آفتابی، زیرتابش شدید آفتاب قرار می‌گیرد. عکس‌هایی که از موقعیت گذشتهٔ این یخچال در اختیارمان است، با وضع امروزیش تفاوت فراوان دارد. این تفاوت، ناشی از فروریختن یخ‌ها وپدید آمدن بهمن‌های عظیم است.

در حال حاضر، امیدمان اینست که گروه بعدی ـ که فردا صبح راهی کار می‌شود ـ بتواند کار گروه امروزی را کامل کند و راه را برای صعود به کمپ سه، هموار سازد. متأسفانه، گویا آسمان سرناسازگاری دارد: از اول شب، صدای شدید رعدوبرق بگوش می‌رسید؛ پس‌از آن برف، باریدن گرفت. در طول روز، «دید» بهیچ‌وجه خوب نبود و بهمین خاطر، کار در کمپ‌های یك و دو تعطیل شد و اعضای گروه و شرپاها، ناگزیر به‌ماندگاری در چادرها شدند. امروز، بارش برف نه‌تنها مانع پیشرفت کار شد، بلکه به کارهای انجام شده در کمپ‌های یك و دو، و به‌اندك راه ساخته شده برای عزیمت به کمپ سه نیز، آسیب رساند. بارندگی، اعضای گروه و شرپاها را ازحرکت بازمی‌دارد و این وضعیت، برروحیهٔ آنها اثری‌ناخوشایند بجای می‌گذارد. روز بعدهم هوا وضع مساعدی نداشت تا کار مهمی انجام شود. عده‌ای از اعضا در راه از پیش ساخته شده، به‌راه‌پیمایی پرداختند و بعضی از شرپاها از کمپ سه به پائین سرازیر شدند تا راه‌های ساخته شده قبلی را مرمت کنند.

در میان خوانندگان مجلهٔ تماشا، شاید جوانهایی هستند که به اسکی کردن در ارتفاعات بالا علاقمندند. اینها، لابد به‌خوبی آگاهند که ورزش اسکی روی یخچال‌های ناشناخته با اسکی کردن روی پیست‌های دیزین یا شمشك تفاوت فراوان دارد. قسمتی از یخچال ماناسلو ـ میان کمپ یك و دو، با اختلاف ارتفاع تقریباً ۷۰۰ متر و چهار ساعت راه‌پیمایی ـ برای ورزش اسکی، جایی خوشایند و مناسب است؛ البته میان راه، چند شکاف نخی قرار دارد و از این نظر احتیاط در اسکی کردن، ضروری است. تازه، شکاف‌های یخی دیگری نیز، که برف روی آنها را فراگرفته، بسیار است. اسکی روی یخچال‌های ناشناخته، از ارتفاع ۵ هزار متر ببالا، مستلزم برخورداری از تجربه، دید بسیار خوب، شرایط مساعد (از نظر میزان برف) و استفاده از «اسکی کوتاه» است. حسن انتخاب «اسکی کوتاه» در اینست که آسان‌تر از اسکی معمولی، کنترل می‌شود.

گروه مشترك ما، دوجفت اسکی‌دارند که استفاده کردن از آن تنها در فاصله کمپ یك و دو، میسر است. پس‌از کمپ دو، اسکی کردن، ناممکن است؛ نوع یخچال‌ها وشکاف‌های یخی آن، با قسمت‌های‌پائین بکلی‌تفاوت می‌کند. وضع یخچال وشیب قسمت‌های‌زیرین کمپ دو ـ با پرچم‌های قرمزی که به‌منظور ردیابی نصب شده ـ دقیقاً پیست مسابقهٔ اسلالم را بنظر می‌آورد. تاامروز، هیچکدام از اعضا با اسکی از کمپ دو به کمپ یك نیامده‌اند؛ همگی سرگرم انجام کارهای مهمتری هستند که دیگر مجالی برای اسکی باقی نمی‌گذارد.

یخچال میان کمپ دو و سه، دشواری‌های فراوانی برای اعضای تیم پدید آورد؛ بهمین‌خاطر تشکیل جلسهٔ مشترك دو تیم ضروری بنظر آمد. تمام اعضا گردهم آمدند و مسائل ضروری را در میان گذاشتند. در این جلسه، اعضا برآن شدند تا با طرزتفکری یکپارچه، با شگفت‌ترین بخش برنامهٔ کارشان ـ صعود به کمپ سه ـ روبرو شوند.

امروز، پس‌از چند روزی که هوا منقلب بود، هوا صاف و آرام شد. ساعت ۶½ بامداد، گروهی به‌رهبری اسدی و با شرکت فروزان و دو نفر ژاپنی و چهار نفر شرپا و گروهی دیگر عبارت از یك نفر هندی و محمدپور و یك نفر ژاپنی و چهار شرپا عازم کمپ سه شدند. ما فعالیت آنها را از کمپهای یك و دو زیر نظر داریم. آنها ساعت سه بعدازظهر توانستند به‌ارتفاع ۶۰۰۰ متری برسند. مسیر امروز بسیار مشکل است. و به‌همین خاطر آنها بدون استثناء با نصب طناب ثابت پیش می‌روند و در نتیجه سرعتشان بسیار کند است. در حال حاضر گروه مشترك ما در ۲۰۰۰ متری قلهٔ ماناسلو قرار دارد و برای صعود در هرمتر از راه مشکلات‌فراوانی وجود دارد. تمام امروز با تلاش گذشت و افراد گروه در نهایت فداکاری و شجاعت یکی از خطرناکترین قسمتهای برنامه صعود را انجام دادند. سقوط بهمن بیشتر ازهرچیز دیگری کوهنوردان را تهدید می‌کرد. در این چند روز اخیر برف زیادی باریده است. و چون برف سنگینی روی یخسنگها نشسته است احتمال دارد تابش شدید آفتاب بسقوط بهمن کمك کند. ساکنان کمپهای یك و دو شاهد تلاش پرخطر کوهنوردان بودند و کوهنوردان برای رسیدن به‌هدف از هیچ تلاشی روگردان نبودند. آنها نشان دادند که ممتازترین کوهنوردان کشور ما هستند و آموزشی که در کوهسازی آلپ دیده‌اند برایشان بسیار مفید است. آنها وقتی به کمپ دو بازگشتند آرامش را برای همگی به‌ارمغان آوردند. منکه امروز به کمپ دو رفته بودم از تلاشهای پی‌گیر آنها تشکر کردم و آرزو کردم که بزودی پرچم سه‌رنگ ایران وآرم پنجاهمین سال سلطنت خاندان بزرگ‌پهلوی بدست آنان برفراز ماناسلو نصب گردد.

در اینجا خوانندگان مجله تماشا را بصعود امروز خود که به کمپ کو منتهی می‌شود جلب می‌کنم. راه صعود از کمپ یك به دو از گردنه ونایك، می‌گذرد. این گردنه که پنجهزاروشصد متر ارتفاع دارد در نزدیکی مرز چین است. من در حالی که بصعود خود ادامه می‌دهم ناگهان خود را در مقابل آسمان شفاف و سرزمینهای چین می‌بینم. برای کسی که این گردنه را صعود می‌کند و استنشاق هوای خنکی که از آن سوی مرز می‌وزد جانبخش است. دیدن منظرهٔ جدید در بالای گردنه مرا بیاد خاطرات‌مسافرت‌سال گذشته‌ام بآن کشور بزرگ انداخت. یاد روزی افتادم که در پکن به‌ملاقات وزیر دفاع چین رفتم و ایشان تا چه حد از دوستی و روابط نزدیك کشورهای ایران و چین سخن گفت در این جلسه ملاقات که معاون‌وزارت‌خارجه‌چین‌نیز حضور داشت درتأیید بیانات‌وزیر دفاع‌سخنان بسیار محبت‌آمیزی راجع بدوستی ایران و چین ایراد کرد. یاد شبی افتادم که در بندر بزرگ شانگهای فرماندهٔ نظامی منطقه‌بافتخار میهمانان ایرانی یك میهمانی شام رسمی‌ترتیب داده بود. در این جلسه او نظر مرا دربارهٔ کشور چین خواست باو پاسخ دادم توقف من در کشور شما خیلی کوتاه است بنابراین برداشت من از کشور شما نمی‌تواند خیلی دقیق باشد ولی من از دوستی ریشه‌دار دو کشور کهنسال ایران و چین مطلع هستم.

در این افکار غوطه‌ور بودم که صعود از یخچال پایان پذیرفت و من بزیر دیوار صدمتری کمپ ۲ رسیدم. در این محل که در حدود یکصد متر طناب ثابت کارگزارده شده است در حال صعود بودم که با استقبال دو نفر از اعضاء ایرانی تیم مشترك روبرو شدم. باتفاق بالا رفتیم و پس‌از یکساعت‌توقف و مذاکره با دوستان ایرانی و ژاپنی راه مراجعت به کمپ یك را پیش گرفتم.

امروز نهم مهرماه است. دوگروه از ایرانیان و ژاپنیها در راه بین کمپ ۲ و ۳ در فعالیت هستند. کار انتخاب کمپ ۳ عملا پایان یافته ولی تا این لحظه کسی در آن نمانده است تجهیزات و وسائل مرتباً بآن حمل می‌شود و احتمالا ظرف ۴۸ ساعت‌آینده اشغال آن عملی می‌شود. امروز یك گروه کوچك شناسائی راه کمپ ۳ و ۴ را درپیش گرفت. آنها سعی دارند خود را بگردنه‌شمالی که محل برقراری کمپ ۴ است برسانند. اخبار دریافتی حاکیست که در مسیر آنها شکافهای یخی زیاد است. این شکافهااحتیاج به‌بررسی و نصب تجهیزات دارد. بهرصورت راه بین کمپ ۲ و ۳ که در روزهای اول‌صعود مشکلات فراوانی را داشت حال دیگربراحتی برای شرپاها و اعضاء قابل عبور شده است. مشکل جدید بازکردن راه کمپ ۳ به ۴ می‌باشد که در آینده بشرح آن خواهم پرداخت.

۲: از کمپ ۲، ارتفاع ۵۷۸۰ متر

سرانجام پس از روزها فعالیت و تلاش دشوارترین کار ما که ساختن راه کمپ ۴ به کمپ ۳ بود پایان پذیرفت. امروز ۳ نفر از ایرانیان، اسدی ـ فروزان و دادفر،مأموریت یافتند تا در معیت تعدادی شرپا مخازن اکسیژن را به‌کمپ ۳ برسانند. این عده ساعت ۷ بامداد کمپ ۲ را ترك کردند وحدود ظهر به‌محل‌کمپ ۳ رسیدند. آنها پس‌ازانجام مأموریت به‌کمپ ۲ بازگشتند و قبل‌از غروب آفتاب در کمپ ۲ بودند. در این روز کارمهمی انجام شد. یك گروه کوچك و زبدهٔ مرکب از یك ژاپونی و دو شرپا از کمپ ۲ بطرف کمپ ۳ اعزام شد. مأموریت آنها این بود که از کمپ ۳ گذشته و راه کمپ ۴ را شناسائی کنند. این گروه پس‌از برخورد با شکافهای یخی در ارتفاع تقریبی ۶۵۰۰ متر مراجعت کردند و اطلاعات ذیقیمتی با خود آوردند.

امروز هوا از کمپ ۲ ببالا صاف و آفتابی است و از کمپ ۱ پائین برف و تگرگ می‌بارد، اسدی ـ هندی رابوکی ـ محمدپور و بهزادی از گروه ایران باتفاق ۳ نفر ژاپنی و ۱۵ نفر شرپا حمل تجهیزات و احتیاجات کمپهای ۳ و ۴ را بعهده دارند. در شرایط موجود اعضاء گروه، دو روز کار یك روز استراحت می‌کنند و شرپاها ۳ روز کار و یك روز راحتی دارند. گروه مشترك هرچه ارتفاع می‌گیرد وظیفه‌اش دشوارتر وخطرناك‌تر میگردد. گروه بزرگ امروز پس‌از پایان مأموریت به‌کمپ ۲ بازمیگردد. در این‌روزها آخرین قسمت تجهیزات و لوازم از کمپ ۱ به‌کمپ ۲ میرسد و کمپ ۱ قریباً بصورت نیمه‌تعطیل درمی‌آید. حرارت هوا در روز در کمپ۲، ۲۵ درجه بالای صفر و شب به ۱۸ درجه زیرصفر میرسد. معمولا فصل بارانهای موسمی نپال دراواخر ماه سپتامبر باتمام‌میرسد ولی امسال تاکنون، که در هفته اول اکتبر هستیم همچنان ادامه دارد. زمستان این ارتفاعات از اواسط اکتبر، حدود ۱۰ روز دیگر، آغاز میشود. بنابراین ما قبل‌از اینکه در این منطقه وارد زمستان شویم همه‌روزه با ریزش برف روبرو هستیم. با محاسبات دقیقی که از سوابق هواشناسی در سالهای قبل از کشور نپال در دست داریم بهترین هوا برای حملهٔ نهائی به‌قله‌های بلند ارتفاع مانند ماناسلو در بخش دوم سال نیمه اول اکتبر است. باین دلیل تمام افکار گروه مشترك این روزها متوجه قله ماناسلو است.

ضرورت ایجاب می‌کند که روزهای این هفته دقیقاً مورد بهره‌برداری قرار بگیرد و کار اشغال کمپهای ۴ و ۵ و حملهٔ نهائی به‌قله بثمر برسد. بنابراین داشتن یك طرح دقیق و حساب شده بسیار ضروری است. امروز یکی از مهمترین جلسات گروه مشترك با حضور آقایان مهدیزاده و تامورامومن تشکیل گردید. هدف از تشکیل این جلسه بوجود آوردن هم‌آهنگیهای لازم برای اشغال کمپهای ۴ و ۵ و تعیین نفرات گروه حمله بود. این جلسه که بمدت ۲ ساعت طول‌کشید و محل آن در کمپ ۱ بود گروه مشترك با توجه به‌تمام شرایط موجود تصمیمات لازم

را برای اشغال کمپهای ۴ و ۵ و انتخاب ۳ نفر اعضاء حمله گرفته شد. خوشبختانه به خاطر دو ماه همکاری نزدیك همه باهم اتفاق نظر داشتیم. یك ایرانی ـ یك ژاپنی و یك شرپا برای حملهٔ نهائی انتخاب گردیدند. پس‌از آن ۳ گروه دیگر مانند گروه یکم انتخاب شدند، تا هر کدام ضمن پشتیبانی از گروه قبلی در صورت عدم موفقیت گروه یکم به‌ترتیب جایگزین گروه قبل خود شود. روز حمله نهائی ۲۰ مهرماه تعیین‌شد. لحظات می‌گذرند و ما ۳ نفر که در جریان‌مذاکرات و تصمیمات جلسهٔ امروز هستیم تمام فکرمان به روز ۲۰ مهرماه معطوف است. در حالیکه هیچیك از اعضاء در جریان روز سرنوشت گروه نیستند و نبایدهم باشند. آنها برنامه روز بعد خود را شب هنگام دریافت می‌کنند و روز بعد به‌آن عمل می‌کنند.

امروز مصادف بود با روز تولد یکی از دوستان ژاپنی. دراین ارتفاع نه از گل خبری هست و نه ازسبزه بهرحال نمی‌بایست‌بی‌تفاوت میگذشتیم. گل از ارتفاعات پائین‌تر تهیه‌شد. شب‌هنگام موقعی‌که همه از کار روزانه‌فراغت حاصل کردیم گردهم جمع آمدیم، همه با خواندن آهنگهای ایرانی ـ ژاپونی و نپالی جشن گرفتیم و من هدیه‌ای را که آقای مهدیزاده تهیه کرده بود از طرف گروه مشترك باو دادم و او را بوسیدم و تبریك گفتم. دراینموقع که هوا کاملا تاریك شده بود و برف به‌شدت می‌بارید یك بستهٔ پستی از کاتماندو رسید و دوست ما که نامه‌های زیادی از ژاپن داشت بسیار خوشحال شد.

هوای امروز صبح آفتابی بود و بعداز ظهر برف شدید می‌بارد. رادیوی نپال از دیروز ۳ مرتبه خبر اشغال کمپ ۳ گروه مشترك را پخش کرد. امیدوارم در آینده خبرهای‌مهمتری را ازگروه ما پخش‌کندامروز آقای هدی از ایران و یك نفر ژاپنی و یك شرپا که دیشب را در کمپ ۳ گذرانده بودند تا ارتفاع تقریبی کمپ ۴ پیش رفتند و پس‌از ساختمان قسمتی از راه مجدداً به‌کمپ ۳ بازگشتند. امروز همچنین آقایان اسدی و فروزان و یك ژاپنی از کمپ ۲ به کمپ ۳ رفتند که شب را در آنجا بگذرانند. آقای بهزادی که دیشب را در کمپ ۳ گذرانده بود به‌کمپ ۲ بازگشت. محل کمپ ۴ دقیقاً روی گردنه شمالی درارتفاع ۶۹۰۰ متر قرار دارد. راه از کمپ ۳ به‌کمپ ۴ بدون پیچ‌وخم بالا میرود. سراسر این راه نیاز به‌نصب‌طناب ثابت و نردبان داشت که انجام گردید. پیشرفت بطرف کمپ ۴ عالی است قریباً کار اشغال آن بپایان میرسد. امروز درساعت ۱۱ بامداد یك بهمن عظیم از زیر کمپ ۳ بطرف پائین سرازیر شد. من تصور می‌کنم این بزرگترین بهمنی بود که تا این روز می‌دیدم. بسیار وحشتناك و پرسروصدا بود. خوشبختانه به‌کمپ ۳ و ساکنان آن صدمه‌ای وارد نساخت. راه‌سازی کمپ ۳ به ۴ رو به تکمیل میرود و آقایان اسدی و فرزان ویك نفر ژاپنی از کمپ ۳ برای ادامه راه‌سازی بطرف کمپ ۴ میروند. برابر گزارشی که از بالا میفرستند کمبود یکصد متر طناب کار راه‌سازی را متوقف‌ساخته است وامیدمیرود تا ۴۸ ساعت بعد کار کمپ ۴ پایان پذیرد. من امروز از کمپ ۱ به‌کمپ ۲ رفتم و مدتی با اعضاء درباره اهمیت هفته‌ایکه در پیش‌داریم مذاکره کردم. راجع بانتخاب اعضاء گروه حمله بآنها توضیح دادم و ذهن آنها را آماده کردم که امکان صعود همگی چه ایرانی و چه ژاپنی میسر نیست. ما یك کار دستجمعی انجام می‌دهیم و وقتی موفقیت حاصل شد همه در این موفقیت سهیم خواهیم بود. آنها هنوز نمیدانند اعضاء گروه حمله به قله چه‌کسانی هستند. حالا روز ۱۵ مهرماه است آقایان محمدپور و یك نفر ژاپنی و دو شرپا مأموریت می‌گیرند تا از کمپ ۲ به ۳ بروند آنها شب را در کمپ ۳ مانده و روز بعد میروند تا کمپ ۴ را اشغال کنند و شب را در آن بسر برند و تا جای امکان شناسائی راه کمپ ۴ به ۵ را روز بعد انجام دهند. این راه ازشیب

بقیه در صفحه ۹۶

برای صعود در روی یخچالهای دائمی بایستی‌راهسازی کرد وطناب ثابت‌کار گذاشت که این کارباخطر بسیار همراه‌است

توضیح فدراسیون کوه‌نوردی ایران:

فدراسیون کوه‌نوردی ایران

IRANIAN MOUNTAINEERING FEDERATION

مجله محترم تماشا

درشماره ۲۸۲ مورخ ۲۵۴۵/۷/۱۷ آن مجله شرحی درج شده بود مبنی براینکه عکس‌اقای سالکی که وسیله فدراسیون کوهنوردی با سایرعکسهای اعضاء اعزامی به قله ماناسلو فرستاده شد اشتباها" درج شده است لذا توضیح زیررا برای اگاهی خوانندگان گرامی مجله تماشا ارسال خواهشمنداست اوامر لازم نسبت بدرج ان صادرفرمایند.

انتخاب اقای احد سالکی مانند انتخاب سایراعضاء اعزامی از میان کوهنوردان کشوراانجام پذیرفت و با ارسال فتوکپی بلیط هواپیما و فرم مخصوص‌که نامبرده انرا تکمیل و امضاء و به فدراسیون تحویل نمود درشماربرگزیدگان قرارگرفت و بهمین دلیل درجلسات توجیهی بنیاد هیمالیا شرکت می جست اقای سالکی بفدراسیون کوهنوردی کشورشفاها" اطلاع‌داد که یك برنامه کوهنوردی درکشورافغانستان ترتیب داده است که مایل است قبل ازعزیمت به برنامه ماناسلو ان را انجام دهد فدراسیون هم با کمال علاقمندی موافقت خود را اعلام منتها بااین شرط که اول مردادماه بایران مراجعت نماید گروه ماناسلو درتاریخ ۱۳ مردادسال جاری تهران را ترك و تا روز حرکت کوچکترین پیامی از وی دریافت نمود بعدا" که او به تهران بازگشت وهیچ اطلاعی بفدراسیون کوهنوردی کشورنداد ـ باتوجه بایکه نامبرده بطور قطع برای برنامه ماناسلو درنظرگرفته شده بود متاسفانه موجب تضیع شانس یك کوهنوردایرانی شد که اگرموقع اطلاع میداد یکی از رزروها اعزام می شد.

معاون فنی وزارت جنگ و رئیس فدراسیون کوهنوردی ایران

سپهبد محمود صادقیان

قبل از خرید

از محصولات هیتاچی دیدن کنید

لوازم خانگی هیتاچی بهترین نوع جنس ساخت یکی از بزرگترین کارخانجات عظیم ژاپن

پلوپز **هیتاچی**

بادمکن مخصوص و چراغ اتوماتیک که تا ۵ ساعت پلو را گرم و تازه نگه میدارد.

HITACHI

آبمیوه‌گیری مخلوط‌کن **هیتاچی**

درحالیکه آب انواع میوه‌ها را میگیرید میتوانید آنها را مخلوط کرده و میل کنید.

HITACHI

جارو برقی **هیتاچی**

تمام اتوماتیک با مخزن بزرگ و قدرت مکندگی فوق العاده در ۲ مدل

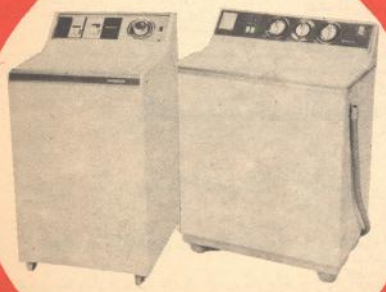

ماشین لباس شوئی **هیتاچی** در ۲ مدل

کامپیوتر و تمام اتوماتیک با حداکثر برنامه‌های شستشو برای انواع لباسهای کثیف و خیلی کثیف.

نماینده انحصاری:

شرکت بازرگانی شهاب ایران: تهران، خیابان شاه ساختمان آلومینیوم. تلفن: ۷-۶۶۲۹۱۶ و ۶۶۵۶۱۱

صنعت نفت

بقیه از صفحه ۹

مقامات شرکت به‌ویژه کارهای فنی اقدام نمایند و در نتیجه علاوه براعزام عده‌ای دانشجو، هرساله، به‌انگلستان بمنظور فرا گرفتن علوم و فنون مربوط به‌نفت، شرکت سابق موظف شده بود که آموزشگاهها و هنرستانهای حرفه‌ای مخصوصی در آبادان و مناطق نفت‌خیز دائر نماید و بالاخره با پافشاری آن اعلیحضرت، شرکت سابق به تأسیس دانشکده نفت آبادان مبادرت کرد و همین اقدامات بود که هسته مرکزی کارشناسان ایرانی صنعت نفت را بوجود آورد تا آن حد که فارغ‌التحصیلهای این‌دانشکده و سایر دانشگاههای ایران نقش اساسی را در زمان ملی شدن و در دوره فترت سه‌ساله و بعد از آن‌در اداره امور این دستگاه‌عظیم صنعتی ایران برعهده گرفتند.

اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر در دوره فترت دوبار به‌خوزستان تشریف‌فرما شدند و هربار از حسن اداره امور صنعت نفت و نظم و ترتیب آن و همچنین ازخدمات صادقانه و لیاقت و کاردانی کارکنان ایرانی این صنعت عظیم اظهار رضایت فرمودند.

بدیهی است که عمل خلع ید از شرکت سابق و اخراج بیگانگان درآن‌موقع کار آسانی نبود و این کار فقط براثرلیاقت و کفایت و هوشیاری ودرایت ایرانیان‌شاغل دراین صنعت که همگی شاهدوست ومیهن‌پرست بودند امکان‌پذیر بود.

ازجمله اقدامات ابتکاری کارشناسان ایرانی دراین دوره استفاده از دستگاههای تقطیر مقدماتی مسجدسلیمان بمنظورافزایش فرآورده‌های میان تقطیر نفت خام برای تأمین نیازمندیهای مصرف داخلی بود بدین معنی که بامخلوط کردن فرآورده‌های میان تقطیر مسجدسلیمان با نفت خامی که به پالایشگاه آبادان فرستاده میشد آنچنان نفت خامی تهیه میگردید که میتوانست جوابگوی احتیاجات داخلی باشد چه درغیر اینصورت برخی از انبارهای آبادان پر شده و به‌ناچار یا باید محصولات آنرا به‌چاه عودت میدادیم، یا پالایشگاه بحال تعطیل در می‌آمد.

یکی از واحدهائی که منحصراً توسط کارشناسان ایرانی بکار انداخته شد کارخانه روغن موتور آبادان بود که ساختمان آن در موقع اخراج بیگانگان ناتمام مانده و مسئولان مربوطه هنگام خروج از ایران نقشه‌ها و دستورالعمل‌های آنرا از بین‌برده بودند و بابکاراندختن آن کشور از واردات روغن موتور بی‌نیاز گردید.

در چنین اوضاع واحوالی در صحنه بین‌المللی هم اقداماتی ازجانب‌دولت انگلیس و شرکت سابق نفت در جریان بود تا دشواریهائی در راه تحقق ملی شدن صنعت نفت ایران ایجاد کنند واز اینرو ازهرگونه اقدام ایران در فروش نفت خود بخارج جلوگیری بعمل می‌آوردند وبالاخره هم دولت انگلیس و شرکت سابق از ایران به دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه و بشورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت کردند.

خوشبختانه طرح‌شکایت دولت‌انگلیس علیه‌ایران در شورای امنیت عملا بسودایران تمام شد، چه این شورا صدور رای را موکول ببعد از رسیدگی دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه کرد ولی متعاقبا دیوان دادگستری لاهه به‌اکثریت‌آراء (شامل رای قاضی انگلیسی) عدم صلاحیت خود رابرای رسیدگی به‌این دعوا اعلام کرد.

در آن زمان نتیجه این رای پیروزی برای ایران قلمداد شد و حال آنکه بنظر اینجانب آنرابایدشکستی برای‌ایران بحساب آورد در تأیید این نظریه توضیحاً اضافه میشود که هرگاه دیوان دادگستری لاهه بصلاحیت خود رای داده بود و به‌دعوی رسیدگی میکرد اولا ملی‌شدن نفت ایران‌را که حق مسلم حاکمیت هرملتی است‌برسمیت میشناخت و در آن زمان نیز هیچگونه شك وتردیدی دراینمورد وجود نداشت، ثانیاً غرامتی تعیین میکرد که دولت ایران می‌بایست در حدود توانائی مالی و متناسب با درآمد خود آنرا بتدریج بشرکت سابق بپردازد.

این غرامت شامل دو قسمت شد.

۱ـ پرداخت غرامت بابت تأسیسات مستهلك نشده شرکت سابق درایران که به‌ظن قوی پرداخت آنرا با محاسبه سود متداول بانکی و در مدت معقولی از ایران مطالبه میکردند. حال‌آنکه در قرارداد کنسرسیوم مبلغی بالاتر از ارزش دفتری موسسات را طبق فرمولهای متداول و بدون بهره طی مدت ۱۰ سال بحساب هزینه گذاشته وبه شرکت سابق پرداخته‌اند ـ درهرحال مبلغ پرداختی بابت غرامت تحت این سر فصل طبق فورمول معقولی که مورد توافق قرار میگرفت نمیتوانست با آنچه عملا پرداخت شده است تفاوت محسوسی داشته باشد.

۲ـ پرداخت غرامت بابت سرقفلی یا عدم‌النفع که میزان ادعای شرکت سابق در اینمورد بالغ بریك میلیون دلار میگردید بطوریکه بعداً معلوم شد شرکتهای عضو کنسرسیوم نسبت به‌پرداخت این مبلغ توافق کردند و شرکای امریکائی ـ هلندی و فرانسوی تعهد نمودند که بابت ۶۰ درصد سهم خود مبلغ ۶۰۰ میلیون دلار بتدریج و بقرار ۸ سنت در هربشکه بشرکت سابق بپردازند....

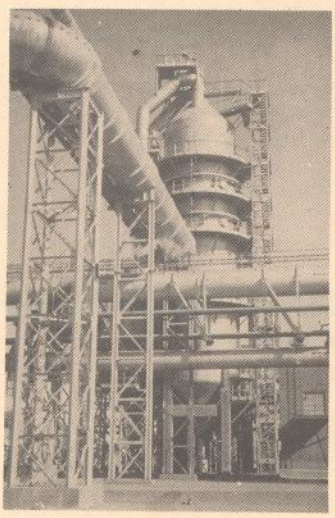

در خلال این احوال‌ایران مقداری‌نفت خام به‌ایتالیا فروخت که باکشتی رزماری حمل گردید این کشتی توسط ناوگان انگلیس توقیف گردید و به‌عدن که درآن هنگام مستعمره انگلیس بود برده شد. دادگاه عدن به‌زیان ایران و بسود شرکت سابق رای داد.

بعد از این وقایع ایران سعی خودرا برای صدور نفت بخارج کماکان ادامه داد و محمولاتی به‌ایتالیا و ژاپن صادر کرد و خوشبختانه در دادگاههای این دوکشورهم علیه شکایت شرکت سابق پیروز گردید. ولی همانگونه که اشاره شد از نظرفروش کلی نفت بخارج بعلت همبستگی شرکتهای بزرگ نفتی موفقیتی نصیب ایران نشد و بواسطه قطع درآمد نفت از یکسو و تحمیل هزینه اداره دستگاه صنعت نفت برخزانه کشور از سوی دیگر دراوضاع اقتصادی کشور اختلال پیدا شد.

قرارداد با کنسرسیوم نفت

سرانجام پس از کشمکشهای‌طولانی قرادا با کنسرسیوم مرکب از شرکتهای بزرگ نفتی غرب در سال ۲۵۱۳ شاهنشاهی (مطابق با ۱۹۵۴ میلادی) منعقد شد و به تصویب رسید. این قرارداد نظر و هدف رهبر بزرگ ما و آرزوهای ملت ایران را تأمین نمیکرد ولی بعلت وضع بد اقتصادی که در دوره فترت گریبانگیر کشور شده بود ایران ناچار به‌عقد این قرارداد شد.

بموجب این قرارداد شرکت ملی‌نفت ایران نفت خامی را که در حوزه قرادا با کنسرسیوم استخراج می‌شد درسرچاه باعضاء کنسرسیوم میفروخت و اعضاء کنسرسیوم هم به‌نوبت خود این نفت را در بنادر ایران‌به‌قیمت‌فوب بفروش میرسانیدند. قیمت فوب میبایست توسط کنسرسیوم بر اساس قیمت مشابه خلیج‌فارس تعیین واعلان شود و تفاوت بین قیمت اعلان شده و هزینه‌ای که برای استخراج نفت به‌مصرف میرسید بعنوان درآمد خالص تلقی وپنجاه درصدآن از بابت مالیات بردرآمد بدولت ایران پرداخت میگردید.

شرکت ملی نفت ایران بعنوان‌مالك حقیقی در برابر فروش نفت خود به‌اعضاء کنسرسیوم طی سال وجوهی دریافت میکرد که در قرارداد به‌پرداخت مشخص معروف است (و معادل با یك‌هشتم بهای اعلان‌شده نفت خام یا ۲۱½ درصد آن)واین‌همان‌است که در قراردهای دیگر بنام بهره مالکانه یا حق‌الامتیاز خوانده میشد.

بموجب همین قرارداد بهره‌مالکانه‌ای که بشرکت ملی نفت ایران پرداخت می‌شد در آخر سال ازمالیات پرداختی بدولت کسر میشد بطوریکه درآمد ایران از ۵۰ درصد کل منافع تجاوز نمیکرد.

طبق این قرارداد دو شرکت عامل که توسط کنسرسیوم در هلند به‌ثبت رسیده بودند انجام عملیات فنی واکتشاف و تولید و پالایش نفت را در حوزه قرارداد به نمایندگی از طرف شرکت ملی نفت ایران بعهده داشتند. این شرکتها بابت عملیات خود دستمزد معینی دریافت میداشتند که عیناً جزء هزینه عملیات منظور میشد. پنجاه درصد از دستمزد دریافتی شرکتهای عامل نیز بعنوان مالیات بردرآمد به‌دولت ایران پرداخت میگردید. وجوه ارزی برای ایجاد تأسیسات واداره عملیات در حوزه قرارداد توسط اعضای کنسرسیوم تهیه می‌شد و بدون بهره در اختیار شرکتهای عامل قرار میگرفت. امور غیرفنی از قبیل اداره امور منازل و ساختمانها و فروشگاهها و بهداری و

آموزش به‌عنوان «عملیات غیرصنعتی» توسط شرکت ملی نفت ایران انجام میگرفت. حوزه عملیات تقریباً معادل حوزه عملیات پیش از ملی شدن نفت بود و مدت قرارداد ۲۵ سال (باامکان تمدید سه دوره پنج‌ساله دیگر) مقرر شده بود.

بطور کلی شرایط قرارداد سال ۲۵۱۳ شاهنشاهی (۱۹۵۴ میلادی) با کنسرسیوم با شرایط مقرر در سایر قراردادهای منعقده بین شرکتهای نفتی وسایر کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه تفاوتی نداشت ودرآمد ایران از هر بشکه‌نفت بادرآمد سایر کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه یکسان بود.

دراینجا ذکر این مطلب لازم است که به‌رغم اینکه بموجب قانون ملی شدن صنعت نفت کلیه تأسیسات ومنابع واقع در حوزه قرارداد و پالایشگاه آبادان از نظر حقوق از آن ایران و درمالکیت کامل‌شرکت ملی نفت ایران قرارگرفته بود لیکن با اعطای حق استفاده انحصاری از تأسیسات مذکور به کنسرسیوم در مدت قرارداد عملا تمام اختیارات واخذ تصمیم درمورد میزان تولید واستخراج و تصفیه در دست کنسرسیوم بود و از نظرمالی هم شرائط و مقرراتی مشابه با آنچه در سایر کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه بخصوص در خلیج‌فارس حاکم برروابط شرکت‌های نفتی و کشورهای مزبور بود، ناظربه‌روابط ایران باکنسرسیوم میشد، ولی چون در آن زمان عرضه نفت بیشتر از تقاضا بود و همه کشورهای نفت‌خیز قراردادهای ۵۰ـ۵۰ بسته بودند، ایران نیز چاره‌ای جز تبعیت از این قرارداد وقبول آنرا نداشت و مسلم بود که این وضع نمی‌توانست قابل دوام باشد.

نقش رهبری ایران

همانطور که اشاره شد قرارداد با کنسرسیوم نظر شاهنشاه ایران را تأمین نمیکرد و مفاد ومحتویات آنرا از نظر تأمین منافع مملکت وملت وافی به‌مقصود نمی‌دانستند و همواره درصدد بودند تااز یك طرف شرائط وامکانات لازم را از نظربهبود شرائط قرارداد فراهم سازند و از طرف دیگر از هرفرصت مناسبی برای عقد قراردادهای بهتری استفاده فرمایند.

بالاخره راهنمائی‌های داهیانه شاهنشاه و پافشاری معظم‌له در استیفای هرچه بیشتر حقوق ایران نتایج درخشان وموفقیت‌های ارزنده‌ای را ببار آورد که نه‌تنها ثمرات آن نصیب کشور ایران شد بلکه کلیه کشورهای نفت‌خیز صادرکننده نفت جهان‌را نیز در برگرفت.

اینك باتوضیحاتی که ذیلا ذکرخواهد شد مقام و رهبری ایران در تمام مسائل مربوط به‌نفت بخوبی روشن میشود.

۱ـ ایران نخستین کشوری بود که درسال ۲۵۰۹ شاهنشاهی دراین منطقه اقدام به‌ملی کردن نفت خود کرد.

۲ـ ایران در تأسیس سازمان‌کشورهای صادرکننده نفت «اوپك» پیشقدم شد و اهمیت این اقدام را برای کشورهای تولید کننده نفت روشن ساخت بطوریکه درسال ۱۹۶۰ میلادی کشورهای صادرکننده نفت نظر ایران را پذیرفتند و برای مقابله با کاهش قیمت نفت که بطور یکجانبه و بدلخواه از طرف کمپانیهای نفتی تعیین می‌شد و دائماً آنرا کاهش میدادند، به‌تأسیس «اوپك» مبادرت ورزیدند. نقش «اوپك» در مبارزه باشرکتهای بزرگ نفتی و تثبیت و افزایش قیمت نفت در جهان برهیچکس پوشیده نیست وایران در تمام اقدامات‌اوپك نقش رهبری را داشته است.

۳ـ تجدیدنظر در قراردادهای نفتی و بهبود شرائط قرارداد سال ۲۵۱۳ شاهنشاهی با کنسرسیوم و امضای قراردادهای الحاقی که درآمد ایران را افزایش داد موجب شد که سایر کشورهای تولیدکننده از رویه ایران پیروی کنند و از موفقیتهائی که ایران بدست آورده بود، بنفع خود استفاده نمایند.

۴ـ تنظیم قراردادهای نفتی براساس ۲۵ـ۷۵ به نفع کشور تولیدکننده نفت در ابتدا به ابتکار شاهنشاه آریامهر صورت گرفت که در زمان خود اقدامی انقلابی در زمینه قراردادهای نفتی بشمار میرفت و بعداً کشورهای دیگر تولیدکننده نفت بر همان مبنا قراردادهای مشابهی با شرکتهای نفتی منعقد نمودند.

۵ـ قراردادهای نوع پیمانکاری‌نخستین بار توسط ایران ابداع و با چند شرکت و گروه نفتی قراردادهائی از این نوع بسته شد، سپس سایر کشورهای تولیدکننده ازایران پیروی کردند.

۶ـ تجدیدنظر در مقررات حاکم بر روابط بین اعضای کنسرسیوم نفت که با ابتکار و پافشاری ایران جامه عمل پوشید.

۷ـ تعیین و افزایش قیمت نفت خام حوزه خلیج‌فارس و امضای قرارداد در این خصوص با شرکتهای نفتی در ۲۵ بهمن‌ماه ۲۵۳۹ شاهنشاهی (۱۴ فوریه ۱۹۷۱ میلادی) درتهران، که متعاقب بیانات تاریخی شاهنشاه آریامهر در اجتماع وزرای نفت و دارائی اوپك در تهران، و باستناد قطعنامه «اوپك» انجام گرفت و در تنظیم آنها ایران نقش رهبری بسیار مؤثری را داشته است.

۸ـ در افزایش قیمت نفت خام متناسب با کاهش ارزی دلار و تورم پولی جهان که دوبار یکی از اول سال ۱۹۷۳ و دیگری در ژوئن ۱۹۷۳ در ژنو بتصویب رسید از جمله اقداماتی است که با پافشاری و مساعی مداوم ایران صورت گرفت.

۹ـ پایان دادن به اختیار شرکتهای نفتی در تعیین قیمت نفت خام و اعمال حق تعیین قیمت نفت از طرف کشورهای صادرکننده براساس ارزش واقعی آن و با توجه به‌میزان تورم بمنظورحفظ قدرت خرید درآمد نفت متناسب با افزایش قیمت کالاها وخدمات وارداتی از کشورهای غربی نیز با کمك و پافشاری ایران به نتیجه مطلوب رسیده است.

قرارداد فروش وخرید نفت

با آنکه بموجب تغییرات و تعدیلات حاصله درقراردادهای پیشین، بتدریج اقداماتی به نفع ایران صورت گرفت و با افزایش قیمت اعلان شده نفت خام در سال ۱۹۷۱ میلادی و تعدیلات بعدی آن در ژانویه ۱۹۷۲ و ژوئیه ۱۹۷۳ میلادی درآمد ایران ازصدور نفت حوزه قرارداد با کنسرسیوم افزایش یافته بود، اما از آنجا که قراردادهای بعدی نیز حاکمیت مطلق و کامل ایران را بر تاسیسات فنی خود تامین نمی‌کرد، نمیتوانست مورد قبول دولت ایران‌باشد و بهمین مناسبت بابتکار شاهنشاه آریامهر و تحت رهبری و ارشاد و هدایت و نظارت مستقیم معظم‌له مذاکراتی با نمایندگان شرکتهای عضو کنسرسیوم در سن موریتس و نیاوران و کیش بعمل آمد و براساس موافقتنامه سن موریتس در فوریه ۱۹۷۳ که اصول آنرا شاهنشاه شخصاً تقریر فرمودند، کنسرسیوم حاضر به لغو قرارداد ۲۵۱۳ شاهنشاهی (۱۹۵۴ میلادی) و خریداری‌مقدار معینی از نفت ایران برای مدتی معلوم شد. برمبنای این موافقتنامه قرارداد فروش و خرید نفت تهیه و تنظیم شد و بامضاء رسید و بموجب آن ایران حاکمیت مطلق کامل صنایع نفت خود را بدست گرفت. این قرارداد پس از تصویب قوه مقننه ایران در روز نهم مرداد ۲۵۳۲ شاهنشاهی به توشیح ملوکانه رسید.

امضاء این قرارداد آغاز دوران‌جدیدی در تاریخ سیاسی و اقتصادی کشور ما بشمار میآید زیرا در این روز فصل کهنه امتیازات نفتی برای همیشه بسته شد و فصل جدید حاکمیت مطلق ایران بر منابع زرخیز خود که متضمن استقلال اقتصادی کشور بود، آغاز شد.

درحقیقت ایران با امضای این‌قرارداد نیز در بین کشورهای صادرکننده نفت‌مبتکر راه تازه و منحصر بفردی در اداره کامل صنعت نفت خود شد که تا آن تاریخ بی‌نظیر و بیسابقه بود و فقط به لحاظ وضع خاص و استثنائی و برخورداری از آنچنان قدرت رهبری و ثبات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و نیروی انسانی مجهز و کاملا ورزیده در رشته‌های مدیریت و صنعت و علم و فن توانست بچنین اقدام بسیار مهمی که نقطه عطف در تاریخ قراردادهای نفتی بشمار می‌رود، دست بزند.

چهاراصل سندافتخارآمیزسن‌موریتس که بوسیله شاهنشاه آریامهر تقریر و انشاء گردید و اساس این قرارداد را تشکیل می‌دهد بشرح زیر است:

۱ـ حاکمیت مطلق ایران در منابع نفتی خود و الغای قرارداد سال ۲۵۱۳ شاهنشاهی (۱۹۵۴ میلادی).

۲ـ تصدی عملیات بوسیله ایران.

۳ـ حکومت قوانین ایران برقرارداد فروش و خرید نفت.

۴ـ حفظ حق انحصاری اجازه صادرات گاز طبیعی برای ایران.

شاهنشاه آریامهر در جلسه تاریخی کنگره بزرگداشت دهمین سالگرد انقلاب شاه و ملت در روز ششم بهمن ۲۵۳۱ شاهنشاهی به اعضای کنسرسیوم اخطار فرمودند:

اکنون دو راه در برابر ما میماند یکی این است که تا شش سال دیگر سال پایان قرارداد (۱۹۷۹ میلادی) کمپانیهای موجود بکارشان ادامه دهند بشرطی که‌مزایا و منافعی که از هر بشکه نفت بما میرسد از منافع و مزایای ممالك حوزه ما کمتر نباشد و قدرت صادراتی ایران به ۸ میلیون بشکه در روز برسد و آنگاه بهنگام پایان قرارداد کنسرسیوم نیز در صف طویل دیگر مشتریان نفت ایران قرار میگیرد.

راه دیگر این است که‌بمجرد امضای قرارداد جدیدی تمام مسئولیتها و هرچه امروز در دست ما نیست در اختیار ایران قرار میگیرد و شرکتهای عامل نفت بدل به مشتریان طویل‌المدت ما شوند و ما نفت را برای مدت طولانی به قیمت خوب و تخفیفی که برای یك مشتری خوب میتوان قائل شد بفروش برسانیم و فروش آنرا تضمین کنیم.»

و بالاخره کنسرسیوم با واقع‌بینی راه دوم را انتخاب کرد و مذاکراتی در طی ۱۲ جلسه در سن‌موریتس و تهران (نیاوران) و جزیره کیش در حضور شاهنشاه بعمل آمد که منجر به تدوین موافقتنامه اصولی سن‌موریتس در فوریه ۱۹۷۳ گردید.

قرارداد ۱۹۷۳ مزایای دیگری نیز بشرح زیر دارد.

الف ـ انتقال مرکز مدیریت وفرمان‌دهی عملیات نفتی و تصمیم‌گیری از خارج از کشور به تهران و از شرکتهای عضو کنسرسیوم، بشرکت ملی نفت ایران. بعبارت دیگر هرگونه حق اخذ تصمیم و رهبری از شرکتهای بیگانه سلب و بشرکت نفت ایران سپرده شد. این اصل‌هدف واقعی از ملی‌شدن صنعت نفت ایران را که سالیان دراز بصورت یك آرمان ملی درآمده بود عملی ساخت.

ب ـ صدورمستقیم‌نفت توسط شرکت ملی نفت ایران به ما این امکان را داده است که علاوه بر درآمد بیشتر بتوانیم در عملیات حمل و نقل و پالایش و فروش در کشورهای دیگر شرکت کنیم و در سودی که پیش از آن منحصراً به جیب شرکتهای بزرگ سرازیر میشد، سهیم و شریك شویم. این امر سبب خواهد شد که شرکت ملی نفت ایران روز بروز گسترش بیشتری پیدا کند و به مقامی که مورد نظر شاهنشاه آریامهر است برسد.

ج ـ برنامه‌های تولید نفت از طرف شرکت ملی نفت ایران براساس احتیاجات مالی برنامه‌های عمرانی کشور تنظیم و بموقع اجراء گذاشته میشود.

د ـ افزایش ضریب بهره‌دهی ومیزان بازدهی چاهها با بکار بردن روشهای صحیح علمی و فنی و استفاده از طریق بازیابی مجدد بکمك تزریق گاز به منابع نفتی عملی می‌شود .در گذشته شرکتهای صاحب امتیاز از انجام این کار طفره میرفتند و اینك که شرکت ملی نفت ایران اختیار استخراج و تولید نفت را بدست دارد با برنامه‌های لازم طرح‌ریزی شده و بمورد اجرا گذاشته‌خواهد شد.

هـ ـ اختیار تولید و مصرف و صدور گاز منحصراً در دست شرکت ملی نفت‌ایران قرار گرفته است.

و ـ شرکت ملی نفت ایران‌نفت‌تصفیه شده و فرآورده‌های نفتی را که از نفت تولیدی مناطق نفت‌خیز بدست میآید میتواند بخارج صادرنماید وحال‌آنکه بموجب قرارداد پیشین نمیتوانست چنین کاری را بکند.

ز ـ این قرارداد بر طبق قوانین ایران تفسیر میشود و مقررات قوانین کشور حاکم بر قرارداد است....

---

* متن کوتاه شده ازگزارش سمپوزیم تولید ـ دانشگاه آذربایجان.

دیپلمه‌ها، لیسانسیه‌ها،

ششمی‌ها توجه نمایند

کلاسهای اعزام دانشجوی اسفندماه وتافل دیماه

باتدریس بهترین‌استادان زبان‌شروع وثبت‌نام‌میشود

نشانی : خیابان پهلوی چهار راه امیراکرم شماره ۱۴۳

موسسه زبان انگلیسی طاهری ۶۶۵۳۲۲

انواع ماشین های لباسشوئی

کِن وُود

KENWOOD

مناسب با نیاز خانواده های ایرانی

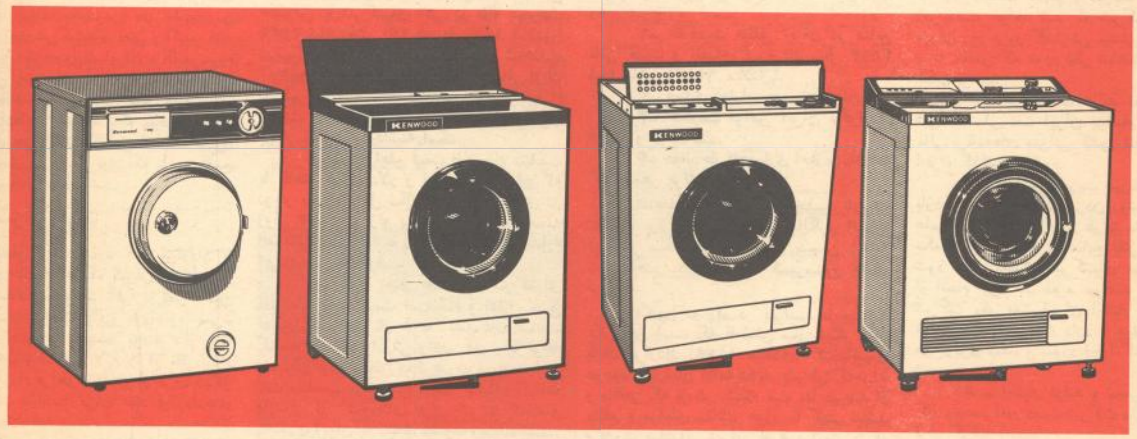

ماشین لباسشوئی سوپر اتوماتیک
۶ کیلوئی واقعی با ۱۶ برنامه کامل

ماشین لباسشوئی سوپر اتوماتیک
۵ کیلوئی واقعی با ۱۶ برنامه کامل

ماشین لباسشوئی اتوماتیک
۷ کیلوئی واقعی با ۱۶ برنامه کامل
قابل تنظیم ظرفیت به ۳ و ۵ و ۷ کیلوگرم

ماشین لباسشوئی تمام اتوماتیک
با خشک‌کن و دکمه صرفه‌جوئی

- برای خانواده های کم جمعیت — لباسشوئی پنج کیلوئی واقعی کن وود
- برای خانواده های پرجمعیت — لباسشوئی های ٦ و ۷ کیلوئی واقعی کن وود (قابل تنظیم به ۳ و ۵ و ۷ کیلو)
- برای خانواده هائی که در آپارتمانها و مناطق مرطوب زندگی میکنند — لباسشوئی کن وود با دستگاه خشک‌کن
- برای خانواده های صرفه جو — لباسشوئی کن وود با تکمه صرفه جوئی

شرکت نمود (سهامی خاص) نماینده انحصاری کن‌وود انگلستان درایران

قسمت بازرگانی و نمایشگاه : خیابان تخت جمشید ـ ساختمان بلر تلفن های ۱۸ تا ۱۷ ـ ۸۳۲۰۱۷ ـ ۷ تا ۵ ـ ۸۳۳۰۰۵ ـ ۹ تا ۶ ـ ۸۳۸۰۷۶ ـ ۸۳۶۷۷۹

قسمت سرویس : خیابان سوم اسفند شماره ۴۴ ـ تلفن های ۱۵ تا ۱۱ ـ ۳۰۹۱۱

۲۵ـ۲۷۷

مبلیران
meubliran

فهرست نمایندگان مبلیران در تهران

ردیف	نام نمایشگاه	آدرس	شماره تلفن
۱	مبلیران شماره ۱	خیابان تخت جمشید چهارراه فیشرآباد ساختمان بیمه آسیا	۶ – ۸۹۰۱۲۵
۲	" " ۲	" " " مقابل بیمارستان ۵۰۲ ارتش	۸۳۳۴۱۹
۳	گالری الکساندر	" " " چهارراه فیشرآباد	۸۹۱۱۷۹
۴	شادرو	پهلوی جنب تلویزیون کانال ۳ پلاک ۱۱	۳ – ۶۸۱۱۸۲
۵	لوینان	" عباس آباد چهارراه فرح	۸۴۲۰۶۰
۶	پیکاسو	" قدیم شمیران بالاتر از میرداماد	۲۳۰۹۵۶
۷	رسولی	" پهلوی نرسیده به میدان ونک	۶۸۶۶۲۵
۸	پرنسس	" میرداماد نرسیده به میدان پهلوی	۲۲۹۶۶۱
۹	غیاثوند	نارمک ۴۶ متری غربی جنب درمانگاه خصوصی نارمک	۷۹۶۲۸۹
۱۰	مهستی	خیابان تاج نرسیده به پمپ بنزین	۹۳۰۹۹۷
۱۱	ناز	خیابان فرح بالاتر از تخت طاووس پلاک ۲۶۲	۸۴۳۱۸۲
۱۲	ام ـ کا	بلوار الیزابت	۶۵۰۵۰۳
۱۳	عظیمی	جاده قدیم شمیران نرسیده به کلانتری سوار	۸۴۰۳۳۲
۱۴	ظهوریان	خیابان شاه چهارراه جمشید آباد	۹۲۸۴۸۶
۱۵	رضوان	" تخت جمشید شماره ۴۴۴	۸۳۲۴۲۵
۱۶	مازستیک	اول خیابان تخت جمشید	۷۵۱۹۹۵
۱۷	اسکار	خیابان فرح آباد ژاله مقابل بلوار رضا پهلوی	۳۴۳۶۳۴
۱۸	ساموئل	" روزولت شمالی بالاتر از تخت طاووس	۸۴۲۷۸۶
۱۹	ورسای	" امیر آباد شمالی روبروی پمپ بنزین	۶۳۳۹۲۶
۲۰	قصر مبل	" عباس آباد نرسیده به خیابان پهلوی	۶۲۹۸۰۴
۲۱	صبوری "ژاله"	" ژاله مقابل تلویزیون آموزشی	۳۱۵۴۴۵
۲۲	عطا	" هدایت جنب شورای داوری	۷۶۱۴۲۴
۲۳	جبلی	" ژاله اول فرح آباد جنب کارخانه کفش ایران	۳۴۱۲۴۷
۲۴	هنر	سه راه شاه جنب سینما شهر قشنگ	۶۶۳۲۱۵
۲۵	سرکیسیان	خیابان روزولت بالاتر از سه راه دیبا	۸۲۱۹۸۷
۲۶	فروزان	" کورش بالاتر از چهارراه قصر	۸۴۱۲۹۲
۲۷	فیگارو	" " روبروی سینما مولن روژ	۷۵۹۸۴۰
۲۸	رئال دکور	" شاه چهارراه باستان	۹۲۲۰۲۷
۲۹	فرهود	" " میدان محمد رضا شاه	
۳۰	پارسی	" کورش باغ صبا	۷۶۱۱۵۰
۳۱	دکور	" " نرسیده به چهارراه قصر	۸۴۰۱۳۶
۳۲	فروشگاه کورش پهلوی	" پهلوی	۹ – ۸۹۴۰۵۶
۳۳	" " شیر و خورشید	" شیر و خورشید	۵۴۱۵۴۹
۳۴	مبلیران در محل کارخانه	کیلومتر ۱۵ جاده مخصوص کرج	۹۷۶۰۴۸

لیست نمایندگان مبلیران در شهرستانها

ردیف	نمایشگاه مبل	شهرستان	تلفن	آدرس	نام مالک
۱	روش نو	مشهد	۲۸۶۶۰	خیابان دانشگاه	آقای عباس هرمزاده
۲	مرادی	خرمشهر	۳۲۹۱	خیابان ۴۰ متری	" کریم مرادی
۳	آسیا	تبریز	۳۵۳۲۳	خیابان پهلوی	" احمد پاکنژاد
۴	شرکت پانکو	گرگان	۴۷۶۶	میدان کورش کبیر	" علی اکبر هاشمی
۵	عدالت	آبادان	۲۳۷۶۹	خیابان پهلوی	" محمود دیانتی
۶	دقت	اهواز	۲۴۲۲۱	خیابان رضاشاه کبیر کوچه بهار	" محمد تقی خواجه
۷	احمد زاده	اردبیل	۳۷۸۴	خیابان کورش کبیر مقابل پارک شهر	" احمد زاده
۸	کورش	اصفهان	۲۱۵۹۸	میدان ۲۴ اسفند	آقایان جبلی وبزد خواستی
۹	دنیای مبل شیک	کرمانشاه	۴۰۳۸	خیابان شاه مقابل سینما مهتاب	آقای حسن راستین
۱۰	پسویک	بندر عباس	۵۴۷۴	اول بلوار اسکله جدید	" صمد بهفروز
۱۱	مبلیران رشت	رشت	۲۵۶۷۶	خیابان گلسار نبش تاکسی رانی	" فریدون سماواتی
۱۲	آشتیانی	قزوین	۵۵۵۲	میدان ولیعهد	" محمد رضا آشتیانی
۱۳	مهران	رضائیه	۶۴۳۷	خیابان زنگنه مقابل هتل ارومیه	" عبدالحسین پوردشاهی
۱۴	جهانگیر	سنندج	۴۲۳۳	میدان اقبال ساختمان سامدی	" کریم اسعدی
۱۵	برادران خیامی	مشهد	۲۸۵۸۵	خیابان خسروی فروشگاه برادران خیامی	" حاج رضا خیامی
۱۶	نخست	کرمان	۴۲۸۴	خیابان صمصام چهارراه کاظمی	" سیدجمالدین عالم زاده
۱۷	ثابت	همدان	۲۸۱۱	خیابان بوعلی مقابل سینما هما	" غلامرضا شکری
۱۸	کاشانی فرش	مسجد سلیمان	۲۴۰	بازار مرکزی	" علیرضا یزدانی
۱۹	ثابت	خوی	۳۷۰۰	چهارراه مرکز	" زینال غروبی
۲۰	بلوغی	مراغه	۲۴۱۹	خیابان پهلوی ساختمان بلوغی	" یعقوب بلوغی
۲۱	موفق	رفسنجان	۳۲۱۴	خیابان شاهپور	" اسداله احمدی
۲۲	بنفشه	شیراز	۳۱۷۵۶	خیابان قصرالدشت	" اسداله کاشف
۲۳	گالری کورش	اراک	۲۶۲۶۹	خیابان خوانساری جنب مخابرات	" مرتضی مسیبی اصفهانی
۲۴	فرد شگاه سرپریزد	یزد	۲۴۴۰	خیابان پهلوی	آقای سید عباس هاشمی
۲۵	پادس	قم	۵۰۰۰۴	ابتدای خیابان محمد رضاشاه	آقای غلامحسین چرپایان

مبلیران بخر ... راحت باش

ماناسلو - ۵

بقیه از صفحه ۹۰

تند یك یخچال دائمی عبور کرده و سپس از یك دالان سنگی که توأم با برف و یخ است میگذرد. آنها بایستی تمام مسیر را میخ‌کوبی کرده و طناب ثابت کار بگذارند تا گروه حمله که روزهای آینده از این راه عبور می‌کند مانعی در راه خود برای صعود نداشته باشد. برنامهٔ گروه آقای محمدپور بخوبی پیشرفت می‌کند و اشکالی در کار ایشان بوجود نمی‌آید.

پرواز دستجمعی نوعی از مرغان بلندپرواز که همه‌ساله در این روزها از سیبری به‌هندوستان مهاجرت می‌کنند ضمن فعالیت نظر ما را جلب کرد اینان معمولا به صورت دسته‌های بزرگ و به‌شکل ۸ در آسمان ظاهر میشوند. ارتفاع پرواز آنها حدود ۷ هزار متر است. رنگ این پرندگان با بال بسته سفید است و وقتی بال می‌گشایند سر پرهای بال آنها رنگ سیاه دارد. آنها بنام Siberian Cranes نامیده میشوند. زمان مهاجرت آنها با حساب دقیقی که خودشان دارند وقتی است که بارانهای موسمی نپال و هندوستان پایان یافته باشد.

امروز کمپ ۴ در ارتفاع ۶۹۰۰ متر وسیله آقای محمدپور و یکنفر ژاپنی ویکنفر شرپا اشغال و آنها شب را با سرمای سخت در آن گذراندند. سردی بسیار زیاد این کمپ از آن جهت است که محل کمپ‌برروی گردنه شمالی کوه ماناسلو قرار گرفته است و برخورد هوای سرد یخچالهای ماناسلو و هوای گرم صحرای مشهور گبی در چین‌ایجاد شدیدترین بادهای محلی را می‌کند. ازشدت باد در طول شبانه‌روز کاسته نمی‌شود.

امروز صبح هوا آفتابی و شدیداً گرم بود و بعدازظهر برف شدیدی می‌بارد. آقایان فروزان و هندی از کمپ ۲ به‌کمپ ۳ میروند تا شب را در آنجا بمانند. من امروز به‌منظور اعلام اسامی اعضاء گروه حمله و شرکت در مراسم اعزام‌آنهاکه برابربرنامه فردا صبح در کمپ ۲ برگزار میشود به‌کمپ ۲ عزیمت کردم. در اواسط راه یکمرتبه صدای مرغانی که در حال مهاجرت بودند توجه مرا جلب کرد و خوب که دقت کردم دیدم همان مرغانی هستند که به‌آنها اشاره کردم.

تعداد این پرندگان به ۲۵۰ عدد میرسد. پرواز آنها بخصوص از روی کمپ ۲ باعث شدکه اعضاء بتوانند براحتی عکسهای زیادی از آنها بگیرند. موضوع مهم امروز جلسه‌ای بود که بعدازظهر در چادر ایرانیان در کمپ ۲ با حضور کلیهٔ اعضاء گروه مشترك تشکیل گردید. در این‌جلسه تصمیمات جلسهٔ ۴ اکتبر برای حمله نهائی به‌قله‌ماناسلو را ابلاغ کردم. برای اینکه ساکنان سایر کمپها در جریان ابلاغ مسائل مربوطه باین جلسه باشند در کمپ اصلی ۱ و ۲ و ۴ با دستگاههای مخابراتی خود بگوش بودند. رأس ساعت ۵ بعدازظهر اسامی اعضاء ایرانی و ژاپنی در ۴ گروه و گروهی که در راس سایر گروهها قرار داشت حضوراً اعلام شد: «شما ساعت ۸ بامداد روز بعد کمپ ۲ را ترك کرده و با ماندن سه‌شب درکمپهای ۳-۴ و ۵ روز ۱۲ اکتبر در ساعت ۵ بامداد راه قله را در پیش خواهید گرفت. با توجه باهمیت مأموریتی که در پیش دارید تمام تلاش خود را بکار خواهید بست تا گروه مشترك موفق بانجام مأموریت خود بشود.»

چهار گروه اعلام شده بشرح زیر می‌باشند جلسه در ساعت ۶ بعدازظهر پایان یافت.

گروه ۱ آقایان کاگی‌یاما از ژاپن، محمد اسدی از ایران، پستگ شرپا از نپال.

گروه ۲ آقایان فروزان از ایران، سوگا از ژاپن، نیا شرپا از نپال.

گروه ۳ آقایان هندی از ایران، شمیتوزو از ژاپن: نورگو از نپال.

گروه ۴ آقایان محمدپور از ایران، شیمازا از ژاپن، تامی از نپال.

امروز روز ۱۷ مهرماه است. روزی است که گروه حمله به‌قله ماناسلو میرود تا کمپ ۲ را ترك و کار اصلی صعود را انجام دهد. صعود آنها تا کمپ ۴ آسان است.چون راهها تمام ساخته شده و هرچه‌که لازم بوده طناب ثابت کار گذاشته شده است. هنوز راه بین کمپ ۴ و ۵ تکمیل نیست. گروه ۲ روز دیگر راه کمپ ۴ به ۵ را مورد استفاده قرار خواهد داد.

گروه آقای فروزان مأموریت بسیار مهمی را بعهده دارند. آنها بایستی ظرف ۲ روز آینده راه کمپ ۴ به ۵ را مهیاکنند. در این شرایط نقش هوا بسیار مهم است. وضع هوا می‌تواند طوری باشد که آنها که فعلا در کمپ ۴ بسرمیبرند نتوانند پای خود را از چادر بیرون بگذارند. روز ۱۷ تا ساعت ۱۱ صبح هوا خوب بود و پس‌از آن درکمپهای ۲ و ۳ و ۴ برف بشدت می‌بارید. از کمپ ۳ اطلاع رسید که پنجه پای چپ آقای هندی را سرما زده او می‌ماند تا فردا صبح معلوم شود می‌تواند به‌فعالیت ادامه دهد یا بایستی‌یکمپ ۲ بازگردد. صبح امروز هنگام عزیمت گروه حمله مراسمی در کمپ ۲ برقرار گردید.

هنگام خداحافظی من دستمال گردن خود را بازکرده و بگردن اسدی بستم و صورت او رابوسیدم. عضو ژاپنی‌هدیه‌کوچکی از دوستان ژاپنی خود دریافت و سپس هرسه نفر بطرف کمپ ۳براه افتادند. همانطور که در بالا ذکر شد نقش هوا در ۲ روز آینده فوق‌العاده مهم خواهد بود. روز ۱۸ مهرماه هوای خوب و آفتابی تا عصر ادامه داشت. شب قبل ۴۰ سانتیمتر برف تازه باریده‌بود. حالا با باریدن برف جدید و سرمای زیاد گروه آقای فروزان بایستی کار راه کمپ ۴ به ۵ را به‌ثمر برساند. آنها موفق شدند تا نیمهٔ راه را ساخته و تکمیل کنند. مسیر راه چون از قسمتی سنگی عبور می‌کند کوششهای آنها را متوقف کرده آنها امیدوارند فردا بقیه راه را باتمام برسانند. گروه حمله امروز بعدازظهر به‌کمپ ۴ میرسد و برابر برنامه بایستی فردا راه کمپ ۴ به ۵ را عبور کرده و شب‌هنگام در کمپ ۵ باشد. خداوندا آیا گروه آقای فروزان می‌تواند کار خودرا فردا بپایان برساند - من امروز باتفاق آقای مهدیزاده از کمپ ۲ تا ارتفاع ۶ هزارمتر بالا رفتیم تا از راه ساخته شده بین کمپ ۲ و ۳ بازدید به‌عمل آوریم بطوریکه قبلا ذکر شد راه کمپ ۲ به ۳ از قسمتهای بسیار سنگین ماناسلوست که وقت گروه مشترك را زیاد گرفت. شب را همگی در کمپهای خود هرطور بود به‌صبح میرساندند ولی کسی را یارای خوابیدن نیست. صبح زود از چادرها خارج میشویم و قبل‌از هرچیز باطراف - بآسمان به‌گردنه شمالی و به‌کمپ ۴ می‌نگریم. هوا خوبست - آسمان صاف و خورشید کم‌کم قله ماناسلو و کمپ ۴ را در بر می‌گیرد ولی مگر می‌شود در ارتفاعات بلند به‌خوبی هوا مطمئن بود. هوا در چند لحظه و بسرعت چنان تغییر می‌کند که نمی‌شود باور کرد. ساعت ۷ صبح است اولین ارتباط از کمپ ۲ به ۴ برقرار می‌شود. وضع طبیعی طوری است‌که ما همگی از کمپ ۲ می‌توانیم کمپ ۴ را با دوربین و با چشم غیرمسلح به‌بینیم. از کمپ ۴ اطلاع رسید که شرایط روحی و جسمی خوبی دارند و دیشب‌را توانسته‌قدری استراحت کنند. فعلا هوا فوق‌العاده سرد است و ما قادر به‌خروج از چادر نیستیم. دقایق امروز هرکدام قیمتی هستند. گروه کمپ ۴ مأموریت بسیار مهمی را عهده‌دار است. اگر نتواند کار راه‌سازی را باتمام برساند گروه حمله نخواهد توانست امشب را در کمپ ۵ بماند. همگی در کمپ ۲ نگران وضعیت هستند. ساعت به ۸ نزدیك می‌شود. در ارتباط ساعت ۸ اطلاع دادند که ما قادریم کمپ ۴ را ترك کنیم. آنها دیده میشدند که راه کمپ ۵ را در پیش‌گرفته‌اند. آنها تا ساعت ۱۱ صبح موفق می‌شوند خود را تا انتهای محلی که روز قبل ساخته‌اند برسانند و کار را دنبال‌نمایند. خوشبختانه هوا صاف و دید عالی است البته در آن ارتفاع همیشه سرد و همه‌چیز یخ‌بسته است. آنها بایستی تمام ارتفاع را که از یخ و برف و سنگ پوشیده طناب ثابت کار بگذارند راه طوری است که تا ۲۰۰ متری محل کمپ ۵ که روی گرده ماناسلو قرار گرفته از کمپ ۴ دیده میشوند. آنها وقتی دیده می‌شوند که از دید ساکنان کمپ ۲ خارج شوند. همگی نفسی براحتی می‌کشند و اطمینان حاصل می‌کنند، که کار راه‌سازی برای کمپ ۵ پایان پذیرفته است. برابر برنامه آنها کمپ ۵ را به‌گروه حمله که حالا دیگر از پشت‌سر رسیده‌اند تحویل و خود برای استراحت شب به‌کمپ ۴ که شب قبل نیز در آنجا بوده‌اند میرسانند. دراینجا لازم میدانم از روحیه قوی و جسم سالم و پرکاری و تلاش آقای فروزان یادکنم. کار گروه آقای فروزان بسیار باارزش و در واقع زیربنای کار گروه حمله بدست او ساخته و پرداخته شد. شب‌هنگام وقتی که به‌کمپ ۴ برگشتند در ارتباطی که با ایشان گرفتم از زحمات او و گروهش که در تمام روز شاهد آن بودم صمیمانه تشکر کردم. برحسب‌وظیفه امروز کمپ ۴ را ترك و یکسر به‌کمپ اصلی سرازیر میشوم هوای خوب ارتفاعات پائین‌تر به‌من فرصت داد که از کمپ ۲ با اسکی به‌کمپ ۱ بیایم در کمپ اصلی تغییرات تازه‌ای بوجود آمده است.

امروز روز ۲۰ مهرماه است امروز روز سرنوشت گروه مشترك ماست. شب گذشته هیچکس نمی‌توانست درکمپهابخوابد. همگی دچار یکنوع اضطراب هستند ساعت ۱۰ شب است کمپ اصلی در خاموشی فرورفته از چادر خارج میشوم. آسمان و ماناسلو را می‌بینم - آسمان پراز ستاره است و درارتفاع ۸ هزارمتری ماناسلو در زیر نور ستارگان می‌درخشد و این امید را به‌من میدهد که فردا هوا بایستی صاف باشد.

۳- صدای رادیو ایران صدای وطن

اولین شبی است که از تاریخ‌پیروزی گروه مشترك‌ما می‌گذرد درارتفاعات مرکزی چین نور کهرنگ چراغهای چادرها درحالی که همه کوهستان را برف و یخ پوشانده است. منظرهٔ جالبی را بوجود آورده‌اند. باد سردی از روی یخچالهای ماناسلو می‌وزد و رادیو ایران اول در پخش اخبار ورزشی خود و سپس در اخبار سیاسی خبر موفقیت تیم ما را اعلام می‌کند.

کمپ اصلی فعالیت گذشتهٔ خود را باز می‌یابد و مانند روزهای نخست چادرهای جدیدی در آن‌نصب می‌گردد. امروزآخرین دستهٔ اعضاء و شرپاها تدریجاً به کمپ اصلی باز میگردند و مورد استقبال دوستان قرار می‌گیرند. همه سراپا شاد و خوشحالند از اینکه در این برنامه کسی را از دست نداده‌ایم و باز همه می‌توانیم همدیگر را به بینیم. تاریخ هیمالیانوردی نشان میدهد بسیار گروههائی بودند که دوستان خود را برای همیشه در یخچالهای هیمالیا از دست داده و برنامهٔ خود را نیمه‌تمام گذاشته و راه مراجعت در پیش گرفتند. بنابراین خوشحالی گروه علاوه بر موفقیت وجود سلامت اعضاء آن است این نکته نیز قابل توجه است که موفقیت گروه در بعداز فصل بارانهای موسمی نپال یك موفقیت استثنائی است. چون‌معمولا اجرای‌برنامه‌های کوهنوردی در نپال قبل از بارانهای موسمی انجام می‌پذیرد که امکان صعود بطور کلی بیشتر است. امشب بخاطر ورود سایرین به‌کمپ اصلی جشن مفصل‌تری برگزارمی‌شود آتش بزرگی برافروخته شده شرپاها با آوازهای دستجمعی و رقصهای نپالی سرگرم

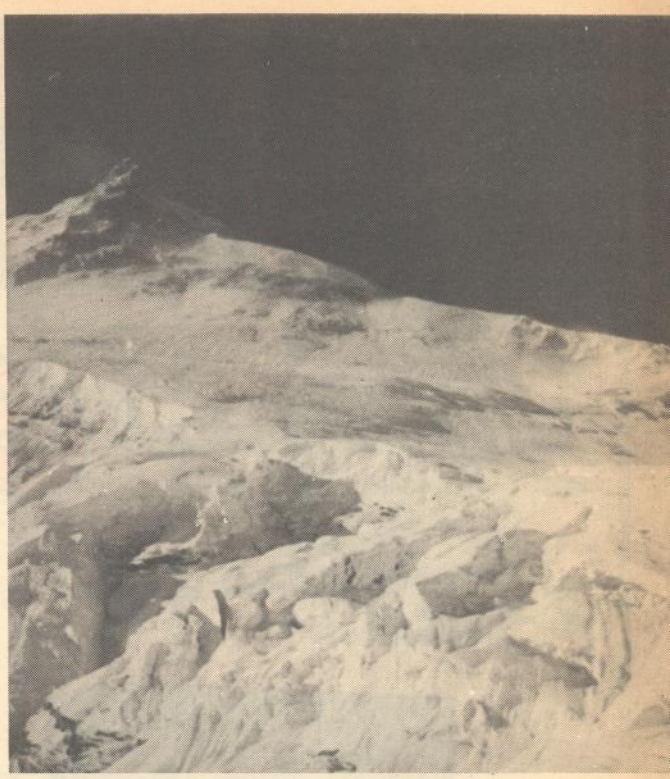

گروهی از کوهنوردان بر روی یخچالهای ماناسلو درتلاش صعود هستند. اینها روزها و روزها می‌کوشند تا خود را به‌قله‌ی ۸۱۵۶ متری ماناسلو نزدیك سازند

هستند. اعضاء گروه به آنها ملحق می‌شوند. آقای گورتر با آکوردئون کوچك خود به گرمی مجلس می‌افزاید. تا دیروقت شب در حرارت شاخه‌های خشك هیزم شادی می‌کنیم و خستگیها از تن‌ها بدر میرود. کم کم فکر ترك کمپ اصلی در بین اعضاء قوت می‌گیرد. کارهائی باید در کمپ اصلی انجام تا مقدمات حرکت فراهم شود: بسته‌بندی جدید برای تجهیزات. معدوم کردن چیزهایی که دیگر به‌درد نمی‌خورند. استخدام باربران جدید از دهکدهٔ ساما هنگامیکه این کارها در جریان است گروه مشترکی مرکب از ۶ عضو ۲ ایرانی و ۴ ژاپونی کمپ اصلی را ترك می‌کنند تا در یك برنامه ۴ روزه بدیدار ماناسلو و محل کمپ ۵ شرکت کنند. در صورت مساعد بودن هوا این گروه موفق خواهد شد ماناسلو را از جبهه‌های دیگر مورد بررسی قرار داده و به‌تهیه فیلم و عکس بپردازد. سایر دوستان که در کمپ اصلی مانده‌اند به‌تهیه مقدمات عزیمت گروه اصلی می‌پردازند. در برنامهٔ ۴ روزه آقایان مهدیزاده و فروزان شرکت کردند. گروه مشترك کوچك شب را در دهکدهٔ سامدز در ارتفاع ۳۹۶۰ متر میمانند. سایر اعضاء ماناسلو صعود می‌کنند. از این ارتفاعات کمپهای ۳ و ۴ بخوبی پیدا هستند. گروه مشترك کوچك در روزدوم صعود خود باطراف دریاچهٔ لارکیا که در ارتفاع ۴۸۵۰ متری قرار دارد میرسد. گروه موفق می‌شود از کمپ ۵ در ارتفاع ۷۶۵۰ متری عکسبرداری کرده و مسیر صعود گروه حمله به قله را مورد بررسی دقیق قرار دهد. گروه مشترك کوچك روز بعد به گردنه لارکیا صعود کرده و شب بعد را در دهکده ساندوز می‌مانند. ارتفاع گردنه ۵۳۵۰ متر و کاملا مشرف به سرزمینهای کشور چین است. امروز آخرین روز توقف در کمپ اصلی را می‌گذرانیم و شب هنگام برای آخرین بار آتش برافروخته می‌شود همه بگرد آن جمع هستند و مراسم خداحافظی با کمپ اصلی را جشن می‌گیرند. امشب باز مصادف با سالروز تولد یکی از دوستان ژاپنی است یك هدیه ایرانی که وسیلهٔ آقای مهدیزاده تهیه شده بود بوی داده شد که موجبات خوشحالی فراوانش را بوجود آورد. شب هنگام گروهی که برای اجرای ۴ روز برنامه عزیمت کرده بود مراجعت و مورد استقبال دوستان قرار گرفت. به‌این ترتیب مقدمات حرکت و ترك قرارگاه اصلی از هرحیث فراهم شده و فردا صبح همگی آمادهٔ ترك کمپ اصلی خواهند بود. امروز لامای بزرگ دهکده ساما برای خداحافظی به کمپ اصلی آمد و مدتی با او به‌مذاکره پرداختم و اوضمن‌دعا برای‌سلامتی اعضاء کمپ اصلی را با خوشحالی فراوان ترك گفت. از صبح روز بعد جنب و جوش فراوان در کمپ اصلی به‌چشم میخورد. بهر حال موفق می‌شدیم تا ساعت ۱۱ بامداد از کمپ اصلی خارج شده و راه‌پیمائی طولانی خود را آغاز کنیم. در مراجعت عدهٔ تیم مشترك باتفاق شرپاها و باربران ۱۸۰ نفر است. هوا گرم و آفتابی است و منطقه با تمام زیبائیهایش به لطف و صفای کوهستان میافزاید. در ساعت ۴ بعدازظهر باولین کمپ مراجعت میرسیم. باربران شب را به دهکده خود میروند تا صبح زود مراجعت کنند. اعضاء هم مشغول نصب چادرها و برافروختن آتش میشوند تا شب را باستراحت پرداخته و آماده حرکت در روز بعد شوند. یك راه طولانی تا ساعت ۴ بعدازظهر ما را بدهکدهٔ نمرو میرساند. این دهکده دارای یك پست پلیس است و همین پست ارتباط تلگرافی ما را هنگام صعود به ماناسلو باکاتماندو برقرار می‌کرد. هنگام توقف از اعضاء پست و رئیس آنها بخاطر همکاریهای با ارزشی که برای ما انجام داده بودند تشکر شد و هدایائی از طرف گروه مشترك به آنها داده شد. چون راه امروز طولانی بود همه اعضاء و شرپاها و باربران در غروب آفتاب به محل استراحت خود رفتند. مقصد ما در راه‌پیمائی بعد دهکده بیه است. این راه نیز بسیار طولانی و خسته‌کننده بود. امروز پنجمین روز راه‌پیمائی ماست و ما بایستی بدهکده‌ای بنام جاگات برسیم این دهکده نسبتاً بزرگ است و دومین پست پلیس در این دهکده قرار دارد.

در روز بعد ما باید خود را از جاگات به منطقه‌ای بنام دوبان برسانیم. در بین راه چشمه‌های آب گرم فراوان است و اعضاء که دو ماه قبل تا حال رنگ حمام به خود ندیده‌اند از آب گرم استفاده کرده و از لذت نظافت و شستشو برخوردار می‌شوند. براه خود ادامه میدهیم و به‌محلی میرسیم که هنگام عزیمت در این محل یك شب مانده بودیم. با این تفاوت که در موقع عزیمت بارانهای فصلی امان نمی‌داد ولی حالا اینطور بنظر میرسد که ابرها قصد باریدن ندارند و اگر در آسمان ظاهر می‌شوند نقش دکور را بازی می‌کنند به‌محل کمپ که میرسیم پست از کاتماندو آمد. و تلگرافهای زیادی از تهران و توکیو بخاطر موفقیت تیم همراه آورده است.

بلافاصله تلگرافهائی مبنی براظهار تشکر اعضاء گروه مشترك همراه با جواب مقتضی بتهران و توکیو ارسال گردید.

امروز هفتمین روزی است که بطرف کاتماندو راه می‌پیمائیم کم کم داخل منطقه گرم‌مرطوب می‌شویم ـ درختان‌موز ـ آناناس ـ پاپایا ـ و کاکتوسهای بزرگ و انواع مرکبات به چشم می‌خورد. زمینهای زراعتی که پر از برنج و دانه‌های روغنی است افزون می‌شود ـ لباس مردم وقیافه صورت آنها فرق می‌کند ـ آرایش زنها و مردان با آنچه که در دهکده‌های دور دست بود تفاوت فراوان دارد، منطقه کوهستانی و سخت هیمالیا را پشت‌سر گذارده‌ایم و به‌سرزمینهای جدیدی با تفاوتهای زیاد گام می‌نهیم. راهها هنوزهم کاروان رو هستند.

روز بعد پس از قدری راه‌پیمائی برودخانه بزرگی میرسیم که از ذوب برفهای‌یخچالهای پشت ماناسلو ـ و آناپورنا سرچشمه گرفته و بطرف جنوب نپال سرازیر می‌شود تمام روز را در کنار این رودخانه براه‌پیمائی میپردازیم ـ عده‌ای از باربران سامائی ما را در دهکده آروگات بازار رها کرده و بزاد و بوم خود باز میگردند و ما اجباراً از باربران جدیدی استفاده می‌کنیم امروز ۱۲ روز است که پی‌درپی‌راه‌می‌پیماییم همه‌خسته‌اند ـ کف پاهما کم و بیش می‌سوزد و درد می‌کنند. امروز آخرین روز راه‌پیمائی ماست که ما را به‌جاده ماشین‌رو کاتماندو پخارا نزدیك می‌سازد. حدود ساعت ۱ بعداز ظهر است آفتاب گرم و مرطوب عرق همگی را درآورده است راه از داخل یك جنگل بسیار سبز می‌گذرد. کم کم برفت و آمد اهالی که از دهکدهٔ کزنی هستند میرسیم. قبل از ورود بدهکده از پل معلق بزرگی عبور می‌کنیم ورود بدهکده مصادف است با رفتن بچه‌ها بمدرسه و بچه‌ها که در راه مدرسه همیشه بدنبال سوژه می‌گردند تا ضمن راه سرگرم هم باشند چه‌موضوعی ازین بهتر که یکمرتبه با یك ستون ۱۸۰ نفری باربر ـ شرپا و اعضاء روبرو شوند. حتی لباس و سرو وضع باربران سامائی برای بچه‌ها تازگی داشت همه میدانند که دقایق آخر راه‌پیمائی طی می‌شود و همه میدانند که از فردا صبح کسی راه نمیرود. همه شاد و مسرورند که سرانجام سلامت و موفق بانتهای برنامه مربوط به خودشان نزدیك می‌شوند. دیدار اولین ماشینهائی که ازروی آسفالت جاده می‌گذرند برای ما جالب و غیرعادی است. اعضاء به جادهٔ آسفالت میروند و به‌محل آخرین کمپ برنامه هدایت می‌شوند. آنها میدانند که شب آخری است که باینصورت گردهم جمع هستند و فردا صبح بعوض راه رفتن با پاها با ماشین به کاتماندو عزیمت خواهند کرد. بعدازظهر عده‌ای برای‌استحمام‌برودخانه رفتند و عده‌ای سرگرم آمادگی. شب‌آخرین اجتماع بیابانی خود را داشتیم و چون شب آخر بود بعضی از اعضاء دست بکار شدند تا غذای بهتری تهیه شود تا آخرین شب را با شادی و سرور بهتری بگذرانند و همکاری اعضا باعث شد تا درشرایط مطلوب تری صرف شام کنند خستگی زیاد اعضاء باعث شد تابعداز شام زودتر به‌محل‌استراحت خود بروند. روز بعد یکدستگاه سواری یکدستگاه می‌نیبوس و دو دستگاه کامیون که از پخارا اجاره شده بودند درمحل حاضر و کلیه اعضاء و شرپاها را بعدازظهر به‌شهر کاتماندو رساندند.

آگهی مزایده

بنیاد همالیا وابسته به فدراسیون کوهنوردی کشور در نظر دارد برابر مرسوم سایر کشورهای جهان امتیاز انتشار تعداد یکهزار قطعه عکس رنگی و سیاه و سفید از برنامه افتخارآفرین صعود کوهنوردان‌ایرانی به‌قله ۸۱۵۶ متری ماناسلو را که بمناسبت برافراشتن پرچم ایران و نصب آرم‌پنجاهمین سالگرد سلطنت پرافتخار خاندان جلیل‌پهلوی انجام پذیرفته است به‌هر یك از روزنامه‌ها و مجلات ورزشی کشور که داوطلب پرداخت مبلغ یك میلیون ریال و یا بیشتر باشند واگذار نماید. این مبلغ بمصرف هزینه‌های سنگین بنیاد خواهد رسید داوطلبان میتوانند برای دریافت شرائط مزایده به‌بنیاد همالیا واقع در فدراسیون کوهنوردی کشور مراجعه نمایند.

بنیاد همالیا

JVC NIVICO

جِی-وی-سی نیویکو

یك محصول برتر

سیستم استریو فونیك جِی-وی-سی نیویکو

- تیونر آمپلیفایر از ۴۴ وات الی ۲۲۰ وات با مشخصات فنی اختصاصی .
- دك کاست با سیستم دالبی و «ANRS» در ۷ مدل متنوع
- دك گرام استریو با سیستم پلیت درایو
- دك ضبط صوت ریلی
- بلندگو در ۷ طرح با قدرت از ۳۰ وات الی ۱۱۰ وات

محصولات استریوفونیك جِی-وی-سی نیویکو یك سیستم هم آهنگ استریو

(7) H.F.

سرنوشت بشری...

بقیه از صفحه۳۳

حوادث چین است که در ماه‌های مارس، آوریل ۱۹۲۷ در شهر شانگهای روی می‌دهد. در این زمان ارتش کومین‌تانگ تحت فرماندهی چیان کای‌چك به شانگهای نزدیك میشود. افراد مسلح شهر بی‌آن که انتظار کمکی از خارج داشته باشند شهر را تصرف می‌کنند و در اختیار ارتش کومین‌تانگ می‌گذارند ارتش کومین‌تانگ در این هنگام از دو جناح تشکیل میشود: یك جناح ملی که برای ایجاد چین مستقل و ملی می‌جنگد و جناح دیگر که خواهان برقراری رژیم سوسیالیستی است. و در این میان، هریك از دوجناح نسبت به‌دیگری بی‌اعتماد است. چیان کای‌چك از دسته اول طرفداری می‌کند و چون جناح افراطی حاضر نیست به خلع سلاح تن دردهد، کار اختلاف بالا می‌گیرد و توسل به‌زور امری عادی می‌شود.

وقایع تاریخی مربوط به‌ماجرای «سرنوشت بشری» به‌همین جا ختم می‌شود ولی مالرو چنین تصور می‌کند که عده‌ای از افراد افراطی به یك انبار اسلحه دست می‌یابند و نیروی انتظامی شهر را قلع و قمع می‌کنند و اغتشاش پیروزمندانه، سبب می‌شود که ارتش انقلابی برشهر دست یابد ولی چیان کای‌چك به مبارزه با افراد افراطی اقدام می‌کند و این گروه از مجمع مستقر در «هانکه‌ئو» طلب کمك می‌کند ولی‌سیاست عالیه این مجمع که افراد افراطی از آن سر درنمی‌آورند نمی‌تواند به‌خواستهٔ این گروه پاسخ‌مساعدبدهد. یکی‌از تروریست‌ها درصدد برمی‌آید چیان کای‌چك را نابود کند ولی موفق نمی‌شود. این سوءقصد نافرجام سرکوبی شدید مخالفان را دربر دارد که طی آن افراد متعددی ازجمله «کیو» که آدمی ایده‌آلیست است نابود می‌شوند.

این اثر که در فضایی غم‌آلود و پرجرارت جریان می‌یابد، افرادی را نشان می‌دهد که می‌کوشند وضع وموقعیت‌انسانی خود را فراموش کنند. اینان در هرموقعیتی که هستند، هریك به‌نوعی اضطراب و دلهره را حس می‌کنند. تنها یك نفر است که می‌تواند از چنگ بلایا و مصائب بگریزد و اوهم «کاما» نقاش ژاپنی است که به‌یاری نقاشی و موسیقی با دنیا ارتباط پیدا می‌کند و در جهانی زندگی می‌گذراند که جایی برای «اضطراب» ندارد. گروهی عقیده دارند که پیام مالرو در این قسمت، می‌تواند مبین این نکته باشد که مبارزه نیز باید همراه هنر و شعر و موسیقی باشد.

***

روبربرازیاك، ناقد چیره‌دست و با هوش که در آن هنگام از نظر عقاید سیاسی و اجتماعی کاملا در قطب مخالف مالرو قرار داشت و همین عقاید فاشیستی نیز او را پس از آزادی فرانسه به‌مرگ محکوم گرداند، در اظهارنظر خود راجع به‌این کتاب می‌نوشت:

حالت قهرمانی، به‌شیوهٔ مواد مخدربر شخصیت‌های مالرو اثر می‌گذارد. قهرمانی فاقد هرگونه دلیل جز خود قهرمانی، حالت قهرمانی که فقط به‌کار خود می‌آید، این حالت به‌نحوی شگفت به طعم خون و آزار درمی‌آمیزد و در آن رایحهٔ تند و خطرناك جسم وجود دارد. شخصیت‌ها از قهرمانی خود سرمست می‌شوند و حالتی شبیه به‌شهوت جسم سرشار پیدا می‌کنند. خود ستایشگران مالرو هم امروزه (پس از صرف مقداری‌وقت) به‌این امر تن در می‌دهند که مالرو به‌آزار ارزشی، «متافیزیك» می‌دهد... نزد آقای آندره مالرو، خون است که برتری دارد. خون است که تب و تاب شهوانی خود را نظیر تب و تاب ویرانگر خویش بیان می‌کند.

زمینهٔ قهرمانی او در همین است. بدون شك کسانی که فاتحان را خوانده‌اند هیچگاه تابلوهای هراس‌انگیزی را که پایان‌بخش کتاب است و شکنجه‌های سخت و مرده‌هایی را که پلك‌هایشان را بریده‌اند از یاد نمی‌برند.

سرنوشت بشری هم با صفحاتی به همان هولناکی پایان می‌پذیرد، هرچند که نویسنده‌ما را ازمنظرهٔ توده‌های هیزم‌افروخته خاص سوزاندن افراد، معاف می‌دارد. اما هنگامی که قهرمان او سیانوری را که پیوسته با خود حمل می‌کند به همراه بدبخت خویش می‌دهد، اگرچه صحنه‌ای دلخراش و عالی، و به‌ظاهر تقریبا «انسانی» است، نباید فراموش کنیم که این صحنه کاری جز متهم کردن خصوصیت هراس جسمانی درام نمی‌کند. زیرا ما می‌دانیم که این فرد بینوا چه رنجی خواهد برد. آقای آندره‌مالرو نمی‌خواهد که ما از این امر بی‌خبر باشیم: قهرمانی، نزد او، هیچگاه‌بدون خوشایندی بسیارهولناك نسبت به‌رنج‌ومرگ نیست.

قهرمان‌های او در این خوشایندی، لذتی می‌یابند که، باید اعتراف کرد، درنظر آنان کاملا شبیه لذاتی است که عشق جسمانی می‌تواند بدهد. غالباً این افراد که انسان می‌خواهد به عنوان مدل عرضه کند، چون تجسم‌های «سادیسم» به‌نظر می‌رسند. زیرا آقای آندره‌مالرو هرچند که در حرف‌های خود جسور است، هیچگاه‌شادی‌شهوانی و یا حتی خیلی ساده، لذت را هم، ترسیم نمی‌کند. آن را فقط به‌صورتی که برای همیشه به‌شقاوت وبی‌رحمی متصل‌شده است ترسیم می‌کند. کتاب‌های خیلی بیش از آن که کتاب‌های قهرمانی و تصاویر مرد باشد، به‌طور قطع به‌صورت کتاب‌های شقاوت و بی‌رحمی به‌نظر می‌رسد. آلمانی‌های جوانی که برهنه در روشنایی صبحگاهی به‌هجوم مبادرت می‌ورزند و ازطعم خون‌مست‌می‌شوند در کنار این قهرمان‌ها موجوداتی ساده و تقریباً عادی جلوه می‌کنند. زیرا حداقل سودای آن‌ها سودایی زنده است، شادی کریه آن‌ها، شادی است. شخصیت‌های آقای مالرو در لذت خون و مرگ، فقط یك‌مرارت سخت می‌یابند که آن‌هم بالاخره به‌آن‌ها نوعی عظمت دوزخی می‌دهد ـ اما انسان ادعا نمی‌کند که «سرنوشت بشری» در همین باشد.

این کتاب‌های مبهم، این کتاب‌های غالبا غیرقابل‌خواندن، جزو غریب‌ترین کتاب‌های روزگار ما هستند. این کتاب‌ها چیزی را به‌ما نشان می‌دهند که نوعی خشم حرص‌آلود بی‌حرارت نسبت به خویشتن می‌تواند به‌ما بدهد، خشمی که روی‌به‌میل به‌رنج دارد. هوشی روشنبین قهرمان‌ها را هدایت‌می‌کند قهرمان‌هایی که به‌سبب سودای هولناك مشترکشان به‌یکدیگر شباهت دارند ـ و این هوش به‌ما اجازه می‌دهد که پس از صفحاتی مه‌آلود و یکدست، ناگهان‌قسمت‌هایی درخور تحسین سخت، خونین، ظلمت‌آلود و شبیه درخشش‌های منطق و هوس خاص درام‌های وبستر پیدا کنیم ... شاید بتوان گفت که مالرو در کتاب‌هایش چیزی جز«پسند بیمارگونه‌قهرمانی» را به‌روی صحنه نیاورده است.

***

آندره‌مالرو در نامه ۲۳ اوت ۱۹۳۳ خود به روبربرازیاك ضمن جوابی که به‌این انتقاد تند برازیاك می‌داد می‌نوشت:

... در تکنیك من خیلی بیش از آن‌چه شما خیال کنیدفکر قبلی‌به‌کار رفته است... من اجباری نداشته‌ام وحشی‌گری را انتخاب کنم، زیرا آن را به‌چشم دیده‌ام. هرفرد، ارزش‌هایش را از زندگی که به‌او داده شده است بیرون می‌کشد... من از سر لذت به آنچه شما خون می‌نامید فکر نمی‌کنم، بل به‌سبب آن که لازم است که ابتدا به‌این امر فکر شود و بسیاری از نویسندگان هستند که براساس هیچ فکر می‌کنند.

کوششی که در «باری لیندون» برای وفاداری در ایجاد فضای اجتماعی زمان با استفاده از اثرات دقیق نور طبیعی و نورپردازی شده، بیشترین کوششی است که تاکنون در فیلمی دیده شده است.
این مسئله که نور شمع منبع اصلی روشنایی فضاهای داخلی باشد، مشکلات زیادی برای کوبریك و مدیر فیلم برداریش جان آلکت مطرح کرد.
در حقیقت عدسیهایی که معمولا در سینما بکار میرفت در مقابل نور شمع، و بدون استفاده از نورپردازی، به آن اندازه که باید حساس نبودند، کوبریك این شکل را با کشف عدسی که مؤسسه «زایس» به طور اختصاصی برای سازمان «ناسا» ساخته بود، حل کرد.
این یك عدسی ۵۰ میلیمتری با دیافراگم ۷ بود که حساستر از آن تاکنون ساخته نشده است. متاسفانه هیچ دوربین سینمایی نبود که بتوان این عدسی را برآن سوار کرد. کوبریك تصمیم به ساختن یك دوربین اختصاصی گرفت و این اشکال با ساختن یك دوربین BNC برای این منظور، رفع شد.

باری لیندون سه ساعت تماشا و یك شاهکار

«باری لیندون» آخرین اثر کوبریك هفته گذشته در برنامه «پرواز بز بالدار» پنجمین جشنواره جهانی فیلم تهران ـ خارج از مسابقه ـ نمایش داده شد و طبق معمول میان علاقمندان سینما ـ عموماً ـ ودوستداران آثار او ـ خصوصاً ـ بحث و مجادلات فراوانی را برانگیخت.

اینکه آیا «باری لیندون» «شاهکاری است تازه و خیره‌کننده» یا فیلمی است «یکنواخت و ملال‌آور»، کاملا بستگی باین‌دارد که این عبارات را از چه کسی میشنوید یا با چه دیدی به‌فیلم نگاه میکنید.

بی‌تردید «باری لیندون» برای عده‌ای خسته‌کننده‌ترین و ملال‌آورترین فیلمی است که تاکنون بروی پرده سینما آمده است و برای گروهی دیگر، شاهکاری است تازه و خیره‌کننده که بخشی از تاریخ‌قرن هیجدهم‌را ـ در محدوده قراردادهای هنری‌واجتماعی آن زمان ـ به‌صورت فیلم در آورده است.

بنابراین اگر نقاشی، مجسمه‌سازی، موسیقی، اپرا و ادبیات زیبای «نئوکلاسیك» را ـ که فیلم به‌آنها شباهت بسیاردارد ـ خسته‌کننده و ملال‌آور میدانید، بهتر است که به تماشای این فیلم نروید چرا که هیچیك‌از تمهیدات «سکس و خشونت» متعارف در سینما را در آن نخواهید یافت. در غیر این‌صورت، شما هم «باری لیندون» را چون «روژه برفیت» زیباترین فیلم قرن و نویسنده‌و سازنده آن ـ ستانلی کوبریك ـ را بزرگترین سینماگر قرن خواهید خواند!

حسن فیاد

● می‌توان گفت «باری لیندون»، که ستانلی کوبریك آن را تهیه و کارگردانی کرده است، اثری است حاکی از نبوغ. سه ساعت سرشار از لذت در آشنائی نزدیك با قرن هیجدهم: قرنی وحشی و در عین حال ظریف که هرتصویر آن تابلویی زنده است به‌حدی که تماشاگر می‌پندارد سینما درهمان دوران اختراع شده بود، زیرا حالت درونی یك اجتماع برای ما بازسازی شده است.

این سئوال پیش می‌آید آیا ماجرای «باری» جوان، که می‌تواند واقعی باشد، چیزی جز جذبه تماشای یك تابلوی زیبا نیست؟ نقد این شاهکار ازگسی ساخته است که عاشق زیبایی باشد. در اینجا روژه‌برفیت نویسندهٔ سرشناس فرانسوی این مهم را به عهده گرفته است.

درود بر «باری لیندون»، زیباترین فیلم قرن. درود بر نویسندهٔ آن ستانلی کوبریك بزرگترین سینماگر قرن. من که همیشه امریکا را باور داشته‌ام شادمانه دو چندان احترامم را تقدیم اثر یك امریکایی می‌کنم. اگر من هم مانند همه، نمایش توحش ظریف فیلم «پرتقال کوکی» را ستایش کردم به‌این دلیل بود. که شناخت بیشتری از ستانلی کوبریك نداشتم. لیکن چند روز بعداز بازگشتم به پاریس در اواخرتابستان امسال با دیدن فیلم «سفرفضائی ۲۰۰۱»(که در ایران زیر عنوان راز کیهان نمایش داده شد، م.) نبوغ او چون صاعقه‌ای بر من فرود آمد. کوبریك در این فیلم به خالقی مبدل می‌گردد تا خلجان‌های منشاء جهان و آیندهٔ شگفت‌انگیزی را از میان سیارات به ما منتقل کند.

دیشب ژان فاران به‌این فکر افتاده بود که در حضور پنجاه نفر میهمان درسالن نمایش «رادیوتلویزیون‌لوکزامبورگ» آخرین فیلم این معجزه‌گر سینما را به‌معرض‌نمایش بگذارد، فیلمی که هنوز هم در فرانسه بر روی پرده نیامده است.

آیا لازم است بگویم برای اولین‌بار نبود که من در نمایش اختصاصی یك فیلم شرکت می‌کردم؟ در این گونه گردهم‌آئی های تعارف‌آمیز غالباً صدای خمیازهٔ ملال شنیده می‌شود، درست مانند حرکات بی صبرانهٔ افرادی که از افتادن مجدد در دام خوش‌گذرانی یا دوستی دچار ندامت‌هستند. آنشب برخلاف همیشه فیلم «باری لیندون» توجه همگان را بیدرنگ برانگیخت و این شوق در تماشاگران پدید آمد خواه اهل فرهنگستانها، خواه اهل نشریات و خواه اهل موزها، یعنی آن جماعت «دیریاوران». و طبعاً جوانان دوست داشتنی نیز مجذوب و مفتون بودند.

هرگز در عمرم فیلمی را ندیده بودم که بشود آرزوی ده بار نه بلکه صد بار دیدنش را کرد. و هربار دیدنش تحسین

باری لیندون دهمین فیلم ستانلی کوبریک است. بعداز فیلم «سفر فضائی ۲۰۰۱» (در ایران: راز کیهان) که در سال ۱۹۶۸ تهیه شد و فیلم «پرتقال کوکی» محصول سال ۱۹۷۱، ستانلی کوبریك تصویرنامه «باری لیندون» را نوشت و در آغاز پائیز سال ۱۹۷۱ دست به‌تهیهٔ فیلم مذکور زد. تمامی مراحل فیلمبرداری و تکنیکی فیلم حدود دو سال به‌طول انجامید و بدین‌سان در دسامبر ۱۹۷۵ فیلم «باری لیندون» برای نمایش آماده شد.

بیشتری را برانگیزد اگر فیلم «پرتقال کوکی» ناراحتم کرده بود ـ چرا که از هر چه مدح خشونت باشد بیزارم ـ، اگر رمان وهم‌آمیز فضا که تازه برمن کشف شده بود، اجازه می‌داد که ناهمانندی و گونه‌گونی نبوغ کوبریك را در عین حال بشناسم باید اکنون او را به‌خاطر سومین شاهکاری بستایم که از حد دو شاهکار دیگر درمی‌گذرد. زیرا، موضوعش برسر قرن هیجدهم است ـ قرن هیجدهم ما اروپائیان، یعنی گل تمدنمان.

تحسینی که تصاویر فیلم «سفرفضائی ۲۰۰۱» برانگیخته بود جای خودرا به‌تصاویر «باری لیندون» می‌دهند. تصاویری که هر یك در عین حال که تابلویی استادانه است، تصویرساز درستی از زندگی آن دوران است: به‌همان‌گونه که از کتابها به‌یادداریم.

چقدر باعث تاسف است که مرحوم لوکینو ویسکونتی بزرگ سینماگر بزرگ ایتالیایی که با مبالغه‌های خود در آثارش ما را به‌حیرت می‌انداخت، قبل از شناخت ظرافت حقیقی و تشخیص واقعی در هنر سینماتوگرافیك، جهان را بدرود گفت.

من اولین نفری بودم که کف‌زدن را آغاز کردم و متعاقب آن یك صدا، موجی از کف‌زدنها فضای سالن را پر کرد.

در هزاران لحظه ازاین حماسهٔ لطف، ظرافت و کمال خودم را در حالی غافلگیر کردم که از شادی و لذت جست‌وخیز می‌کردم. بدون شك گردهم آوردن همهٔ هنرهای اروپای قدیم برای دادن عجیب‌ترین درس اشرافیت، کار یك امریکایی متولد ۲۶ ژوئیه ۱۹۲۸ در نیویورك بود. منظور من فقط دکور یا لباس و یاشخصیتها نیست، بلکه روانشناسی مورد بحث است. از همان اولین صحنهٔ فیلم که ژاك قهرمان محجوب در مقابل محبوبش به‌زانو درآمده و ازشدت احساسات برخود می‌لرزد، این فکر بمغز آدم می‌آید که کوبریك اندرز «لکن» به یك هنرپیشه جوان را به‌یاد داشته است: «آقا، اگر می‌خواهید حال و هوای شیفتگان را داشته باشید، باید چنان حالتی داشته باشید که گوئی از دست‌زدن به‌جامهٔ معشوق ترس دارید.»

افتخار برکسی که ما را از زیبائی سرمست می‌کند و قلبهای ما را به ضربان در می‌آورد.

جوانترین عضو فرهنگستان فرانسه، معروفترین عضوفرهنگستان گونکور، متصدی قدیم تابلوهای نقاشی در موزهٔ لوور، مسئول حفاظت قصر ورسای، عتیقه‌شناس برجسته، دختری جوان و زیبا و مرد جوان و جذاب هم به‌یك زبان می‌گویند «این زیباترین فیلمی است که تاکنون دیده‌ام»...

خبرهائی ازجهان سینما

● «لیناورتمولر» کارگردان ایتالیایی (هفت خوشگل) با کمپانی «برادران وارنر» برای ساختن چهار فیلم قرارداد بسته‌است. از جملهٔ این چهار فیلم؛ فیلمی است بنام «کالیگولا» که از نمایشنامه‌ای بهمین‌نام آلبر کامو» گرفته شده است. این‌نمایشنامه براساس زندگی عجیب «کالیگولا» نوشته شده و «مارلون براندو» در نقش «گالیگولا» و «جانکارلو جانینی» هنرپیشهٔ محبوب «ورتمولر» در آن نقش دارند.

فیلم را «گیل‌شیوا» Gil Shiva برای «برادران وارنر» تهیه می‌کند.

● «فرانسیس فورد کاپولا» در جنگلهای «فیلیپین» مشغول ساختن فیلمی است دربارهٔ «جنگ ویتنام» بنام «Apocalypse Now»

جنگی که اکثر امریکایی‌ها ترجیح می‌دهند فراموشش کنند.

ولی «کاپولا» معتقد است: «اکنون زمانی است که هم‌امریکا و هم دنیا آمادگی دیدن فیلمی راجع به ویتنام را دارند.»

«کاپولا» دربارهٔ فیلم می‌گوید: «این فیلم، ضد جنگ نیست، بلکه فیلمی است ضد دروغ، و مردم در این فیلم چیزهایی خلاف انتظارشان خواهند دید، که تکان‌دهنده است.»

فیلمنامه براساس‌داستانی از «جوزف کنراد» بنام «قلب‌تاریکی» توسط «جان‌میلیوس» نوشته شده است:

در این فیلم، «کاپولا» سعی در ایجاد فضاهایی کاملا سوررئالیستی دارد: سرباز‌های موبلندی که بجای کاسك کلاهی‌عجیب و غریب از پر ساخته شده و اعضای بدن حیوانات برسر دارند و بر بالاتنهٔ لخت آنان اشکال عجیب و غریبی نقاشی شده است.

● فیلمساز امریکایی «سام‌پکین‌پا» فیلمبرداری فیلمی دربارهٔ جنگ دوم جهانی بنام «صلیب آهنی» «Crss of Iron» را بپایان رسانید. فیلم عقب‌نشینی نیروهای آلمان را در جبههٔ روسیه بعد از شکست در «استالینگراد» نشان میدهد.

هنرپیشگان فیلم «جیمز کابورن» ـ ماکسمیلین‌شل» ـ «جیمزمیسون» ـ و«دیوید وارنر» هستند وفیلمنامه از «جولیوس ـ جی‌ـ اپستاین» است.

تهیه کنندگان فیلم «الکس‌وینیتسکی» و «ولف‌سی‌هارتویك» هستند و این فیلم را برای «نات کوهن» و «کمپانی‌امی» تهیه می‌کنند.

نادر آذرنیا

شبهای کابیریا

تصویری از پاکی وغرور، تنهائی و بی‌پناهی!

مروری برآثار فلینی یکی از جالبترین قسمتهای‌پنجمین‌جشنواره‌جهانی فیلم تهران بود که هفته گذشته بپایان‌رسید.

آنچه در این شماره تماشا مطالعه‌خواهید کرد بررسی کاراکتر زن بدکاره‌ایست‌که فلینی «شبهای کابیریا»تمامی فیلم جالب خود را براساس او ساخته است.

فلینی خود اظهار داشته است که‌بدون‌یاری همسرخود، هرگز نمیتوانست فیلمهای «جاده»، «شبهای کابیریا» و«جولیتای ارواح» را بسازد.

وی در«شبهای‌کابیریا» همه توجه‌خود را روی کاراکتر ماسینا ـ که تصویری از پاکی و غرور، تنهائی وبی‌پناهی ارائه می‌کند ـ متمرکزساخته است.

پرویز تأییدی

فلینی در بیستم ژانویه ۱۹۲۰ در ریمینی متولد شد و کار هنری خود را بانقاشی و نویسندگی در رادیو شروع کرد. اولین فعالیت سینمائیش همکاری با روسولینی‌بعنوان آسیستان و تصویرنامه‌نویس در فیلمهای: «رم شهر بی‌حفاظ» و «پائیزا» بود.

در سال ۱۹۵۰ به‌هنگامیکه مکتب نئورآلیسم سینمای ایتالیا در اوج است و حاکمیت مطلق را بدست دارد شکافی ایجاد میگردد و جهتی اجتماعی ـ انتقادی بوجود می‌آید که از نئورآلیسم منشعب میگردد. فدریکوفلینی پابعرصه گذاشته ودراین‌جهت گام برمیدارد. او در مکتب خاص خود عناصر غامض را با فرمی از زندگی مذهبی به هم می‌آمیزد و آن را با دیدی واقعی، امروزی و قابل لمس مینگرد و به‌تماشاگر القاء میکند.

فلینی اولین فیلمش را در سال ۱۹۵۰ میسازد که «روشنائی واریته» نام دارد و درآن آلبرتولاتوادا با او همکاری میکند.

«روشنائی واریته» طرحی‌است خیالی از زندگی هنرمندان دوره‌گرد که همیشه در آرزوی موفقیتی هستند ولی هیچوقت بدستش نمی‌آورند.

فیلم بعدی فلینی که در سال ۱۹۵۲ ساخته شد، «شیخ سفید» یا «عشق تلخ» نام دارد که در نوشتن تصویرنامه این فیلم میکل‌آنجلوآنتونیونی با او همکاری داشته است. در نوشتن تصویرنامه‌ها و اکثرفیلمهای فلینی دونفر بنامهای انیوفلاجانو و تولیوپنه‌لی با او همکاری و مشاورت کرده‌اند.

فلینی پس‌از ساختن «شیخ سفید»، فیلم «ولگردان» را در سال ۱۹۵۳ می‌سازد که یکی از شاهکارهای او بحساب می‌آید. «ولگردان» طرحی از زندگی و ماجراجوئی بی‌نتیجه یك دسته جوان بیکار از یکی از شهرستانهای ایتالیا است. فلینی در این‌فیلم نظرش ظاهرپردازی و فقط بوجود آوردن یك فیلم جالب نبوده بلکه وضع زندگی دسته‌ئی از اجتماع را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. فیلم گویای ناراحتی روحی قهرمانان فیلم است که از ناامیدی سرچشمه میگیرد، که این ناامیدی در پشت نمائی بنام «زندگی» پنهان است. در حقیقت، فلینی این فیلم را مثل اکثر فیلمهایش از زندگی‌خودش الهام گرفته، او با این فیلم تصویری از دوران جوانیش را طرح کرده و با این وجود باطرزی شاعرانه و مؤثر روح اشخاص فیلم را بیان کرده است.

فلینی «جاده» را در ۱۹۵۴ ساخت که بایستی گفت این فیلم صفحه دیگری از دفتر خاطرات زندگی فلینی است؛ او در این‌فیلم به‌احساس دوران‌کودکی خود بازگشته است، به‌احساسی که گویای فاصله و مناسبات«من» و ماجرائی عجیب بنام زندگی است.

«جاده» داستان نمایشگری دوره‌گرد ـ که کارهای پهلوانی انجام میدهد ـ ودختری بی‌پناه است که بالاخره این دو موجود هردو به‌حقیقت زندگی خود و تنهائی خویش پی میبرند:

زامپانو نمایشگر دوره‌گرد، دختری‌بنام جلسونیا را از پدر و مادر فقیری میخرد!

و بنا بمقتضای شغلش که برای‌نمایش به‌این‌طرف وآن‌طرف میرود، او راهم همراه خود میبرد. زامپانو مرد خشنی است بین جلسومینا و اشیاء دیگری که مالك آنهاست فرقی نمیگذارد، دخترك محروم که‌درجستجوی یافتن ذره‌ئی محبت تلاش میکند و میخواهد از تنهائی نجات یابد. با شکست روبرومیشود و از زامپانو ناامید شده او را ترك میکند، ایل‌ماتو بندبازی است که جلسومینا او را دیده و حس کرده که پناه او می‌تواند باشد و همین فکر به‌او نیرو میدهد که زامپانو را ترك کند.

زامپانو بهنگام شب جلسومینا را در حالیکه در یك میدان کثیف و خالی (از سمبلهای فلینی) در تنهائی و انزوای کامل می‌باشد با خشونت برمیگرداند.

در این صحنه قبل از اینکه زامپانو جلسومینا را بیابد، جلسومینا در اوج تنهائی و ناامیدی برسکوئی‌نشسته، شبی‌است‌دیروقت که هیچکس در میدان و خیابان نیست و در این حال‌یك اسب‌قوی‌هیکل وبدون‌سازوبرگ تنها و بی‌صاحب در حالیکه سمهایش بر سنگفرش خیابان طنین افکنده از جلوی جلسومینا میگذرد و فلینی با ساختن فضائی کاملا مشهود، در القاء تنهائی و بی‌پناهی‌این دختر به‌تماشاگر بی‌اندازه موفق است.

تنهائی و ناامیدی جلسومینا موقعی کامل میشود که زامپانو در اثر نزاعی ایل‌ماتو (بندباز) را می‌کشد، در اینجا نقطه اوج فیلم قرار دارد. از این ببعد بیماری جلسومینا شروع‌میگردد و او درسکوت‌جنون فرومیرود. زامپانو جلسومینا را مثل یك شیئی بدردنخور دور می‌اندازد، رهایش می‌کند و میرود، سال بعد وقتی برای نمایش دادن به‌همان حوالی برمیگردد از مرگ جلسومینا باخبر میشود، اینجا است که حقیقت زندگیش یعنی تنهائی و عمر کمشده‌اش در نظرش شکل میگیرد و در نتیجه این مرد قوی‌هیکل روی ماسه‌های ساحل متزلزل شده و بزانو درمی‌آید.

فلینی بخاطر مؤثر نمودن آنارش از مناظر و اتمسفر استفاده می‌کند و در سبك کار خود سمبلهای خاص خود را دارد بطور مثال: میدانها و خیابانهای خالی در شب که در آنها باد کاغذ بهوا بلند می‌کند، سمبل تنهائی و رانده‌شدگی هستند. دیوار که با نور مصنوعی از دور روشن شده باشد سمبل تله و دام می‌باشد. سطوح پنهاور چمن سمبل خلاء در زندگی است که در ضمن باعث‌میشود شخص با نگاهی تازه به‌دوروبر خود نظر اندازد و در وضع خود تجدیدنظر کند (فیلمهای شبهای کابیریا و جاده). دریا. تیرهای تلگراف، چوب‌بستها، نرده‌های دندانه‌دار. مخزن و درجه نشان‌دهنده گازنیز از تصاویر گویا و سمبلهای فلینی بشمار میروند.

«حقه‌باز» را فلینی در سال ۱۹۵۵ ساخت. فیلم، داستان حقه‌بازی است که بلباسهای مختلف از جمله بلباس یك‌روحانی از مردم فقیر کلاهبرداری می‌کند ولی بالاخره از وجود خود پشیمان میگردد. در این فیلم علاوه‌بر تجزیه و تحلیل روان اشخاص، نمائی از زندگی حقه‌بازها و اجتماع آنها که رویه غیرانسانی در آن حکمروائی میکند طرح‌شده است.

فلینی در سال ۱۹۵۷ «شبهای کابیریا» را می‌سازد، که نقش کابیریا توسط جولیتا ماسینا همسر فلینی آفریده میشود. جولیتا ماسینا در فیلم «جاده» در نقش جلسومینا به اوج شهرت رسیده و اینبار نقش‌آفرین کابیریا یك روسپی تنها و بی‌پناه است و آنچنان در این نقش خوب جای میگیرد که در اروپا به‌چارلی‌چاپلین زن عالم سینما معروف میگردد.

کابیریا از تنهائی و بی‌پناهی خود بیشتر از شغل کثیفش رنج میبرد و این خلاء در زندگی او شغل پستش را تحت‌الشعاع‌قرار داده است.

فیلم شبهای کابیریا با نمای دوری از کنار رودخانه قیر که بین سن‌پائولو و مالیانا قرار دارد در یك صبح بهاری‌شروع میشود. کابیریا با دوستش جورجو در کنار رودخانه به‌گردش مشغول است، گواینکه او روسپی‌ئی بیش نیست ولی بهرحال یك مرد را دوست دارد که اوهم به‌او علاقمند است و همین زندگی او را از خلاء تنهائی و بی‌کسی نجات داده است. کابیریا بی‌اندازه خوشحال است، با قدمهای رقص دور جورجو میچرخد. با جورجو حرف میزند، سر از پا نمیشناسد، بازیگوشی میکند، ریگی برداشته به‌رودخانه

جولیتاماسینا، همسرفلینی‌که بدون یاری او فلینی هرگز نمیتوانست فیلمهای «جاده» «شبهای کابیریا» و «جولیتای ارواح» را بسازد

پرت می‌کند و چون کیفش مانع و مزاحمش است آن را به‌جورجو میدهد و مشغول جمع کردن ریگهای دیگر میشود تا به‌رودخانه پرتاب کند.

یك لحظه جورجو را در پشت کابیریا می‌بینیم که با صورت مصمم و گردن‌کشیده و محکم بیحرکت ایستاده است، به‌اطراقش نگاه می‌کند. کابیریا جلو میرود که سنگ سوم را پرت کند که ناگهان مرد جوان او را هل میدهد و به‌رودخانه می‌اندازدش، بعد بلافاصله و با سرعت بطرف جاده می‌دود، فقط یکمرتبه برمیگردد و بطرف رودخانه نظر می‌اندازد و دومرتبه به‌دویدنش ادامه میدهد. کابیریا میان آب کثیف رودخانه دست‌وپا میزند و تقلا می‌کند و با صدائی‌خفه بطوری‌که جورجو ناراحت نشودا فریاد می‌زند: جورجو من اینجام، طوریم نشده. دستهای مضطربش بدنبال چیزی که بتوانند به‌آن بچسبند درحرکتند. دستهٔ علفهائی را که روی آب در جریان هستند، چنگ میزند. ناامید خود را بطرف ساحل می‌کشاند اما آب دو مرتبه او را می‌رباید و با خود می‌برد، دستش به‌یك نی کنار رودخانه می‌چسبد ولی نی از جایش کنده می‌شود و در دستش می‌ماند، لحظه‌ای نی که در دستش مانده و سرش از آب بیرون است مسیر غوطه‌خوردن او را در آب مشخص میکند، خیلی وحشتزده است به وسط رودخانه کشیده شده، با ناامیدی سعی می‌کند خودش را روی آب نگهدارد وموفق میشود فریاد بکشد:

کمك کن.جورجو. دارم خفه میشم....

و بعد ناتوان و ناامید خود را بدست امواج میسپرد. اشخاصی که کنار رودخانه روی شنها و زیر آفتاب دراز کشیده‌اند، شناکنان او را نجات میدهند و پس‌از اینکه در کافه‌ئی که کنار رودخانه قرار دارد باجرعه‌ای کنیاك به‌حالش می‌آورند اولین سئوالش این است که جورجو کجا است؟ و بعد فریاد می‌کشد: جورجو، من طوریم نشده. کابیریا به کلبه‌اش که در اطراف آکیلیا قرار دارد و مانند کلبه‌های دیگر این محل چون مهره‌های تاس بر مزارع پخش هستند برمیگردد و هنوز امیدوار است که جورجو منتظرش باشد، به در کلبه که می‌رسد صدا میزند: جورجو، جورجو در را باز کن، من هستم، اما سکوت و تنهائی جواب او است، از دوستش واندا که او هم یك‌روسپی‌مثل اواست و کلبه‌اش هم نزدیك کلبه او قرار دارد سراغ جورجو را می‌گیرد و با تعجب واندا روبرو می‌شود....

واندا لباس پوشیده و آماده رفتن به خیابان پاساجیاتا آرکتولوکیکا است که معروفه‌ها به‌انتظار مشتری در آن می‌ایستند که ناگهان کابیریا در آستانه در نمایان‌میشود و با ناامیدی فریاد می‌زند: واسه خاطر چهل هزار لیره منو می‌اندازه توی‌رودخونه، اونوقت میذاره خفه‌هم بشم، واسه‌خاطرچهل‌هزارلیره.

واندا می‌ایستد، نیم‌چرخی میزند و به آرامی از دور جواب میدهد: توی این‌زمونه واسه خاطر پنج هزار لیره‌اش هم اینکاررو میکنند. دیوونه.

و کابیریا با هیجان جواب می‌دهد: آخه کسی‌که منو دوست داره، اینکارروباید بکنه؟

و واندا با خشم جواب می‌دهد: دوست داره!.... تو هنوز یکماه نشده بود که‌باهاش آشنا شده بودی، نمیدونی اسم‌فامیلش‌چی‌چیه، نیمدونی منزلش کجااست... اونوقت این آدم ترا توی رودخونه پرت میکنه. بالاخره میخواد عقل به کله‌ات بیاد یا نه؟...تازه شانس‌آوردی، من اگه جای اون بودم کله‌ات را، کله تو یك زن هرجائی بی‌کس‌وکار را زیر آب نگه می‌داشتم.

* * *

کابیریا باز به‌دنیای تنهائی خود برمیگردد و مثل واندا و دیگر روسپیان در حاشیهٔ خیابان پاساجیاتاآرکتولوکیکا در انتظار مشتری می‌ایستد. یك شب با یکی از روسپیان بنام ماتیلده به‌نزاع می‌پردازد، روسپیان آنها را از هم جدا می‌کنند و برای اینکه نزاع از سردرنگیرد واندا او را سوار اتوموبیل یکی از روسپی‌ها بنام ماریزا می‌کند و میخواهد که کابیریا را از این محل دور کند. ماریزا باتفاق آملتوپااندازی که حامی ماریزا است، کابیریا را به‌طرف مرکز شهر رم می‌برند و او را به‌دلخواه خودش در ویاونتو پیاده می‌کنند. کابیریا به‌پرسه‌زدن می‌پردازد. دو روسپی شیك از کنار او میگذرند و سرتا پای او را با تمسخری توأم با تنفر برانداز می‌کنند. کابیریا به‌جلوی سینمای بسیار مجللی میرسد به‌عکسهای وپترین سینما می‌پردازد بعد به‌راهش ادامه میدهد، موزیك ملایمی که از کاباره‌ای شنیده میشود او را متوقف می‌کند. مرد و زنی از کاباره بیرون می‌آیند، زن بسیار عصبانی است و سیلی محکمی به‌صورت مرد میزند و بحالت تعرض از او دور میشود و براهش ادامه می‌دهد. مرد با ناراحتی و تلخی پشت فرمان اتوموبیلش قرار میگیرد و ناگهان متوجه میشود که زنی به‌او خیره شده است فریاد می‌زند: آهای باتوام، باتوام سوارشو. کابیریا باقدمهای‌مردد جلو میرود و سوار میشود. کابیریا باتعجب به‌چهرهٔ مرد چشم دوخته است اوهمان‌هنرپیشه معروفی است که لحظاتی پیش عکسهایش را در ویترین جلوی سینما تماشا کرده بود.

در منزل هنرپیشه، کابیریا محوتماشای خانه و وضع زندگی هنرپیشه است، هنرپیشه تلخ و درخود فرورفته است و کوچکترین اعتنائی به‌کابیریا ندارد. کابیریا خوشحال است و سر از پا نمیشناسد. هنرپیشه حتی وجود او را نیز حس نمیکند فقط وقتی کابیریا میگوید: «من همه فیلمهای شمارو دیده‌ام.. من از شما خیلی خوشم میاد... شما خیلی قشنگ هستین».. آنوقت هنرپیشه با لبخند نیم‌نگاهی به‌او می‌کند.... جسی محبوبه هنرپیشه که با او بگومگو کرده بود حالا پشیمان شده و برمیگردد. هنرپیشه، کابیریا را با عجله در حمام پنهان می‌کند و با جسی آشتی می‌کند.

کابیریا تمام شب را در حمام‌میگذراند و صبح زود هنرپیشه او را آهسته در حالیکه اسکناسی بزور در دستش میگذارد به‌بیرون می‌راند.

* * *

در بیرون، سکوت عمیقی حکمفرما است: فقط گاه‌وبیگاه صدای آواز کنجشکی بگوش میرسد. درختان سرو، قبور و گودالها و بقایای خرابه خیابانهای دوران گذشته رم باستان در محلهٔ ویاآپیاآنتیکا زیر نور صبح بدون اینکه سایه‌ئی داشته باشند، روشن دیده میشوند. که کابیریا از کنارشان می‌گذرد و بطرف ایستگاه اتوبوس که در انتهای خیابان واقع شده براه می‌افتد.

* * *

کابیریا و ماتیلده را دو نفر جوان سوار اتومبیلشان می‌کنند، بعد معلوم‌میشود که اینها دزدند و مقداری پارچه دارند که به‌شخص مورد نظری میفروشند، البته کابیریا و ماتیلده به اینکارها کاری ندارند فقط میخواهند که به‌پولشان برسند. در هر صورت دوجوان آنها را به‌بیرون شهر می‌برند و صبح بدون اینکه پولی‌به‌آنها بدهند، هردو را در جاده بیرون شهر رها کرده و با اتومبیلشان فرار می‌کنند. کابیریا با گونه‌های پر از اشك فریاد می‌زند: خب، چیکار میشه کرد، بدبیاری بوده، توی این شغل از این‌چیزهام هست. مربوط به شغله، درسته؟ درست میگم؟.

کابیریا خود را در خرابه‌های تاریخی و آثار باستانی رم می‌یابد، برروی بقایای یك دیوار خرابه می‌نشیند و متوجه میشود که از دیروز تابحال چیزی نخورده و گرسنه است. بعد اتومبیل شیکی را می‌بیند که نزدیك خرابه‌ها می‌ایستد و مرد موقری درحالیکه کیفی بدست دارد از آن پیاده میشود. این مرد به‌قبور و خرابه‌ها نزدیك میشود و به افراد فقیری که در سوراخهای این اماکن مأوا کرده‌اند کمك میکند، بالاخره کابیریا از او تقاضا می‌کند که او را بشهر برساند و مرد مهربان و نیکوکار او را بشهر می‌برد و جلوی ایستگاه تراموا توقف میکند. کابیریا در راه با او حرف‌زده است خیلی وقت است که با چنین انسان نیکوکار و مهربانی برخورد نکرده است. کابیریا در جواب سئوال مرد که می‌پرسد: تنهائی. جواب می‌دهد: بله... پدر و مادر من خیلی‌وقته که مرده‌اند... من دختر کوچکی بودم که به رم آمدم.

– مرد در اتومبیل را باز می‌کند و دستش را با مهربانی روی بازوی کابیریا می‌گذارد و میگوید:

– بسلامت... برو بخواب، طفلك بیچاره.

– کابیریا باحالتی‌پریشان فوراً اطاعت می‌کند و پیاده میشود، در حینی که مرد در اتومبیل را می‌بندد، کابیریا بیحرکت ایستاده است.

مرد: بسلامت

کابیریا: – خدا حافظ... (هنوز بیحرکت و مردد ایستاده که ناگهان دست مرد را میگیرد و میگوید:) میدونین شما منو یادکی می‌اندازین؟ منو یاد یك‌خواهرمذهبی، در دهی که متولد شدم می‌اندازین. اون بهترین خواهر روحانی تمام یتیم‌خونه بود، یك روزی را بخاطر میارم، مثل اینکه همین امروزه، آره بخاطر میارم که آنروز داشتم گریه میکردم و شیون میزدم، نمیدونم چکار کرده بودم که دردم گرفته بود یا شاید یك بچه دیگه منو زده بود که گریه میکردم، خلاصه یادم میاد که این خواهر منو به‌سینه خودش فشارم داد و نوازشم کرد – از مادر تنی خودم بهتر محبت کرد، همین‌جور که هنو توی بغلش گرفته بود می‌گفت: بچه بیچاره... طفلك بیچاره.

***

یك هفته بعد، کابیریا، واندا، روسپیان دیگر و حتی پاانداز چلاق خیابان پاساجیاتا آرکتولوگیکا برای زیارت به‌معبد و کلیسا ومکان‌مقدس دیونیوآموزه میروند. پاندازچلاق می‌گوید: مادر مقدس، من راهم خواهد بخشید، چرا که‌نبخشه؟ و یکی از روسپی‌ها بحالت پرخاش درجوابش‌می‌گوید: ولی بشرط اینکه مادر مقدس ندونه که پولت را از چه‌راهی بدست آوردی... از فروختن کوکائین و فرستادن‌زنها توی‌حاشیه خیابون پول جمع کردی، یك همچین آدمی را مادر مقدس می‌بخشه؟

ازدحام بسیار زیاد است. کابیریا و واندا و دیگران بزحمت‌خود را به‌مکان‌مقدس میرسانند.

واندانیازمی‌طلبد: میخوام‌که رفیقم‌توی رم خونه‌اش رو بتونه نگهداره، کار پیداکنه تامن مجبور نباشم کنار خیابون بیام وایستم. و کابیریا نیاز می‌طلبد: من میخوام که اداره شهرسازی بمن اجازه بده خونه‌ام را دوباره بسازم، تمام قسطهاشم‌پرداختم. (بعدازلحظه‌ای فکر اضافه می‌کند:) من یك چیز دیگه‌هم تقاضا می‌کنم...

واندا و کابیریا درحینی که چشمان اشك‌آلودشان را روی عکس مریم مقدس فشار می‌دهند و آن را می‌بوسند. شمع‌ها را به سه‌نفر کشیش می‌دهند.

کابیریا بالاخره با یك انسان متین و مهربان بنام دونوفریو آشنا میشود که می‌گوید کتابدار است و پس از دیدارهای متعدد، مرد به‌او می‌گوید: ...من هیچ از تو نپرسیدم و چیزی هم نمیخوام بدونم... من تعصب بی‌مورد و اعتقاد بی‌جا ندارم... من ترا درك کردم... ترا خوب شناختمت. ما دو موجود تنها هستیم... اگه‌بخوای‌باهم ازدواج می‌کنیم.

کابیریا به‌یکدنیای‌دیگر قدم‌میگذارد او به کلیسای کوچك سن‌گرگوریو که روی بلندی مونته‌چلیو است میرود و به‌پدر روحانی جیودانی می‌گوید: من اومدم که اعتراف به‌گناهام بکنم... من میخوام ازدواج کنم... من میخوام زیر سایه و لطف خداوند بیام... کابیریا خانه‌اش را میفروشد تا با دونوفریو ازدواج کند و به‌اتفاق‌به‌گروتافراتا بروند و آنجا مغازه‌ای هم باز کنند.

کابیریا و دونوفریو درتراس کافه‌ئی نشسته‌اند. غذایشان را خورده‌اند. خدمتکار

بقیه در صفحه۱۰۶

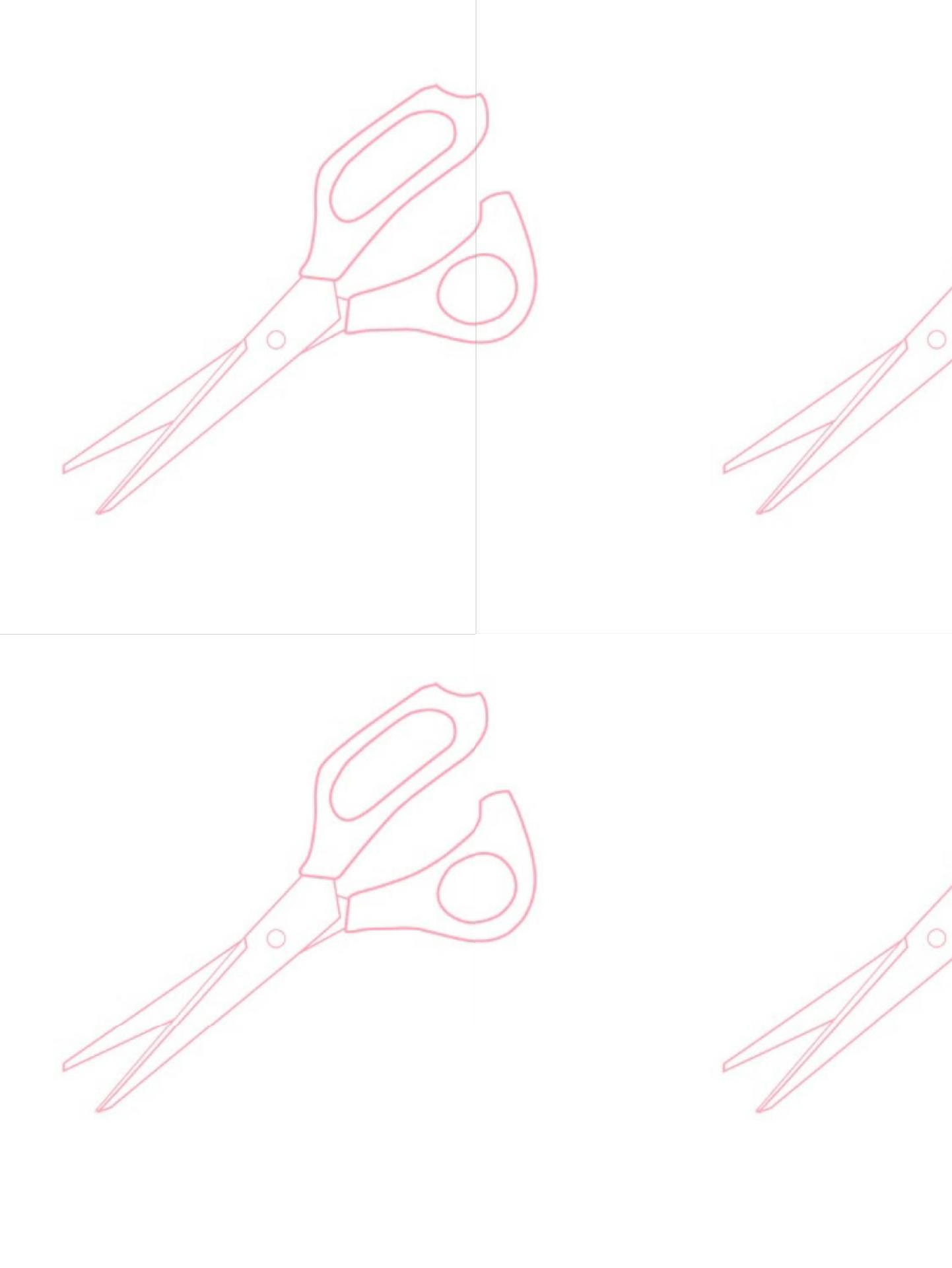

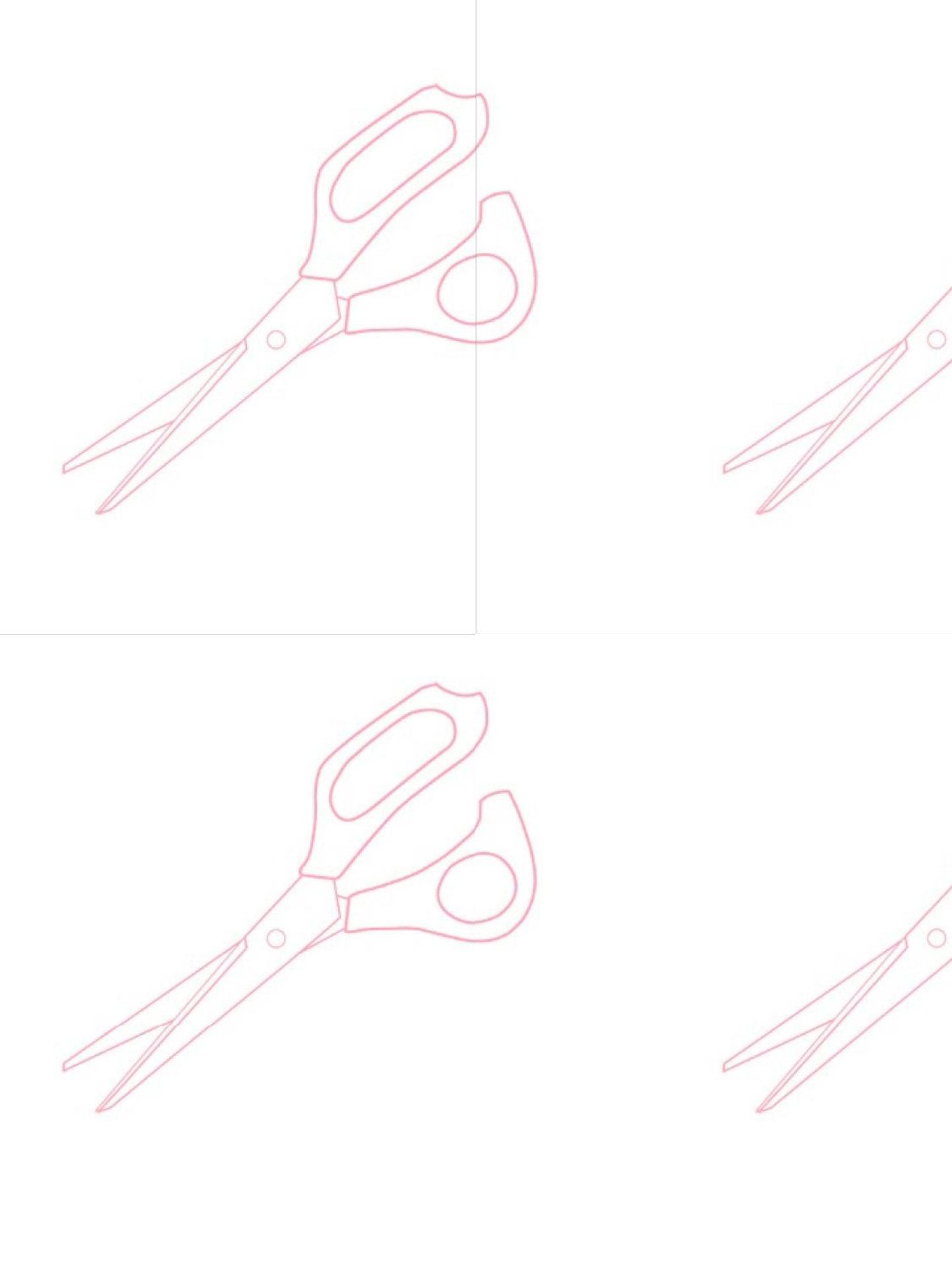

شبهای کابیریا

بقیه از صفحه۱۰۳

صورتحساب را می‌آورد، کابیریا دستش را روی صورتحساب می‌گذارد ومیگوید: نه. نه. اینو دیگه من‌میدم... من‌میخوام بدم. خواهش میکنم... بگذار من حساب کنم، آخه تا حالا همش تو حساب کردی. پول تو و پول من نداره... حالا دیگه هردویکی هستیم.

پس از پرداخت صورتحساب، کابیریا می‌گوید: اصلا شاید بهتره که پول پیش تو باشه (و با لبخندی که پر از اشک و خجالت است و اما پر از غرور نیز می‌باشد اضافه میکند:) جهیزیهٔ‌منه... سیصد وپنجاه برای خونه... آخه این گدا گشنه‌ها بیشتر نمیخواستن خونه‌رو بخرن، فهمیده بودن که من عجله دارم... بعدشم رفتم پول دفترچه پس‌اندازم رو گرفتم.. اونم چهارصد تا شد.. (دسته اسکناس را روی میز میگذارد و با نوك انگشت بجلوی دونوفریو میراند.) آره، بهتره تونگهشون‌داری... (لبخندی میزند.) بالاخره پول. پوله، مگه‌نه؟

دونوفریو پول را برمیدارد و بالحنی بی‌تفاوت میگوید: آره، تو ممکنه گمش کنی، فردا میبریمش سر دفتر محضر.

کابیریا حرفش را قطع میکند: نه تو نباید درباره‌اش چیزی‌بگی. (ناگهان دلش شور می‌زند:) تو یك فرشته هستی.. تو مقدسی... اما زحمتی که من‌برای جمع کردن این پول کشیده‌ام... (دونوفریو وسط‌حرفش میدود و میگوید:) من که بتو گفتم از تو چیزی نمیخوام.

هردو به‌راه می‌افتند. کابیریا حالتی متغییر دارد، گاهی نزدیك است که بگرید و لحظه‌ئی بعد میخواهد بخندد، جملاتش نیز تحت تأثیر حالش متغییر است. از کلماتش، ترس، تلخی، وحشت و بالاخره پیروزی که نصیبش شده حس می‌شود؛ می‌گوید:

چیزی که من میخواستم بگم این‌بود که، بیکاره‌های تنه‌لشی هستن که با یك زن دوست میشن تا پولش را بچنگ بیارن... تو شاید اصلا ندونی که اینها چیکار میکنن. آدم بمرگش راضی میشه... نه، نه... دیگه نه... بارون، سرما و زحمات دیگه، اونوقت همهٔ اینها برای چی؟ برای اینکه یك‌نفر را نگهداری که تازه با یك‌زن دیگه‌هم روی‌هم بریزه؟.. خب درسته، همش از روی عشقه... اما دیگه‌نه‌اینطور... وقتی‌من‌پیرشدم، اونوقت چی؟ خوکهای بی‌معرفت... من نمیخواستم برای‌همیشه اون‌طوری‌به‌زندگیم ادامه‌بدم...

همیشه در انتظار امکانی بودم که زندگیم را عوض کنم... یعنی تمام زندگیم اون‌طوری؟... نه... بهیچوجه.. من خودمم درست نمیدونم چطوری شد زندگیم توی اون راه افتاد... من‌اون موقع‌پونزده سالم بیشتر نبود.. یك بچه بودم... موهای سیاه و بلند داشتم. مادرم که فقط پول ازم میخواست، کجا داریم میریم؟

دونوفریو بانرمی و مهربانی دستش را دور کمر کابیریا حلقه‌می‌کند و میگوید: چندقدمی راه میریم... در زیر نور ماه، دریا باید خیلی خوش‌منظره باشه.

کابیریا و دونوفریو به‌پرتگاه‌وبریدگی ساحل که‌عمود برآب‌است میرسند، کابیریا دست دونوفریو را میگیرد و می‌بوسد و میگوید: تو فرشته نجات من بودی (مکث) سردته؟... چه دست‌سرده... انقدر یخه مثل اینکه داره میلرزه. (دست دونوفریو را به گونه‌اش فشار می‌دهد.) عزیزم... (با ترس به‌آب زیرپایش نگاه می‌کند و می‌گوید:) تا اون پائین چقدر گوده!... بیا ببین... چقدر خوبه آدم توی دریا پارو بزنه... دونوفریو می‌پرسد: شنا بلدی؟

کابیریا بدون توجه به‌لحن او جواب می‌دهد: نه اگه یکدفعه منو از آب نگرفته بودن... آخه یکی منو انداخته بود توی آب...

ناگهان بطرف دونوفریو برمیگردد و ساکت میشود. سکوتی طولانی. در تاریکی، کابیریا به‌چشمان دونوفریو که ثابت مانده و میدرخشد خیره میشود، اینطور بنظر میرسد که تمام اندام مرد به لرزه درآمده که کابیریا با صدائی وحشتزده میپرسد: چت‌شده؟

کابیریا پشت و بعد دور و برش را نگاه می‌کند و تازه متوجه میشود که احدی آنجا نیست، ناگهان مرد حرکتی می‌کند و درهمین حین کابیریا خودش را از حاشیه پرتگاه کنار می‌کشد و با صدای‌خشکی که ازحنجره‌اش‌شنیده‌میشودمی‌گوید: تومیخوای منو بکشی!...

مرد بخود میلرزد، لبهایش را بعلامت لبخند ازهم می‌گشاید. صورتش درهم میشود و صدای خشکی که ادای کلمه‌ئی می‌خواهد باشد در گلویش می‌شکند و خفه میشود. کابیریا عقب میرود و میگوید: تو میخوای منوبکشی... آره، تو میخوای منو بکشی... آره... آره... تو میخوای منو بکشی دونوفریو می‌گوید: نه اینطور نیست.

ناگهان ترس کابیریا مبدل‌به‌ناامیدی میشود و صدای گریه‌اش که از اعماق‌روحش برخواسته مثل‌فریاد شنیده‌میشود: منوبکش. منو بنداز پائین،.. منوبکش منو بکش... دیگه نمیخوام زنده باشم... بسه دیگه... بسه، بسه! منو بکش کابیریا دست و لباس دونوفریو را می‌چسبد، دونوفریو با وحشت خودش را از میان‌دستهای او بیرون‌می‌کشد، کابیریا ناله‌کنان خود را جلوی پاهای او می‌اندازد: من دیگه نمیخوام زنده باشم... من دیگه نمیخوام زنده باشم... منو پرت کن پائین... دونوفریو دیگر سعی نمیکند که کابیریا را ساکت کند و ماندن خود را جایز نمیداند، با سرعت به‌وسط جنگل می‌دود و ناپدید میشود. کابیریا گریه‌کنان روی زمین غلت میزند. خاك و کلوخ را گاز میگیرد، کلماتش لحظه به لحظه نامفهوم‌تر می‌شوند و حالت نجوا و زمزمه‌ئی که‌آهنگ درد و پریشانی دارد پیدا می‌کند، بالاخره مثل یك مرده، بی‌حرکت میشود. از دور صدای ساز و آواز بگوش‌میرسد، چراغهای روی تپه می‌درخشند...

کابیریا از راه میان جنگل به‌خیابان روی تپه وارد میشود و در امتداد آن گام برمیدارد. سنگهای سفید کنار جاده زیر نور ماه می‌درخشد، دستهایش آویزانند و چشمانش در خلاء خیره شده‌اند. یك‌اتومبیل با نورافکنهای روشنش می‌گذارد، ناگهان در فاصله بسیار نزدیك صدای ساز و آواز شنیده میشود. چند جوان درحالیکه دونفر آنها مشغول نواختن گیتار هستند در همین جاده‌ئی که کابیریا مشغول رفتن است، تقریبا در فاصله ده‌متری، در پشت کابیریا می‌آیند. کابیریا مثل اینکه نه‌صدای پا و نه‌صدای موزیکی شنیده است به‌راهش‌ادامه می‌دهد. جوانها به‌کابیریا می‌رسند و مثل اینکه ترانه‌ئی برایش به‌ارمغان آورده‌اند، ناگهان شروع به‌نواختن گیتار می‌کنند، وسط خیابان مشغول رقصیدن می‌شوند و درحین رقص به‌او نزدیك و دور میگردند و دورش میرقصند... بنظر می‌آید که کابیریا تازه دارد بیدار میشود، با تعجب به‌دور و برش نگاه می‌کند، بالبخند محسوسی‌به‌آنها مینگرد، قدمهایش از بی‌ارادگی درمی‌آیند و ثابت‌تر می‌شوند. این نشاط و جنبش داغ در زیر نور ماه، عشق به‌زندگی را در او بحرکت می‌آورد. جوانها دور کابیریا می‌رقصند و میخوانند. کابیریاهم با آنها شروع به‌آوازخواندن می‌کند.

کابیریا درحالیکه میخواند در این جاده‌ئی که در اثر نور ماه سفید بنظرمی‌آید دور میشود و جاده میان این ترانه رویائی خالی برجای میماند و فیلم به‌پایان می‌رسد.

***

پیرپائولو پازولینی در نوشتن صحنه‌های مربوط به‌روسپیان ـ دراین‌تصویرنامه‌ با فدریکوفلینی همکاری داشته است.

سروش
انتشارات رادیو تلویزیون ملی ایران
منتشر کرده است

کار بر تبلیغاتگران سخت می‌شود!

برجسته‌ترین و آشکارترین محل برخورد نیروی پیام و پول و مردم اجتماع جدید تبلیغات است. ارباب تبلیغات‌که تاکنون در میدانی هموارجولان میدادندا ینك کار بر آنها سخت می‌شود و باید راه ورسم دویدن با مانع را بیاموزند، خرده‌ای که بر تبلیغات گرفته می‌شود وجود آن نیست بلکه افراطهای آن است‌که تحملشان بیش‌ازپیش دشوار و اصلاحشان آسان است.

تبلیغات که هرج‌ومرج آمیزترین عنصر اقتصاد بازاری‌ست بامعایب افراطگرانه‌ای چه‌از نظر بیان و چه از نظر محتوای پیام عادات و رسومی قابل انتقاد وگاه تباه‌کننده را پذیرفته است که اگر نتواند ازآنها خلاص شود حکم اعدام خود را بدست خود امضاء می‌کند .....

راهنمایی های فنی

برای شنوندگان رادیو و بینندگان تلویزیون

تألیف ا. ل. ا. پولی
ترجمه‌ی علی اصغر آزوین

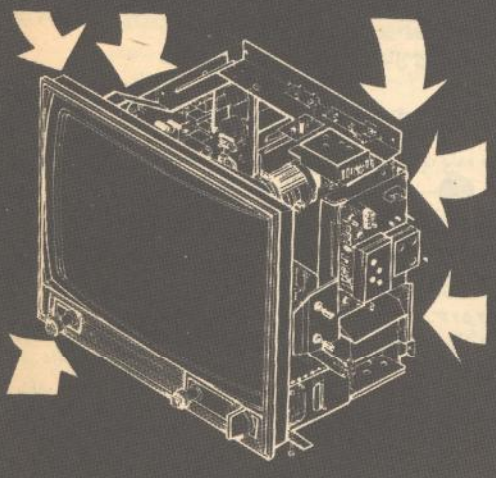

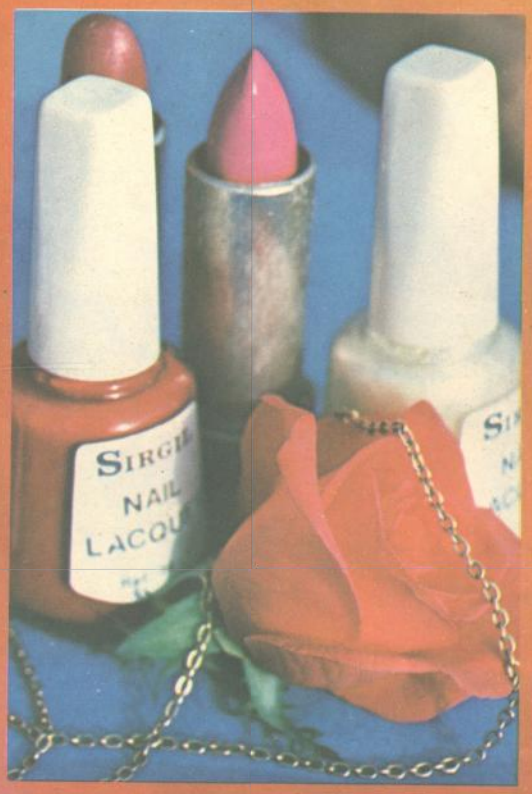

سیرژیل

ارمغان زیبائی، جذابیت ونشاط

جدیدترین ابتکار در لوازم آرایش

سری کامل لوازم آرایش سیرژیل

با رنگهای مدروز ۱۹۷۷ اروپا و امریکا

تلفن مرکز پخش

۶۶۵۰۱۷

ساتی نیک

گُلی مایع ظرفشوئی

برای پاک شدن

سریع و کامل **چربیها**

نرمی و لطافت

دست

شستشوی بهداشتی

ظروف

گُلی برای پاک شدن سریع و کامل چربیها

مونِتا

'eflon' is the Du Pont registered trade mark for its PTFE non-stick finish.

New non-stick Aragosta series with Teflon 2

کدهای
اجزاء فرعی بکار رفته
جدار پوشش
مقاومت
قطعات
جدارهای مدرجه
کتاب حرارتی
پرداخت لبه‌ها
بسته‌بندی

مونِتا ۴۰ آزمایش کنترل مرغوبیت را گذرانده است
ما آنرا تضمین میکنیم

علاوه بر این ۴۰ آزمایش کنترل مرغوبیت ، ظروف مونتا از نظر دوام زیبائی و قابلیت مصرف مورد آزمایش و تائید کمپانی معظم (Du pont) نیز قرار گرفته اند .
ظروف مونتا با جدار پوششی نچسب (Teflon 2) درمقابل هرگونه خراشیدگی مقاوم بوده و جدار خارجی آن که دارای لعابی بسیارزیباوشفاف می‌باشد
ظروف مونتا زیبا ، مقاوم و برای پخت وپز سریع و تمیز مورد استفاده فراوان میباشد .

شما هم مونتا را به آشپزخانه خود دعوت کنید .

۱ –

۲ ــ داری بلوز نازنینتو خودت میشوری ؟ حتما " خراب میشه.
نگاه کن ، بستگی داره که با چه پودری بشوری ، همین بلــوز
نازنینو تا حالا چند دفعه با پودربرف‌شستم‌هیچم‌خراب‌نشده .

۳ ــ چه چیزا میگی ، عجیبه اگه از سکه نیافتاده باشه.
بحث که نداره ، فردا که‌قراره بریم فروشگاه بهت نشون میــدم .

۴ –

۵ –

این مقایسه ایست بین بلوزی نـو، وبلوزی
کـه بـارها با برف شسته شده است.

برف یك محصول خوب و مطمئن

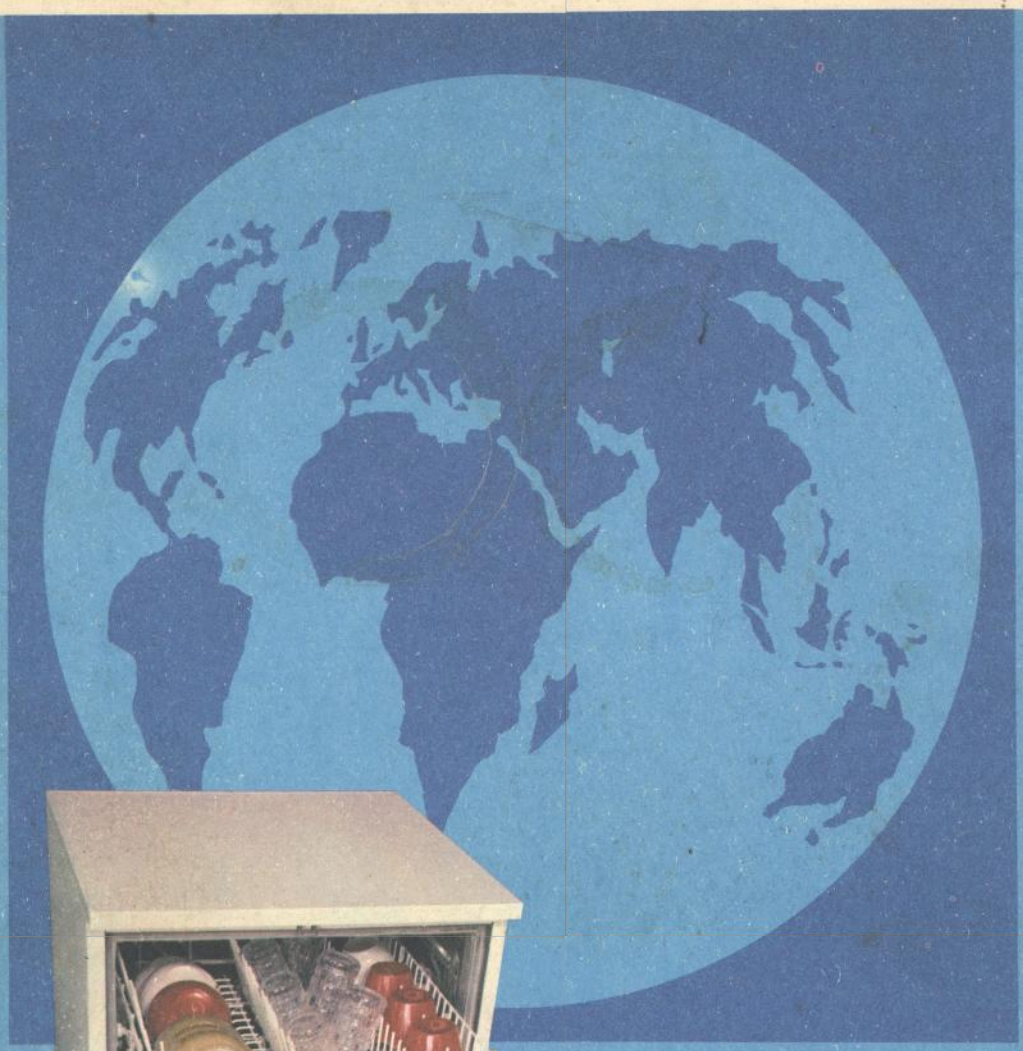

بازارهای جهان در تسخیر

الکترولوکس

ماشین ظرفشوئی الکترولوکس

یك محصول از محصولات صاحب نام الکترولوکس

ظرفشوئی الکترولوکس با :

۱۲ برنامه شستشوی اتوماتیک ـ قفل ایمنی ـ بدنه داخلی
(استنلس استیل)
طبقات قابل تنظیم برای جاگیری ظروف بزرگ و کوچک
ظرفشوئی الکترولوکس براحتی قابل انتقال است .

شرکت تولیدی الکترولوکس

Electrolux

محصولات الکترولوکس با شهرت جهانی

اجاق گاز ـ یخچال ـ لباسشوئی ـ جاروبرقی ـ ظرفشوئی ـ کولر ـ آبگرمکن ـ بخاری

ضمائم

http://www.javanan56.com

درخرید تلویزیون رنگی دقیقتر باشید

تلویزیون رنگی ۲۶ اینچ لوه ساخت آلمان غربی

- بطور اتوماتیک هر استاندارد پخش رنگی مثل انواع سکام وپال را میگیرد و احتیاج به دستگاه اضافی ندارد .
- دارای باندهای UHF و VHF میباشد .
- مجهز به دستگاه کنترل از راه دور است .
- در دو رنگ زیبای سفید و گردوئی با پایه کروم چرخدار آلمانی
- دارای ضمانت نامه سرویس و لوازم یدکی .

مرکز پخش : شرکت کادیران ، خیابان شاه ، شیخ هادی ساختمان کاوه تلفن ۶۴۳۶۴۱

نمایشگاه: خیابان شاه چهار راه سیمتری تلفن ۹ ــ ۶۴۶۴۸۸

تلویزیون رنگی

لُوِه

LOEWE

دودوربین کوچک ۳۵ میلیمتری از

مینولتا

برای عکسهای عالی

MINOLTA HI_MATIC E

دوربینی که خودش میداند چه موقع فلاش بزند و کی بدون فلاش عکس بگیرد .

- دوربین کوچک الکترونیک ۳۵ میلیمتری تنظیم نور و سرعت تماما" اتوماتیک
- (سرعت از $\frac{1}{1000}$ ثانیه تا ۲ ثانیه)
- عدسی ROKKOR ۴۰ میلیمتری F۱/۷

فقط در مواقعی که نور کافی نباشد فلاش میزند .

MINOLTA HI_MATIC F

- دوربین خانوادگی ۳۵ میلیمتری با نور سنج الکترونیک اتوماتیک .
- سرعت بطور اتوماتیک از $\frac{1}{724}$ ثانیه تا ۴ ثانیه بر حسب احتیاج تنظیم میگردد
- عدسی ROKKOR ۳۸ میلیمتری F۲/۷

فقط در مواقع لزوم فلاش میزند .

برای کسب اطلاعات بیشتر با فروشگاههای معتبر لوازم عکاسی ویا فروشگاههای نمایندگی مینولتا :

کاتالوگ مجانا ارسال خواهد شد.

- **شرکت سی.سی.ال** با مسئولیت محدود
- فروشگاه شماره ۱ ـ تهران ـ خیابان حافظ شماره ۴۸۱ ـ تلفن ۶۴۱۵۶۷ ـ ۶۴۷۵۷۰
- فروشگاه شماره ۲ ـ تهران ـ خیابان سپهبدزاهدی شماره ۲۸۱ ـ تلفن ۸۳۰۷۷۶

تماس حاصل نمائید .

Minolta

دنیای خوب کانادادرای

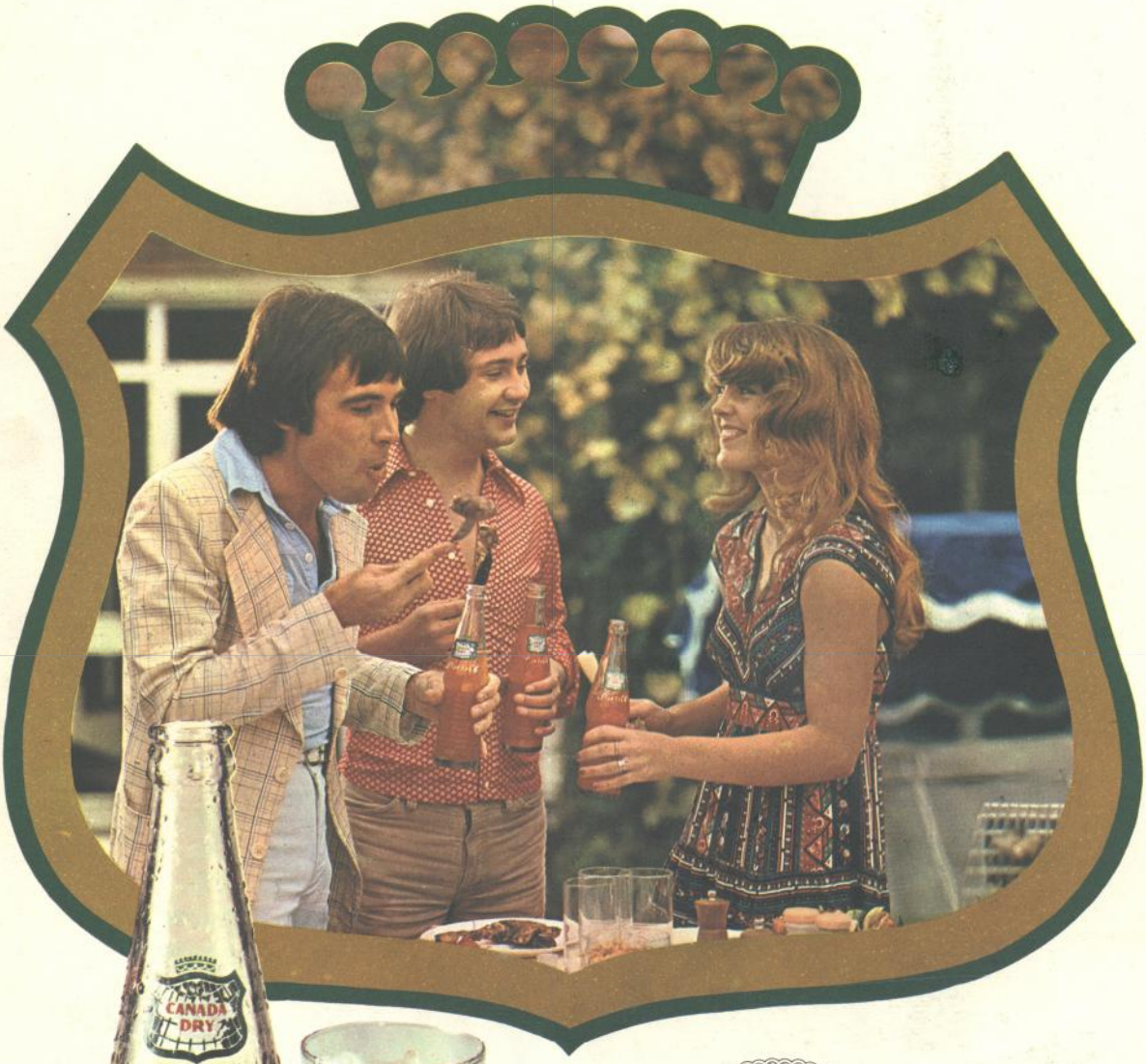

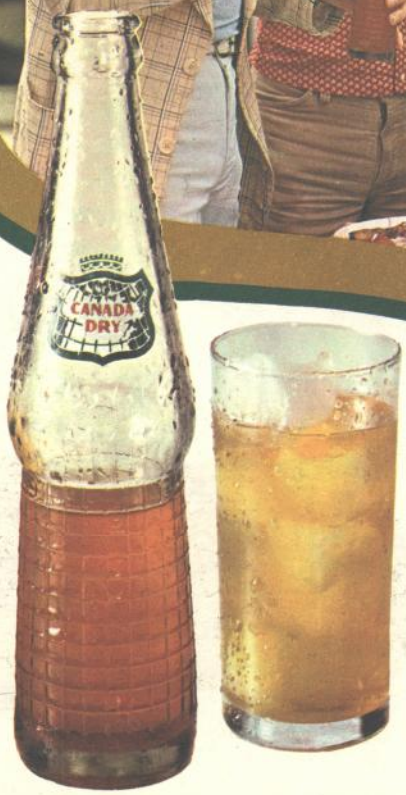

CANADA DRY

دنیای خوب کانادادرای .....
دنیای شادیها ، دنیای احساس وهیجان ،
دنیای رنگارنگ وجوان ، دنیای لحظه های شیرین
دنیای رویاهای رنگین ..... ودنیای تمام خوبیها

۳۰۹۹۷

خیلی‌ها، شرکتی دوست ندارند

خیلی ها میگویند که وقتی پای یك میلیون و دویست هزار تومان در میان است ، درست نیست که آدم شانس میلیونر شدن را با شخص دیگری قسمت کند.
بعقیده آنها ، بهتر است آدم هر هفته با یك سری ۵ تائی خودش را در دایره شانس میلیونر شدن قرار دهد تا در هفته‌ای که شانس به سراغش می‌آید، یك میلیون و دویست هزار تومان خالص و بدون مالیات یکجا بدست آورد و یك عمر با خیال راحت زندگی کند...

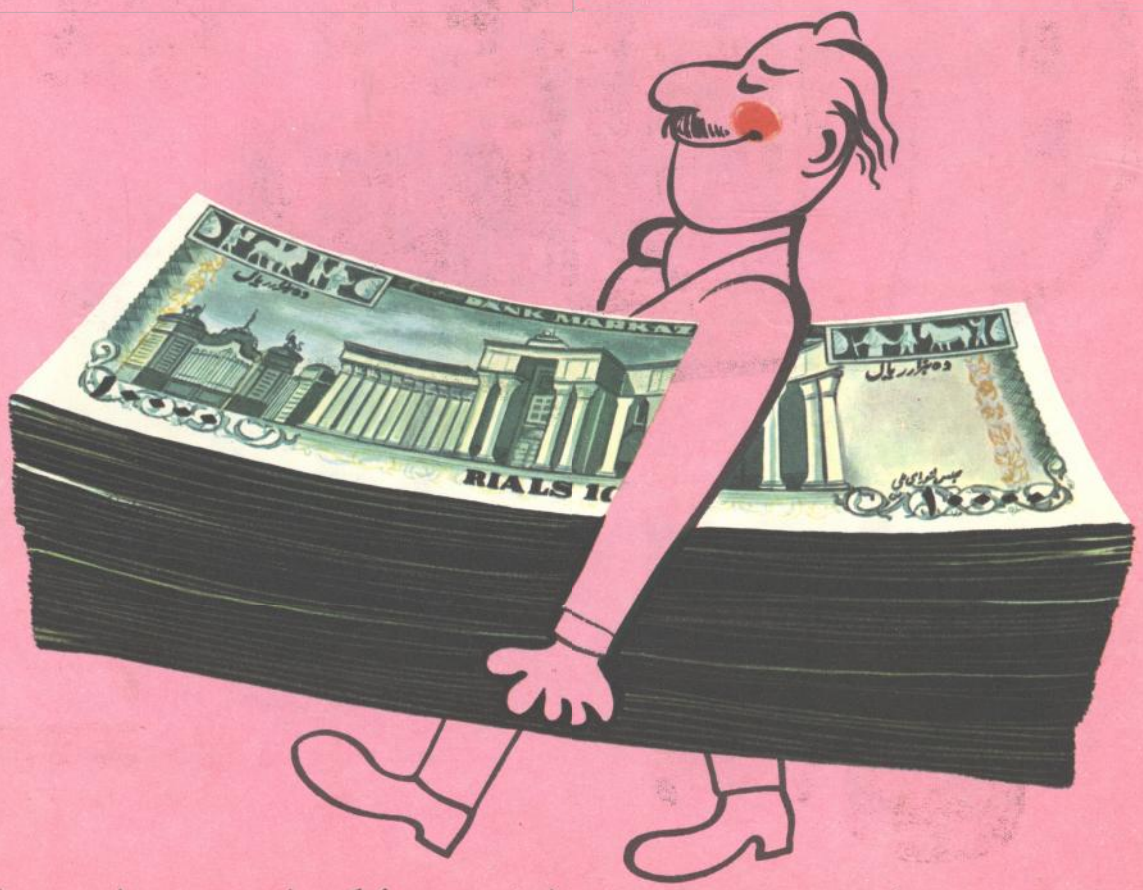

«من میخوام یك میلیون ودویست هزار تومن را یکجا ببرم ومیلیونر بشم ...»

وقتی هدف پاکیزگی واقعی باشد **تاید** موفق‌تر است

TEDORA* EAU DE COLOGNE
TEDORA*
EAU DE COLOGNE
100 ml.
TEDORA*
EAU DE COLOGNE
100 ml.
ادوکلن تیدورا ....شایسته برای مرد شایسته